د پوهنې وزارت

د دارالتألیف ریاست

تذکرة الشعراء

پټه خزانه



د محمد هوتك بن داود

چه په ۱۱٤۱ ـ ۱۱٤۲ هجری قمری کال په قندهار کښې تألیف شوېده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. ګڼه ـ ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب




د سیف الدین لودین کتابتون

فهرست ها

مقدمهٔ طبع دوم

پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جملهٔ کتب نفیس واسناد مهمهٔ زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب درسال (۱۱٤۱) و(۱۱٤۲) هجری‌قمری بامر پادشاه ملیت پرورافغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتك ازطرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتك یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب وشعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربرگرفته ومحتوی شرح حال واشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم ومعاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتو ټولنه نسخه‌ای ازاین اثر قیمتی را درسنه (۱۳۲۲) بدست‌آورد وبامر وهدایت ع، ج، ل، ع، سردارمحمد نعیم خان وزیرامورخارجه ومعاون‌صدارت عظمی، که درآن وقت عهدهٔ وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح وترجمهٔ فارسی وتحشیه وتعلیق بطبع رسانید و این گنجینهٔ ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل وخارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یك سواحتیاج مبرم مکاتب ومدارس وازطرف دیگرضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل وخارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظهٔ مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پښتو ټولنه انجام یافت، موضوع رابحضور ع،ج،س،ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری واز حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود.

ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

عقرب ۱۳۳۷

مقدمهٔ مدون و مصحح

در سلسلهٔ آثار مهمهٔ ادبیات ملی ، که پیشتر بدوستداران ملیت ، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم ، که بلاشبهت از وثایق بسیار مهم ملی ، وآثار نفیس ادبی زبان پښتو است .

این کتاب نایاب پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) نام دارد ، که درسال (۱۱٤۱ - ۱۱٤۲ ه) بامر وارادهٔ پادشاه‌جوان ومعارف دوست وپښتو پرور ، اعلیحضرت‌شاه‌حسین‌هوتك، درقندهار ازطرف‌محمدبن داؤدخان بن‌قادرخان هوتك‌نگاشته شد ومؤلف دانشمندآن از رجال‌دربارآن پادشاه ادیب وادب پرور بوده واز نویسندگان زبردست زبان ملی است ، که کتاب خودرا در شرح حال شعرای پښتو برسه خزانه بناء نهاده : خزانهٔ اول در احوال و اشعارشعرای قدیم ، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری وخزانهٔ دوم شرح‌حال واشعار معاصرین وخزانهٔ سوم : دربیان شاعرات پښتو ویك خاتمه دارد ، دربیان احوال خود مؤلف ودودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند ، روش تحریر خودرا براساس متین بنانهاده ودر هرجا مآخذ و مدارك تألیف خود را چه کتاب ، وچه روایت وعنعنه واضحاً نشان داده است .

نسخهٔ ازین گنجینهٔ شاهوار که تاریخ ادب وشعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ ه) حاوی است وشرح احوال واشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد ، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم‌افتاد . بعدازآنکه ازاهمیت‌این کتاب واقف گشتم آنرا بحضورشوقمندان ادب ملی ، ودر حلقه‌های ادبی وعلمی عرضه داشتم ومورد دلچسپی فوق‌العادهٔ تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید .

مخصوصاً ع ج والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ، که از جوانان علم‌دوست وادب پرور اند ، درانکشاف این کتاب وتصحیح وطبع آن تشویق معارف‌خواهانه فرمودند ودیگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع ونشر آنرا خواهش کردند .

چون شوق مفرط وعلاقمندی عامه‌راباین کتاب حس کردم ، به‌تصحیح وترجمه وتحشیه وتعلیق آن پرداختم ، واینك این گنجینهٔ ملی راکه حافظ درّ گرانبهای آثار زبان ملی است باترجمهٔ پارسی ، و حواشی و تعالیق لازمهٔ تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم وخیلی مسرور ومفتخرم که درسلسلهٔ نشرات ادبی پښتو که ازسالهای‌متمادی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینهٔ گرانبهای ملی را کشف و اینك بعد از

تصحیح وتحشیه باصول تدقیق عصری وتعالیق مهمهٔ تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا دریك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخهٔ اصل نگاشتم ، ودر جائیکه املای نسخهٔ اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املای کلمه رانشان دادم ، تاودیعهٔ اسلاف ازبین نرود ومبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد .

درمقابل متن پښتو ، درصفحهٔ روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نثر وچه نظم مقصد بوده ، بنابرآن یك ترجمهٔ ادبی ومنسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هکذا در حواشی هرصفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، واسمای بلاد و اماکن ، تاجائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید وطویلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقهٔ کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریك را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد .

درآخر کتاب فهارس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که درمتن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

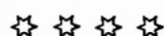
درنگارش حواشی وتعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، وبعد ازهر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله وسند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم وهم لازم است دراطراف سبك نگارش و نثر نویسی مؤلف دانشمند وهم راجع باشعار وآثاری که دراین کتاب ازمدتهای بسیار قدیم ضبط شده ، ابحاث مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمهٔ کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم ودر تابناك ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، نثارحضوردوستداران ادب میکنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحی حبیبی)

شرح رموز کتاب

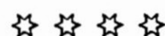
درمتن وحواشی کتاب ، به‌مقصداختصار، رموزی بکاررفته که ذیلا شرح داده میشود :
[ ] در متن پښتوی کتاب ، بین این‌گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخهٔ اصل کتاب را نشان میدهد و وقتیکه مضمون صفحهٔ اصل نسخهٔ قلمی ختم گردد درآنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده ۰



ر : در حواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصلهٔ تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده درآنجا بعلامت (ر :) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطهٔ شارح (:) عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبروار خواهد بود ۰ مثلا (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود ۰



« » هرجائیکه اعداد دربین این‌علامات آمده ، اشاره است به نمرهٔ شمار شاعریکه درکتاب ازان ذکر رفته است ۰



( ) پس‌ازکلمات شرح طلب که درمتن پښتواست، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیهٔ همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد ۰

حاشیه های پایان صفحات پښتو وپارسی هردو مربوط بمتن پښتو است ۰

بسم الله الرحمن الرحیم

پښتو متن

حمد وثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز ئې ورکا ، له نو رو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاك ئې نازل کا ، په افصح بیـان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دټولو بلغاء او فصحاء .

ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار د و ګړیو ، څښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبروپالي ، او د هرې بلیغې وینا ملهم دئ .

درود نـامحدود پرهغه پیغمبر دئ ، علیه‌الصلـواة والسلام چه مـوږ تې (۱) راوښووله ، سمه‌لار او روده (۲).

بیت

دی دئ رهبرد کایناتو تر ده جـار سم   دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جارسم

د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د ګوتمیر (۳) ځلان غمی ، که دوی نه‌وای د دین سمه‌لار به ، له موږه ور که وای ، او د رحمت ور به ۇ نسـکور(٤) .

بیت

د هدی د اسمـان ستوری   ځي رڼـا ئې لور پـه لوری
شپه ز مو ږ ئې کړه روښانه   دوی دې وي خوښ په جنانه

---

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاورهٔ عمومی قندهار زیادتر گفته می‌شود .

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مر خدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاك خود را با فصح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، مالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می‌پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه‌الصلواة والسلام ، که بما راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم اوست نامور مخلوقات فدایش شوم

رحمت‌های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که برآسمان هدی ستارگان روشن‌اند ، و نگین‌های رخشندهٔ انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی‌بودند راه راست دین ، ازما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند که روشنی شان هرطرف میرود
شب ما را نورانی ساختند در جنت ارواح شان خوش باد

---

(۳) گوتمی : انگشتر .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر څلورو یارانو ، د نبي پر غورو ملګریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شئ ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ(۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذالرحمن ، و ګڼل سول ، او د دوی وینـاوې هرکله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه **محمدهوتك** یم ، او په اصل پښتون په **قندهار** کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناؤ بخت یم ، او دشپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر و قتونه(۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کاږم (٤) او د دوی احوال سره راټول کاندم ، مګر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهیله(٥)مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . ګاهی به **مغولو** چپاوونه کړل ، او ګاهی به د **ګرګین** د ستم سوران (٦) ؤ .

اوس چه حق تعالی مـوږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فـارغ سوه زړونه زمـوږ ، او زموږ ملك **حاجی میرخان** (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهـاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوره آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه، او قلم مې را واخیست ، **هغه** وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د **پښتونخوا**(۸) د ستر ګو تور ، امام‌المسلمین ، و ابن قاتل الرفضة والکافرین ، **شاه حسین** ، ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

---

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف ګاهی «کړ» و ګاهی «کا» ، می‌نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مغفن ، وخت کمتر می‌نویسد .

(٤) مؤلف مصدر کښل را طوریکه تاکنون در محاورهٔ قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می‌آورد .

(٥) هیله : بکسرهٔ اول و یای معروف و لام زورکی‌دار بمعنی آرزو و امید است .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد ، بر چهار یار ، و رفقای بر گزیدهٔ پیغمبر و بر احفاد و خاندانش .

اما بعد ، بدانید که سخن خاصهٔ بر گزیدهٔ انسان است ، و تاج نطق همان تاج کرمناست ، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد ، و درهر عصر خداوند تعالی شعرای بر گزیده ، و ارباب سخن و گویند گانی را آفرید ، که الشعراء تلامیذالرحمن پنداشته شدند ، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است ، که قلب انسانی را انشراح میدهد ، و مرهم دلهای افگار است .

منکه **محمد هوتك** هستم ، واصلاً **پښتون** ودر**قندهار**حیات دارم ، ازمدتی است ، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم ، ومشغلهٔ شب ها و روز های من همین است ، وقت های زیاد گذشت ، میخواستم که تذکرهٔ شعرای پښتون را بنگارم و احوال آنها را جمع آوری کنم ، ولی زمانه بمن فراغی نداد ، واین آرزو در دل من خشکید ، زیرا که تاریکی ظلم وجفا ، فضای قندهار را فرو گرفته بود ، وهیچ کس آرامی نداشت ، و نه فراغی میسر بود . گاهی یغمای **مغول** جاری ، و وقتی طوفان ستم **گرگین** می بود .

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد ، و دلهای ما را فراغی بهم رسید ، و ملك ما ، **حاجی میرخان** علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند ، وپښتونها را از جورشان آزاد کرد ، پس دل من از اندوه فارغ گشت ، و قلم بدست گرفتم . وقتیکه ازین ارادهٔ من واقف گشت ، قرةالعین **پښتونخوا** ، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین ، **شاه حسین** ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است ، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده .

بيت

د پښتنو پادشا **حسين هوتك** په ملکانو کې دی دئ لوی ملک

د **حاجی‌میر** غښتلی زوی گړندی خالقه تل دې وي ځلان دا غمی

نو ئې زه و غوښتم خپل دربارته ، او ماته ئې تشويق وکا ، او الطاف ئې ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندم ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول کاندم ، ځکه چه زموږ پادشاه ، او د **ښالم‌خيلو** (۱) د زړه سر ، شاه حسين خلدالله ملکه و سلطنة ، پخپله هم دښې وينا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما وغوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب وکښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال ټول کړ سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له ډېرشو کالو راهيسی ، د ډېرو شاعرانو د پښتنو ، احوالونه راټول کړی دی ، او هغه وقتونه ، چه دپښتو نخوا (۲) پر لتو (۳) گرزېدم ، له وگړ يو څخه مې ډېر ښه حالونه اورېدلی دی ، او اوس هغه ټول ، دخپل پادشاه ظل‌الله په غو ښتنی کاږم ، د دې کتاب نوم دئ **«پټه خزانه»** ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، ؤ ، او نه ؤښکاره ، خالق‌تعالی دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زموږ د پادشاه سيوری دې تل وي او دايم ، په دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعې ۱٦ د جمادی الثانی سنه وه (۱۱٤۱) هجری (٤) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لمړی خزانه : په بيان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .

دوهمه خزانه : په بيان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دي .

دريمه خزانه : په بيان کې د هغو ارتينو (٥) او ښځو چه دوی په پښتو شعرونه پاته کړی دی .

---

(۱) ښالم‌خان پدر حاجی‌میر ویس خان بود .

(۲) املای اصل نسخه : پښتنخا (ر:۱) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(٤) در نسخهٔ اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته‌اند .

بیت

پادشاه پښتون ها **حسین هوتك** در بین شاهان بزرگ‌تر است !
فرزند نیرومند و دلیر **حاجی میر** خدایااین نگین راهمواره‌درخشان‌دار

پس مرا بدربار خویش طلبید ، و تشویق کرد والطاف فرمود که این ارادهٔ خود را تکمیل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و محبوب‌القلوب **ښالم خیل‌ها** ، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نیزدارای سخنان خوبی بوده و بشعر پښتو شوقی دارد ، پس منهم خواستم که علی‌العجاله این کتاب نگارش یابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من ازمدت سی‌سال بدین‌طرف احوال بسی ازشعرای پښتون را جمع‌آوری کرده‌ام ، و اوقاتیکه در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذارداشتم از مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده‌ام ، و حالا همهٔ آن را به خواهش پادشاه ظل الله خود می‌نگارم ، نام این کتاب **پټه خزانه** (خزانهٔ پنهان) است زیرا که درین‌جا همان احوالی راگرد آورده‌ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایهٔ پادشاه ما را همواره و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱٦ جمادی‌الثانی سنه (۱۱٤۱) هجری .

این کتاب برسه خزانه منقسم است :

خزانهٔ اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته‌اند .

خزانهٔ دوم : دربیان شعرائیکه اکنون زنده‌اند .

خزانهٔ سوم : دربیان همان زنانیکه در پښتو اشعاریادگار گذاشته‌اند .

لمړۍ خزانه

په بيان کې د هغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي او موږ ته د دوی ويناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شيخ المشايخ، قطب العارفين و زبدة الواصلين

بابا هوتك عليه الرحمه

لوی شيخ ؤ او مشهور دي د ده کرامات، نقل دئ: چه د ده پلار **بارو** عليه‌الرحمه د[٤] **تولر** زوی ؤ او د تولر پلار **باباغلجی** ؤ رحمة الله عليه، چه پخپل وقت کې مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو **هوتك** په **اتغر** (۲) کې زيږ ېدلی ؤ، په سنهٔ هجری (٦٦١) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او **سوری** (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر ځل مغولو د **ارغنداو** پر غاړو لوټ کاوه، اتغر او **اولان** (٤) او **کلات** به ئې تالا کول، **بابا هوتك**، خپل قومونه راټول کړل، او د **سره غر** (٥) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې مغول تالاسول، او د پښتنو گړنديو ډېر ووژل، ماته خپل پلار **داؤدخان** داسې نقل وکا، چه: **سورغر** په دغه ورځ د **مغولو** په وينو داسې لجند (٦) سو، چه پلوشو د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې ځواک ؤ، چه د سرو **مغولو** پېښه راغله. او اخيسته (۷) ئې وکا، يو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان ومړل، باباهوتك په لوړ ږغ دا

(۱) مشر: بزورکی اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جائی است در جنوب شرق

خزانهٔ اول

دربیان شعرائیکه پیشتر گذشته، وبما اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ ، قطب العارفین و زبدة الواصلین

بابا هوتك علیه‌الرحمه

شیخ بزرگواری بود ، که کرامات وی مشهوراست ، نقل‌است که پدرش **بارو** علیه‌الرحمه فرزند **تولر** بوده ، و پدر تولر **باباغلجی** است رحمة‌الله‌علیه که در عصر خود سردارپښتونها شمرده میشد ، **هوتك در اتغر** بسال (٦٦١) هجری تولد گردید ، ووقتیکه بسن رشد رسید به‌پرستش خداوند مشغول ودر اتغر **وسوری** سردار و بادار قوم خود بود .

نقل است : که در آن وقت بارها مغول برکنار های دریای **ارغنداو** می‌تاختند ، و اتغر و **اولان** و **کلات** را می چاپیدند ، **بابا هوتك** اقوام خود را فراهم آورده ، و در نزدیکیهای **سره غر** بر مغولها تاخت آورد ، درین جنگ مغول به یغما رفتند ، و دلاوران پښتون بسی از آنها را کشتند ، پدر من **داؤدخان** چنین حکایتم کرد : که **سورغر** درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید . درین معرکه پښتونها کم و ضعیف بودند وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد ، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند ، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه‌ایست طرف‌جنوب کلات ومسکن‌اصلی‌هوتکی‌ها . (٤) اولان : جائی‌است درحدود شمالی‌شاهجوی موجوده که آثارعمرانات کهن دران نمایان‌است . (٥) سورغر : کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و اولان .

(٦) لجند که لژ ندهم گویند بمعنی‌آغشته وآلوده . (٧) اخیسته : به‌فتحه ماقبل‌آخر،

سندره لولوله ، او په غشیو ئې د مغولو ټټرونه شیرل ، غښتلیو مېړو چه داسندره اورېدله ، په جګړه تودېدل ، تر څو چه سورغر ئې د مغولو په وینو ولاړه اوټول ئې پېنا کړل ، هغه سندره زما پلار علیه‌الرحمه داسې راته ویلې :

بیتونه

پر سور غر بل را ته نن اور دئ (۱) وګړیه جوړ راته پېغور دئ [٥]
پر کلی کور باندې مغل راغی هم په غزنی هم په کابل راغی

☆☆☆

غښتلیو ننګ کړئ دا مو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

آ ، د مرغی (۲) غښتلیو راسئ پر ننګ ولاړ د پښتونخوا سئ
تو رې تېرې ، غشی تر ملا سئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو په غشیو کړئ وارونه د تېرو تورو ګزارونه
ور وړاندی کړئ خپل ټټرونه پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زما د زلمو و ینې بهېږي مځکه او غرونه په سره کېږي
میرڅی زغلي او تر هېږي (۳) پر کلی کور باندې مغل راغی

(۱) این ترانهٔ رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسر گویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می‌شود ، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که

ترانه را می‌خواند ، و سینه های مغل را به‌تیرهای خود می‌شکافت ، مردان نیرومند چون این‌ترانه را میشنیدند ، در معرکه گرم می‌شدند ، تا که سورغررا بخون مغول آلودند ، و همه را نابود ساختند ، آن ترانه را پدرم علیه‌الرحمه بمن‌چنین گفته‌است :

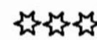


ابیات

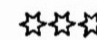
بالای کوه سرخ آتش برایماافروخته‌است　　ای مردم ! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت　　بر **غزنی** و **کابل** نیز آمد !



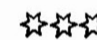
نیرومندان ! نوبت شماست همت کنید　　**مغل** به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پښتونخوا یلغار شانست　　**مغل** بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



ای نیرومندان **مرغه** بیائید !　　بر ننگ پښتونخوا مستقیم باشید
شمشیر ها را تیز ، وتیر در کمر باشید　　**مغل** بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



ای جوانان ! تیر بهدف اندازید　　بشمشیر های تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید　　**مغل** بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



خون جوانان من جاریست　　زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می‌ترسند　　**مغل** بر قریه و خانهٔ ما تاخت !

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان واواسط بلوچستان میرسد وحوضهٔ ارغسان وجنوب کلات ، ودامنه‌های کوه کوږك تایك حصهٔ کاکرستان دران شامل بود .
(۳) کلمهٔ میرڅی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است ، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرڅون بمعنی دشمن بنظر می آید (ر:۲) .

پښتنو هلیء پر غره جنګ دئ سورغرپه وینو د دوی رنګ دئ
مهال د توری دئ د ننګ دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو پر ننګ ځانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشیو مو پیه کړئ
د پښتو نخوا مځکې ساته کړئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

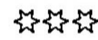
نقل دئ چه : باباهوتك د مغولو سره ډېر جنګونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ئې وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتليو پر دوی یرغلونه کړل ، او په غرونو [٦] به مغول ننوتل . بابا هوتك چه سپین ږیری شو ، عمر ئې نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷٤۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکیار

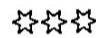
چه د بابا هوتك مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتابه بګړیء پهسر کړله . نقل کا هسې چه : **ملکیار بابا** ډېر غښتلی او قوتمند سړی ؤ ، په جنګو کښې به له لسو تنو سره بس (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتك وفات سو ، ملکیار بابا د پنځه و پشتو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکیار بابا د **سیوری** په لتو کښې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ئې کاریزونه وکښل ، او خپل زلمی ئې په کښتو کرنو وګمارل، مغول چه په دغو و دانیو غوړن (٤) سول ، پر سیو ری ئې یرغل و کا ، او د ملکیار بابا سره ډېر سخت جنګونه وسول . په دغو جنګو کښې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې و لاړل مرغې او **ږوب** ته ، ځینې هم و خاته **وازیخوا** (٥) ته ، هلته ئې خپل زلمې

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار

هله‌ای پښتونها ! بالای کوه جنگ است   سورغر به‌خون آنها(دشمن)رنگین‌است
وقت وقت شمشیر و غیرت است   مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



ای جوانان ! به‌غیرت خودرا فدا سازید   دشمنان را به تیر ها بدوزید ،
سرزمین « پښتونخوا » را نگهدارید !   مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



نقل است : که باباهوتك بامغولها پیکارهای زیادی کرد ، وآنها را به ماوراء ارغنداو گریختاند ، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند ، و مغولها به کوه‌ها پناه می‌جستند . باباهوتك چون پیر شد ، عمرش (۷۹) سال بود ، ودر سنه (۷٤۰) هجری وفات یافت .

« ۲ » ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتك بود ، وبعد از پدر دستارریاست قوم را بسرنهاد . چنین نقل کنند : که **ملکیار بابا** شخص بسیار نیرومند و قوی بود ، و در پیکار باده تن همسری میکرد . در آن سالیکه باباهوتك وفات یافت ، ملکیار باباجوان (۲۵) سالهٔ بود . چنین گویند : که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را فراهم آورد ، و در آنجا کاریز ها را کند ، و جوانان خود را به کشت و زراعت گماشت وقتیکه مغولها ازین‌عمران واقف گشتند ، برسیوری‌تاختند ، وبا ملکیار بابا جنگهای سختی کردند، درین‌جنگها خانه‌های‌پښتونها ویران گردیده ، واز آنجابسوی مرغه‌و **ژوب** رفتند ، وبعضی‌از آنهاهم‌به **وازه‌خوا** بر آمدند، ودر آنجاجوانان‌خودرا

---

(٤) غوږن : اکنون از استعمال افتیده ، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود .
(٥) وازه‌خوا : دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی تا بکوه سلیمان ممتد است . چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است . بنابراین مؤلف بمطابق باصطلاح پښتو ، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است .

سره ټول کړل ، او ببرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سیوری ئې بیا ودان کړ .
هسې نقل کا چه : په سنه (٧٤٩) هجري کې په پسرلی ترنك ډېر ډك سو ؛ په سختو نیزو(١) اوپه‌یوه میاشت ئې چړ(٢) نه وموند ، اوخورا ډك غاړې غاړې (٣) بهېدئ ملکیار بابا چه د ترنك څنډو ته راغئ ، هسې سندرې (٤) یې ویلې :

سندره د ملکیار بابا

ترنك بهېږي ترنك بهېږي غاړې ترغاړې
زما زړگی خو خپل لالی غواړي[٧]

☆☆☆

که روده روده ! د ترنك روده ! خاوند دې وچ کا
چه زړگی مومي زما ، خپله سوده (٥)

☆☆☆

که نیز دئ نیز دئ نیز دی د ببلتون دئ زړه نیزه وړی(٦)
په ویرژړلی په غم زبون دئ

☆☆☆

که اور دئ اور دئ په زړه مې اور دئ دا اور به وچ کا :
د ویر نیزونه بل ډېر په زور دئ

☆☆☆

نمځنه یوسه سپینې سپوږمیه ورته ووایه
چه ترنك ټال کړم(٧) ستا له خولگیه (٨)

---

(١) نیز : بمعنی سیلاب ، و این کلمه اکنون مستعمل نیست . (٢) چړ : بر وزن سر بمعنی پایاب و گذر دریا . (٣) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالامال .

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، ومغول ها را راندند ، وسیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷٤۹) هجری در موسم بهار دریای **ترنك** طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و مالامال و بسیار پربود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه‌ها را سرود :

نغمهٔ ملکیار بابا

ترنك جاری است　　　ترنك جاری است　　　از کران تا کران
اما دل من . . .　　　محبوب خویش‌را خواهان است

☆☆☆

ای رود ! ای رود !　　　ای دریای ترنك　　　خداوندت بخشکاند
تا دل من　　　اطمینان یابد !

☆☆☆

اگرسیلابی هست همین سیلاب است ! که‌سیلاب‌فراق‌است　　دل‌من‌خس‌وخاشاك‌این سیلا بست
(دل من) پرالم　　　و به غم زبون است

☆☆☆

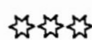
اگر آتشی‌هست، همین آتش‌است ! که دردل من است ، این آتش‌مشتعل‌می خشکاند:
سیلاب های اندوه را　　　باکمال شدت دراشتعال است !

☆☆☆

سپاس مرا ببر !　　　ای ماهتاب درخشان　　　و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت　　　از بوسهٔ شیرین تو !

بمعنی نفع واطمینان قلب. (٦) نیزوړی : خس‌وخاشاکی که سیلاب آورد .
(۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .
(۸) [illegible]

که خړو خړو ! او بو سوان(۱) کړیٔ بېل «ملکیار» دیٔ
پاته له یار دیٔ سوب (۲) ئې جانان کړیٔ



نقل کا : چه ملکیار بابا د اسندرې و ویلې ، د خاوند په قدرت ، ترنك یو اوږد لرگی راوړ ، او دلته د رود د یوې څنډی (۳) او بلی څنډی ، په ندو او غزو کې(٤) بند سو ، پر ترنك یو پل جوړ سو ، ملکیار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : یوه ورځ ملکیار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نوربابا (٥) ئې ولید چه غشي تېره کا ، ملکیار ځنی پوښتنه(٦) وکا چه تربوره ! دا څه کړې ؟ هغه ویل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ(۷) یم، ملکیار بابا دعا و کړه ورته ، چه تربوره ! تل سوب‌من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نوربابا په جگړه کې بری موند ، او ماته(۹) ئې د هېچا په یاد نده .

هسې نقل کا : چه یوه ورځ د مغولو تاړاك (۱۰) پر سیوری راغی ، او هغه وقت د ملکیاربابا په کلاکې څوك نه‌وو پرته له ښځمنیو(۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئې ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په یوه تن ئې مغول و شړل او ډېو ئې مړه کړل . دا ټول د ملکیاربابا د دعا برکت ؤ [۸] .

(۱) سوان : به وزن وزان ، این کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می‌شود بمعنی سهولت و آرامی ورعایت .
(۲) سوب : بسکون‌اول وفتحهٔ دوم ، دربرخی ازاقوام تاکنون بمعنی‌حاضر، مستعمل است .
(۳) څنډه : به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی کران وساحل است .
(٤) کې : ظرفی در نسخهٔ اول به صورت :کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاورهٔ عمومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (٥) نوربابا : (ر : ۳) .
(٦) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه

ای آبهای گل آلود و خروشان ! آرام باشید ! ملکیار دور افتاده است

و از یار خود جدا مانده محبوبش راحاضرسازید!



نقل کنند : چون ملکیار بابا نغمات فوق‌را سرود ، بقدرت خداوندآب ترنك یك چوب درازی را آورده ، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دوطرف دریا محکم‌شده ، وبصورت پلی بردریای‌ترنك ایستاد . ملکیار بابا برین پل گذشت ، و به مقصدش واصل شد .

نقل کنند : که روزی ملکیار بابا به خانهٔ عمش **توخی** رفت ، و بچهٔ کاکایش **نوربابا** را دید ، که تیرها را تیز میکند ، ملکیار از وی پرسید ! ای کاکازاده ! چه میکنی ؟ وی گفت درجنگهای مغل ممد و معاون شمایم ، ملکیار بابا دعایش کرد که ای کاکازاده ! همواره فاتح و مظفرباشی !

میگویند : که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می‌یافت ، و هیچکس بیاد ندارد که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها برسیوری تاختند ، و در آن وقت به قلعهٔ ملکیار کسی نبوده، بدون زنان ! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودترخود را به همان قلعه رسانید ، و با یك تن تنها مغول ها را از آنجا راند وبسی را هم کشت . این همه بر کت همان دعای ملکیار بابا بود .

(۷) ملاتړ : ازملا بمعنی کمر واز مصدرتړل یعنی بستن ساخته شده ، و تا فتحه دارد، بمعنی ممد ومعاون .

(۸) سوبمن : سوبه ، به واو مجهول وزور کی با ، بمعنی فتح وظفراست ، وسوبمن بالحاق من که از ادات نسبت است ، فاتح ومظفر معنی‌میدهد .

(۹) ماته : بزور کی‌تا ، ازهمان ریشهٔ مات (شکسته) ومصدر لازمی ماتېدل (شکستن) بمعنی شکست است در مقابلت ومکاوحت .

(۱۰) تاړاك بروزن ، چالاك بمعنی یغما وچور وتاخت اکنون هم مستعمل است .

(۱۱) ښځمنی بمعنی زنانه وطبقهٔ نسوان ، این لغت تاکنون زنده است .

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرښبون

سړ بنی رحمةالله علیه

د پښتون بابا د کسي(۱) د عبدالرشید لمسی ؤ، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ور کړی ؤ د خدای په عبادت به بخت ؤ . نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، او دخپلو اولادو سره راغی ، له کسي ځخه غوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (٤) او په کال کې به یو وار تلی ، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلی . خرښبون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (٥) ؤ ، لوی سو او هغه وخت (٦) چه خرښبون د کسي له غره ، غنډان ته راتلی ، نوا سماعیل بابا ، په ده پسې ډېر وژړل .

هسې وایي : چه یو وقت خرښبون بابا ، او اسماعیل د سړبن او بیټنی نیکه په‌مخ کې ناست ؤ ، د دوی کور ؤ ، د کسي پر غره ، نو خرښبون د پلار او تره له خوا ، په تګ او رخصت مأذون سو ، اسماعیل نیکه داسې ناري و کړلې :

ناري (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسي غره ځخه ځي خرښبون دئ
که وروره ، وروره ! خرښبون ورورره ! ته چه بېلتون کړي زما ویر(۹)ته ګوره

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سلیمان را «د کسي‌غر» گویند .
(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن درصفحه (۱۰-۱۱) گذشت .
(۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده ، درجنوب شرق کلات در حوضهٔ جنوب مجرای ترنك .
(٤) ماضی‌است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش وپرستش که کلمهٔ نمونځ بمعنی نماز ازین ریشه است .

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرشبون سړبنی رحمةالله علیه

نواسهٔ **عبدالرشید** پښتون بابا ساکن کوه **کسی** بود، وخداوند تعالی کمالات وکرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسي به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه **غنډان** میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبارمیرفت، وبدیدار عم بزرگوارش **بیټنی** مشرف میشد وبعد از وفات هم بزیارت مزارش می‌شتافت.

خرشبون بابا، با **شیخ اسماعیل** که بچه خواندهٔ بیټنی نیکه بود، کلان شد، وقتیکه خرشبون از کوه کسي بـه کوه غنـډان می‌رفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرشبون بابا واسماعیل، به حضور سړبن و بیټنی- نیکه درخانه‌ایکه بر کوه کسي واقع‌بود نشسته بودند، خرشبون ازطرف‌پدروعمش به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگررفتن‌است، همین رفتن‌است　　فراق پیشروی ماست
زیرا که خرشبون　　از کوه کسي رفتنی است
ای برادر، ای برادر!　　ای برادرم خرشبون!
وقتیکه از من جدا می‌شوی　　اندوه مرا ببین!

(٦) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای منقوط نوشته‌اند.

(٧) ناره نوع مخصوصی ازاشعارپښتواست که دربین قصص منثور به آوازبلند سروده و خوانده می‌شود.　　(٨) یون: بمعنی رفتار.

چه ځي مرغي له ، توري کرغي (۱) له همزولی پاته ، ځي څه برغي (۲) له ؟
د خدای د پاره ، خرښبون یاره ! چه هېر مونکړي،زموږ کهول(۳)واړه[۹]
زړه مي رېږي ، یار مي بېلېږي بېلتون ئې اور دئ، ځان په سوځېږي
«٤» نقل کا : چه د اسماعیل بابا ، خرښبون هسي غبرگون (٤) وکاوه(٥) :

ځلوریځ(٦) د خرښبون بابا

بېلتانه ناره مي وسوه په کور باندې نه پوهېږم چه به څه وي پېښ په وړاندې؟
له خپلو انو به بېلېږم په سرو ستر گو دواړه ستر گې مي په وینو دي ژړاندې

☆☆☆

اسماعیله ! ستانارو مي زړ گی سري کئ(۷) بېلتا نه خرښبون بیاله تا پردی (۸) کئ
نه هېرېږي ، که مي بیا نه ستا یادی(۹) کئ په چړودویر به پرې سي دزړه مراندې(۱۰)

☆☆☆

ځمه ځمه چه اوږد یون مي دئ ومخ ته دیانه(۱۱)څوری(۱۲)به اچوم وترخ(۱۳)ته
ستاسې یادبه مي وي بس دزړه وسخ(۱٤)ته که دا مځکه غرونه ټول سي لاندې باندې

☆☆☆

(۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه وسرزمینی است ، که آب و گیاه کمترداشته باشد .
(۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است؛واز استعمال افتاده، شاید بمعنی نفع وفایده ومقصد باشد.
(۳) واړه : حرف سوم زور کی دارد ، زورتلفظ برحجای اول است ، بمعنی همه وتمام .
(٤) غبرگون : بسکون اول و فتحهٔ دوم وسکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ درزمان قدیم مستعمل بوده .
(٥) وکاوه : یك صورت ماضی مطلق است ازمصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکئ) گویند .
(٦) ځلوریځ : به فتحهٔ اول وضمهٔ دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی وشعرچهار مصراعی است ، این کلمه اکنون زنده ومستعمل نبوده ، ولی از جملهٔ همان ودایع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشك
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! . . . . . ای‌دوست‌من خرشبون!
دل من می تپد دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است که تنم را می‌سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل‌بابا بجواب خرشبون چنین شعر گفت :

رباعی خرشبون بابا

درخانه‌ام صیحهٔ فراق(شنیده) شد ، نمیدانم که درآینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین ازدوستان دورخواهم افتاد ، از هردوچشم من خون می‌ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خرشبون را با تو بیگانه ساخت
فراموش‌نمیشوی! زیراوقتیکه بیادت نباشم ، هرآئینه کارد اندوه ، شرائین‌دلم‌را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طویلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی‌یادشما همواره، برای‌خوشی‌دل‌من کافی‌خواهدبود ، ولو، این‌زمین‌و کوهها زیروز بر گردد.



(٧) سری : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، ودرقندهار عموماً مخفف تلفظ کنند .

(٨) پردی . بسکون اول و فتحهٔ دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(٩) یادی : بفتحهٔ دال ، از ریشهٔ یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی مستعمل نیست .

(١٠) مرانده : به سکون اول وفتحهٔ دوم وسکون نون جمع‌آن مراندې بمعنی طناب باریك ، دزړه مراندې در ادب پښتو بمعنی عروق و شرائین دل ، و گاهی در مورد علایق قلبی آمده است .

(١١) یون : بمعنی رفتار وسفر که بسبب دخول دال عامل، شکل یانه‌را اختیار کرده .

(١٢) ښوری : با سکون اول و فتحهٔ دوم و زورکی سوم بمعنی زادوتوشهٔ سفر .

(١٣) ترخ : بسکون اول وزورکی دوم بمعنی بغل «ښوری‌ترخ ته‌اچول» یعنی زادرا به بغل بستن تعبیرمخصوصی است از عزم سفروکوچ کردن ،که درترجمهٔ پارسی آن لطفی نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

نقل کا : چه خرشبون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري ؤ سنه (٤۱۱) . و روسته ئې زامن هم په غوړه مرغه کې اوسېدله ، او د **کاسی**(۲) اولاد بيار ته (۳) ولاړه ، د کسې غره او **پښين**(٤) په لتو کې میشته سول، اود **کند** او **زمند**(٥) اولادونه خپاره سول ، اولاړل د ننګرهار او خیبر او پېښور لتې ئې ونیولې .

«٥» ذکر قدوةالواصلين مظهر تجليات الهی شيخ متي(٦) غوريا خيل سړبنی [۱۰] عليه‌الرحمةالله الولی

شيخ متی د **شيخ عباس** زوی ؤ ، چه عباس د **عمر**، او عمر د **خليل** زوی ؤ ، خليل د **غوريا** ، غوريا د کند ابن خرشبون زوی ؤ ، چه د حضرت سړبنی قدس‌الله سره له زامنو څخه ؤ، زما پلار عليه‌الرحمه ، وماته داسې نقل وکا : چه د خرشبون عليه‌الرحمه ، مرګ په مرغه کې **ؤ** ، او اولاد ئې هم په **ارغسان**(۷) او مرغه او **پښين** کې سره خپاره سول ، ځینی ولاړل ، د **ږوب** (۸) او **کوړك** (۹) غرو ته او **امران** او **حسن** د شيخ متی ورونه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د « **خواجه امران غر** » او **بی‌بی‌خالا** د دوی خور په پښين کې وه (۱۰) چه هورې ئې زيارت دئ ، يو بل ورور ئې په **ګرمام** کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شيخ متی قدس‌الله سره ، په کال هجري سنه (٦۲۳) زېږېدلی ؤ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنك پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

---

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .
(۲) کاسی (ر – ٤) .
(۳) بيارته : یکصورت بېرته است که بمعنی بازوپس می‌آید .
(٤) پښین : بسکون اول و کسرهٔ دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه‌های کوه سلیمان و کوړك واقع و مسکن اقوام اڅك ، ترین ، کاکړ وغیره است .

نقل کنند : که خرشبون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (٤١١) بعد از وی پسرانش هم دغوږه مرغه سکونت داشتند و اولاد **کاسی** پس رفتند ودرمناطق کوه کسی و**پښتین** ساکن شدند واولاد **کند** و**زمند** متفرق گردیده ، و مناطق ننگرهار و خیبر وپېښور (پشاور) را بدست آوردند .

ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی ، شیخ متي غوریا خیل سړبنی علیه‌الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر **خلیل** بود. خلیل ابن **غوریا** ، و غوریا پسر کند ابن‌خرشبون است که ازفرزندان حضرت سړبنی قدس‌الله سره بود. پدرم علیه الرحمه چنین حکایتم کرد : که وفات خرشبون علیه‌الرحمه در مرغه بوده ، واولادش هم در**ارغسان** ومرغه و پښین متفرق گشتند ، وبعضی‌ازآن ها به ژوب و کوهستان**کوژك** رفتند ، و**امران** و **حسن** برادران شیخ متی برهمان کوه سکونت داشتند ، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهورشد ، **کوه خواجه امران** . اما **بی بی خالا** خواهرشان در پښین سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یك برادر دیگرمتی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : که شیخ‌متی قدس‌الله سره بسال(٦٢٣) سنهٔ هجری متولد گردیده و بعمر (٦٥) سالگی برکنار دریای ترنك وفات یافت ، و بالای همان پشته

(٦) متی : (ر-٦) .

(٧) ارغستان : منطقه‌ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و ازمساکن قدیم پښتون است یعنی آراکوزی تاریخی .

(٨) ږوب : منطقه‌ایست دردامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکړ است .

(٩) کوږك : کوه معروفی است ، که از ښوراوك جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر ووازه‌خوا ممتد است .

لوړښخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پرهغه غونډۍ هېڅ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوبی د ده زیارت ته تلل ، د ترنك له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېر تږی ؤ ، که ئې کتل ، د متی بابا له قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدې او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چښي .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی ؤ . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدنی میشته سول ، او هلته لـه دوی څخه لوی‌لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران څخه روایت کا ، چه شیخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد ؤ ، په غنډان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « **د خدای مینه** » ؤ په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی ؤ ، چه نقل ئې کاندم :



شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې ... په لوی‌سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه‌ږغ(۳)او په‌شپیلکو کې ... یا د ویرژلو (٤) په شپېلو کې

تول ستا د یاد ، نارې سورې دي
دا ستا د مینې ننداري دي !

---

(۱) نعمت‌الله هروی درمخزن‌افغانی (ورق۱٥۲ نسخهٔ قلمی) نام این‌عارف‌را شیخ‌یوسف زهربین ضبط نموده ، که درجملهٔ نه‌فرزند شیخ متی ، کلانتر بوده ، وشهرت خوبی داشت .

(۲) ذکر اولاد واحفاد شیخ متی که ازمشاهیر علمی وعرفانی پښتون‌اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلا دیده شود (ر: ۷) .

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً برنغمهٔ مخصوصی اطلاق شده ، کـه در

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پښتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنك با خود آب می بردند . روزی **شیخ زهر** فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمهٔ آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و **بدنی** ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنډان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « **عشق خدا** » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت ومناجاتهائی‌را سرود ، که دلهارا می گداخت. این یك شعررا من ازپدرخود شنیده‌ام، که دراینجا نقل میکنم :

شعر

برفراز کوههای بزرگ ودردشتها　　　در سحرگاهان ، و در نیم شبان

از نالهٔ نی و صفیر (پرندگان)　　　از صدای نسای ماتمزدگان :

ناله وفریادی بگوش میرسد ، که همه یادتست !

و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمهٔ نی‌بشمریم ؛ دوم اینکه غاړه‌را جدا وږغ را جدا بخوانیم ، یعنی در نالهٔ (نی) و نغمهٔ (مردم) و صفیر (بلبل) .

(٤) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زورکی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(٥) زړونه ویلی‌کول یعنی دلها را (ازحرارت) آب‌کردن محاورهٔ پښتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنډی(۱) زرغون که په بېدیا دی   د بربڼ(۲) خوا ته په خندا دی
ترنك چه خړ دئ په ژړا دی   دا ټول اغېز(۳) د مینې ستا دی
ټوله ښکلل(٤) دی ستاله لاسه
اې دپاسوالو(٥) پاسه پاسه[۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ   یا د سپوږ میه تنډۍ و رین دئ
که غر دئ ښکلی پر ټمین(٦) دئ   لکه هند اره مخ د سین (۷) دئ
ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه نندار ه ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي   د ژو ند و ږمې پکښې چلېږي
بو را وې شاو خوا کړ بږي(۹)   سترگی لیدو ته ئې هېښېږي(۱۰)
لو یه خا و ند ه ! ټوله ته یې !
تل د نړۍ په ښکلېده یې(۱۱)

خاونده ! ښکلی ستا جمال دئ   ښکاره ئې لو رپه لور کمال دئ
که ورځ، که شپه، که پېړۍ(۱۲) کال دئ   ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لورونو(۱۳) یو رڼا ده !
دلته چه جو ړ ه تما شا ده !

---

(۱) جنډی : به ضمهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ سوم : این کلمه درین کتاب واشعارقدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خودکلمهٔ گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل‌را جنډی گفته‌اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی‌خان یاجنډوخان اعلامی موجود است که بلاشبهه معنی آن گلخان است ۰ در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم‌جنډی » یعنی دمغوزك زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپك نزدیکی دارد ، یعنی :گل دمبه ؛ وپوپك دمبه ۰

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده وفقط بڼ بمعنی باغ وجنگل است ، درنسخهٔ اصل بالای این کلمه نوشته‌اند «ای باغ‌لوی» یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است

اگـر گـل در راغ شگفته است : یـا بطرف بـاغ خندان است :
اگر دریای ترنك گل‌آلود و خروشان است : این همه آثـاریست از مهر تو
همه زیبائی هـا ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
اگر آفتاب‌روشن ، ورویش سپیداست : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگرروی‌دریامانند آئینه(رخشان)است:
این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست
اینجا کوههای بلند سر سبز می‌شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
وهمواره دنیا را زیبا می‌سازی !

خـدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پـدیدار
اگرروزویاشب‌استو گرقرن‌یاسال‌است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بربڼ » میگفتند ·
(۳) اغیز : بمعنی اثراست ·
(٤) ښکلل : مصدریست بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط ښکلی (زیبا) ازین ریشه زنده مانده است ·
(٥) پاسوال : (ر : ۸) ·
(٦) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی پرتمین اکنون مستعمل نیست ·
(۷) سین : به کسرهٔ اول ، شکلی است از کلمهٔ قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ، و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پښتو است · (۸) ر : ۹ ·
(۹) کړیدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست ·
(۱۰) هیښیږي : یعنی‌حیران می‌ماند ·
(۱۱) ښکلیده : ر:۹ ·
(۱۲) پیړۍ به معنی قرن · (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف ·

زړه مې دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (١) اور دئ
رپ (٢) ئې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ ورك ئې پلور دئ[١٣]

ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
که نه‌وي دغه، نور برباد دئ

یه‌غرو کې ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی (٣) دی
که غټ که ووړ ، که پنډ ، نری دی ستا د جمال ځری (٤) هرشی دی

چه پر دنیا مې سترګی پرې سوې
ستا د جمال په ننداره سوې

نه هسك(٥) نه مځکه وه تورتم ؤ تیاره خپره وه ، تول عدم ؤ
نه دا ابلیس نه ئې آدم ؤ ستا د جمال سوچه (٦) پرتم ؤ

چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
دپنځ (٧) پر لوری ئې رڼا سوه

زه چه څرګند پردې دنیا سوم د ښکلی مخ په تماشا سوم
ستا پر جمال باندې شیدا سوم له خپلی ستی (٨) راجلا سوم

په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
یمه پردېسی بل‌مې تون (٩) دئ [١٤]

---

(١) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده‌تر .
(٢) رپ: به فتحهٔ اول‌ریشهٔ مصدر رپېدل‌است بمعنی‌تپش ، ورپ اکنون ازاستعمال‌افتاده .
(٣) سمی : به فتحتین ، ظاهراً لغتی است که ریشهٔ‌آن در(سم)کنونی است ، ولی‌سمی اکنون مستعمل نبوده ، وظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .
(٤) ځری : به زورکی اول ودوم بمعنی قاصد است .
(٥) هسك ر:١٠ .
(٦) سوچه : به ضمهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ سوم ، اکنون بمعنی خالص ، وګزیده و نفیس مستعمل است .
(٧) پنځ : به فتحهٔ اول و سکون دوم وسوم ، این‌کلمه اکنون مرده . وفقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پنځېدل زنده است ،

دلم قرارگاه عشق تست !　　به آتش سوزان محبت سوخته است

برای تو ، و بسوی تو می‌تپد　　و بدون این بهائی ندارد

از دیدار جمال تو شادمان است !

اگراین‌سان نباشد ، برباد شدنی است

از کوهها نوای عشق توبگوش میرسد　　نظام دنیا از عشق است

اگربزرگ است یا خورد اگر سطبر است یا نازك

هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !

از روزیکه چشم بدنیا کشودم

به تماشای جمالت مشغولم

نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلقی بود

دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود

نه این ابلیس ، و نه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :

من هم چون بدنیا پدید آمدم　　به تماشای روی زیبامشغول گردیدم

فریفتهٔ جمال تو شدم　　از اصل خود دور افتاده‌ام

(بنابران) میگریم ومی‌نالم ، دردنیای فراق

مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنځ دربین قدما بمعنی جهان یاتمام مخلوقات بوده وجهان مخلوق را پنځ میگفته‌اند ، واین ماده از غنایم ودایع لغوی است ، که درین منظومهٔ بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینك بما می‌سپارد ، و باید درحیات نو زبان پس زندگی یابد .

(۸) سته : به‌زورکی اول ودوم ، بمعنی بیخ وتهداب واساس است .

(۹) تون : به ضمهٔ اول وسکون دوم وسوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ، و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می‌یابیم ، اکنون دربرخی ازکلمات پښتوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند

و ګړیو ولی « متي » ژاړي ؟ سوريې(۱)ئې اوري غاړې غاړې(۲)
څه غواړي، څه وائي، څه باړي(۳) خپل تون او کور و کلی غواړي
چونۍ (٤) چه ببل سي، نیمه خوا سي
تل ئې د بن په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د **شیخ متی** علیه‌الرحمه ، کتاب د « **خدای مینه** » به تل د ده پر هدیره پروت ؤ ، او و ګړیو به هغه پاړکی (٥) ږغول (٦) او هرچا به ویل نو به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلل، هغه کتاب ئې‌و اخیست ، او و روسته نسوه څر ګنده چه څه سو ؟

(٦) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوی د امیرپولادسوری غوری

نقل کا زبدةالواصلین، **شیخ کټه متی زی غور یاخیل** پخپل کتاب «**لرغونی (۸) پښتانه**» کښې ، چه دی نقل کا له « **تاریخ سوری** » څخه ، چه په **بالشتان** (۹) ئې کتلی او موندلی ؤ ، شیخ کټه علیه‌الرحمه هسې و ایي چه په تاریخ سوري کې راوړۍ: چه **امیر کروړ** د **امیر پولاد سوری** : زوی ؤ چه په‌کال (۱۳۹) سنه هجري ، د **غور** په **مندیش**(۱۰) کې امیر سو ، او «**جهان پهلوان**» ئې باله .

---

(۱) سوريې : به‌ضمهٔ اول ، ناله وفغان، وفریاد ، این‌لغت بصورت جمع آمده ومفرد آن مستعمل نیست .

(۲) غاړې غاړې : غاړه بمعنی گردن وساحل و کرانه است ، وباصطلاح قندهار آنرا کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص۱٤ رابخوانید .

(۳) باړی : این‌کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت وکراهه است ، شاید دربین قدما باړل مصدری بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و خواهش هم داشته است !

(٤) چونۍ به‌ضمهٔ اول وواو معروف وزورکي سوم ، در این‌کتاب در مواقع متعدده

ای مـردم ! متی چـرا میگریـد ؟
فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
چه میخواهد، چه میگوید ، چه آرزودارد ؟
« وطن و مأوای خود را میخواهد »
بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
و همواره به یـاد گلستان میگرید !

نقل کرده می‌شود : که کتاب د خدای مینه (**عشق الهی**) تألیف **شیخ متی** همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، وبعد از آن بوضوح نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبدة الواصلین **شیخ کټه متی زی غور یا خیل** در کتاب خود **لرغونی‌پښتانه** (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « **تاریخ سوری** » که آنرا در **بالشتان** دیده و یافته بود ، شیخ کته علیه‌الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده‌اند : که **امیر کروړ** ولد **امیر پولاد** بوده ، که درسال(۱۳۹) هجری در **مندیش** غور امیر شد ، و وی را «**جهان پهلوان**» میگفتند.

و در محاورهٔ موجوده چونہدل آوازدادن پرندگان راگویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده بعدازتخصیص قدماء وچونہی‌ازکلمات مغتنمی‌است که‌این کتاب بمعنی‌بلبل برای‌ما حفظ کرده .

(٥) پاړکی : بمعنی قطعه‌ایست از شعر، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ، در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ماکو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(٦) ږغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ . (۸) لرغونی بمعنی‌ازلی وقدیم وباستانی است .

(۹) بالشتان ر:۱۲۰ . (۱۰) مندیش ر:۱۳۰ .

وائي چه د غور کوټونه، او د **بالشتان**(۱) او **خیسار**(۲) او **تمران**(۳) ماڼی ، او **بر کوشك**(٤) ئې ټول ونیول ، او د رسالت له کهوله (٥) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه و کړل .

نقل کا : چه امیر کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په یوه[۱٥] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، ځکه ئې نو « **کروړ** » باله ، چه معنی ئې ده کلك او سخت . وائي : چه امیر کروړ به په دوبی « **زمین‌داور** » کې ؤ ، او هلته ئې ماڼۍ درلوده چه کټ مټ (٦) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاریخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا امیران لـه پېړیو په غور او بالشتان او **بست** کې ؤ . او دهغه «**سور**» نومی له اولاده دي ، چه د **سهاك** له پښته ؤ . امیر پولاد په هغه دعوت کې شریك ؤ ، چه **ابوالعباس سفاح** د **بنی‌امیه** سره جگړه کړله او **ابومسلم** ئې هم مرستی(۹) ؤ، په تاریخ سوري **محمدابن علی‌البستی** داسې کښلی دئ : چه د **عباسی** دعوت په جنگو کې چه امیر کروړ ډېرې سوبې(۱۰) و کړلې نوئې دا بیتونه ویل ، چه « **ویاړنه** »(۱۱) ئې بولي، هغه دا دی ، چه شیخ‌ـ کټه علیه‌الرحمه له تاریخ سوري را نقل کړی دئ .

---

(۱) بالشتان ، ر:۱۲ .
(۲) خیسار، ر:۱٤ .
(۳) تمران ، ر:۱٥ .
(٤) بر کوشك ، ر : ۱٦ .
(٥) کهول : بفتحهٔ اول وواومجهول بمعنی‌دودمان وخاندان‌است‌صفحهٔ۳۷را بخوانید .
(٥) کټ مټ : به زورکی اول و سوم ، یعنی عیناً .
(۷) مندیش ، ر:۱۳ .
(۸) تاریخ سوری : مؤلف درین‌کتاب مکرراً نام این اثر را می‌برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی‌البستی می‌نویسد ، و طوریکه گذشت ، این‌کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده‌را ازین‌کتاب گرفته است . پس‌تاریخ سوری بیك واسطه از منابع معلومات

گویند : که قلاع غور، وقصور **بالشتان** و **خیسار** و **تمران** و **برکوشك** همه را فتح کرد ، و بادودمان رسالت ، درخلافت مساعدتهای زیادی کرد .

نقل کنند : که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود ، وتنها باصد جنگاور مصاف میداد ، بنابران وی را **کروړ** میگفتند ، که بمعنی سخت و محکم است .
گویند : که امیر کروړ بموسم تابستان (☆) در **زمینداور** میبود ، و درآنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود ، و در آنجا به شکار وعشرت می‌پرداخت .
در تاریخ سوری آورده‌اند : که این امراء ازقرنهای زیاد درغور ، وبالشتان و **بست** بودند ، وازاولاد همان «**سور**» نامی‌اند ، که ازنژاد « **سهاك**» بود . امیرپولاد درهمان دعوت بهره داشت ، که **ابو العباس سفاح** ، با **بنی امیه** میجنگید و **ابومسلم** نیزمعاون و مددگارش بود ، **محمد ابن علی البستی** در تاریخ سوری چنین نگاشته است :
چون در دعوت **عباسی** ، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود ، پس (برسبیل افتخار) ابیاتی را سرود ، که آنرا « ویاړنه » (**فخریه**) گویند و ابیات مذکور این است که شیخ کټه علیه‌الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است :

---

(۹) **مرستی**: بمعنی‌معاون وممد است، وازمرسته گرفته‌شده ، که معنی‌معاونت وامداددارد.

(۱۰) سوبه : به واو مجهول ، و زورکی با ، فتح وظفر را گویند ودراشعارمتوسطین هم بنظرمیرسد ، اما اکنون مستعمل نیست ، و چنانکه می‌بینیم ، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح ومظفر نیزآمده ، حاشیه ۸ ص ۱۷ رابخوانید .

(۱۱) ویاړنه: ازریشهٔ ویاړاست بمعنی‌افتخار، که درعصرمتوسطین زنده بود، واکنون‌از استعمال افتاده ، گویا قدماء ویاړنه ، اشعار فخر وحماست را میگفتند ، واین نام برای اینگونه اشعارکه از اجزای مهمهٔ ادب پښتوست ، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت .

(☆) شاید دوبی غلط باشد ، زیرا زمین داور دارالملك زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری، ص ۸۱) چه دوبی معنی تابستان دارد .

ویاړنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمری، پردې نړۍ لهما اتل(١)نشته
په **هند** و **سند** وپر **تخار** او پر **کابل** نشته
بل په **زابل** نشته له ما اتل نشته

***

غشی د من(٢) مې ځي ، برېښنا پر مېرځمنو(٣) باندې
په ژوبله یونم یرغالم (٤) پر تښتېدونو (٥) باندې
په ما تېدونو(٦) باندې له ما اتل نشته

***

زما د بریو(٧) پرخول تاوېږي(٨) هسك په نمنځ او په ویاړ(٩)
د آس له سوو مې مځکه رېږدي غرونه کاندم لتاړ [١٦]
کړم ایوادونه اوجاړ(١٠) له ما اتل نشته

***

زما د تورې تر شپول لاندې دي **هرات** و **جروم**(١١)
غرج(١٢)و**بامیان** و**تخار** بولي(١٣)نوم زما په اودوم(١٤)
زه پېژندو یم(١٥) په**روم** له ما اتل نشته

---

(١) اتل: ظاهراً بفتحتین، بمعنی نابغه و پهلوان و بر گزیده است ، پښتونها اتل‌را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال میکردند ، مثلا اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا ازقوم سدوزی ، پوپلزی .

(٢) من : این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد ، ر : ٢١ .

(٣) مېرځمن : در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده ، و ریشهٔ آن مېرځی ، مېرځ هم‌استعمال میشد ، درتذکرهٔ سلیمان ماکوهم این‌کلمه‌دیده می‌شود، و اشعارمتوسطین هم زندگانی این‌کلمه را نشان میدهد حاشیهٔ٣ ص١١ را بخوانید و (ر:٤) .

(٤) یرغالم : فعل‌حال متکلم‌است‌ازمصدر یرغالل که اکنون‌این‌مصدر باتمام مشتقات‌خود مرده ، وفقط دراشعارمتوسطین مادهٔ یرغل بمعنی هجوم وتاخت‌دیده می‌شود ، وازین شعر برمی‌آید ، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد . خوشحال خان گوید :

ماخوتوبه وکړه که زړه‌هم راسره مل‌شي   عشق‌دئ‌چه‌همېش‌ئې‌په توبه باندې یرغل‌شي

فخریهٔ جهان پهلوان امیر کروړ

من شیرم ، برروی زمین پهلوان‌تری از من نیست

در **هند** و **سند** و در **تخار** و **کابل** نیست

در **زابل** هم نیست ✡ پهلوانتری از من نیست

***

تیرهای اراده وعزم من مانند برق بردشمنان میبارد

درجنگ وپیکار میروم ومی‌تازم ، برگریزندگان :

وبرشکست خوردگان ✡ پهلوان‌تری‌ازمن‌نیست

***

فلك با افتخار زیاد ، برخود ظفر های من می‌چرخد

سم‌های‌اسپ‌من‌زمین‌رامیلرزاندو کوه‌هارازیروزبرمیسازم

مملکت‌ها را ویران سازم ✡ پهلوانتری از من نیست

***

هالهٔ شمشیر من **هرات** و **جروم** را فرا گرفته

غرج و**بامیان** و**تخار**نام مرا برای‌درمان دردها ذکرمیکند

دررو**م** روشناس ومعروفم ✡ پهلوانتری از من نیست

---

(٥) تبنتېدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تبنتېدل یعنی گریختن .

(٦) ماتېدونی: بمعنی‌شکست‌خورنده‌است ازمصدرماتېدل یعنی‌شکستن، وماتریشهٔ آنست .

(٧) بری به فتحتین بمعنی ظفراست . بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته‌است .

(٨) تاوېږي: فعل‌حال‌است‌ازمصدرتاوېدل که یك‌معنی آن گردش کردن‌ودورخوردن‌است.

(٩) ویاړ: چنانچه گذشت بمعنی افتخاراست . (١٠) اوجاړ: یعنی خراب وبرهم.

(١١) جروم: این‌کلمه‌شرحی‌دارد،(ر:٢٢) . (١٢) رجوع کنیدبه‌ملحقات کتاب، ر:١٩.

(١٣) بولي : فعل‌حال‌است ازمصدر بولل یعنی یاد کردن . بولي یعنی‌یاد وذکرمیکند .

(١٤) اودوم : به ضمهٔ اول وواو معروف وضمهٔ سوم وواومعروف اکنون بمعنی‌چاره و علاجی است باصول عنعنهٔ مروجه ومجربه ، ودربین عوام رواج است‌که برخی از اسماء را برای علاج زهروگزیدن‌حشرات میخوانند وآنرا اودوم همان زهرگویند ، درینجاهم شاید مقصد همین باشد ،که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفتند .

(١٥) ... یعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

پرمرو زما غشی لوني(۱) ډاری دښن(۲) راځخه
دهریوا لرود پرځنډو ځم تښتی پلن(۳) راځخه
رپي(٤) زړن(٥) راځخه له ما اتل نسته

☆☆☆

د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (٦) وکړه
په باداری(۷) مې لوړاوی(۸) د کول(۹) د سور وکړه
ستر مې تربور وکړه(۱۰) له ما اتل نسته

☆☆☆

خپلو وګړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم
دوی په ډاډینه(۱۲) ښه بامم(۱۳) ښه ئې روزنه کوم
تل ئې ودنه (١٤) کوم له ما اتل نسته

☆☆☆

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په تال
نړۍ زما ده نوم مې بولي پر دریځ(۱۵) ستایوال(۱٦)
په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

☆☆☆

(۱) لونی : یعنی تیرهای من برمرو می‌بارد ، ولی این‌معنی تقریبی وموافقست بمحاورهٔ پارسی · تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر : ۲۰) ·

(۲) دښن : بمعنی‌دشمن وعدو ، کلمهٔ قدیمی‌است که تادورهٔ متوسطین حیات داشت ، وجمع آن‌دښنه است ، درتذکرهٔ سلیمان ماکو که بعداز (٦١٢هـ) نوشته شده درعبارات منثورمؤلف این‌کلمه بنظر می‌آید ، و هکذا دراشعار ملکیار غرشین که بعد از (٥٠٠ هـ) حیات داشت ، کلمهٔ دښن ، دیده می‌شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء ، ج ۱ ص ٥٥-٥٦) (ر: ۲) ·

(۳) پلن : به فتحهٔ اول وزور کی‌دوم منسوبست‌به پل یعنی‌قدم که ظاهراً باید بمعنی‌پیاده باشد ، واکنون پلی گویند ، وکلمهٔ پلن ازاستعمال افتاده ·

(٤) رپی : فعلی است از مصدر قدیم رپل که بمعنی ارزیدن است واکنون رپېدل بعوض آن مستعمل وفعل حال رپېږي است · رپل و رپي از استعمال افتاده ·

(٥) زړن : به فتحتین ، این کلمه اکنون ازبین رفته ، و توجیهاً میتوان گفت : که نون نسبت در آخر کلمهٔ زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده ، وغالباً باید بمعنی دلیر ، و دلاور ،

تیرهای من بر مرو می‌بارد ، ودشمن ازمن میترسد
برسواحل‌هریوالرودمیروم،وپیاده‌هاازپیشم‌میگریزند
دلاوران از من میلرزند		پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عم‌زادگان خودرا بلند بردم		پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تربیه و پرورش میکنم
همواره نشو و نما میدهم		پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است
دنیا ازان من‌است ، ستایندگان برمنابرنام مرا می‌ستایند
درروزها ، شبها ، ماه‌ها ، سالها		پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

(٦) مخسور : این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید بمعنی سرخروئی باشد ؛ و اکنون از میان رفته ۰

(۷) بادار : اکنون در پښتو بمعنی آقاست ، و از کلماتی است که از مدتهای قدیم در افغانستان مروج است ، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده (ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است ؛ که تاکنون بهر دو صورت در پښتو مستعمل و زنده است ۰

(۸) لوړاوی : ازلوړ (بلند) بمعنی بلندی وتعالی خواهدبود ، ولی اکنون ازمیان رفته و باین شکل درناوی (عزت وسنگینی) نظیر این کلمه است ، که تاکنون زنده مانده و از درونند (سنگین) ساخته شده ۰

(۹) کول : شکل قدیم کهول است ؛ که درصفحهٔ ۳۲ گذشت ، درتذکرهٔ سلیمان‌ما کوهم کول آمده (دیده شود ص٦٤ پښتانه شعراء ، ج ۱) زینگوگراف اوراق تذکره ۰

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد ازین‌عبارت : تربورمی ستر کړ ، یا تربورمی ستر کارونه وکړل

(۱۱) لور ، ر : ۲۱ ۰		(۱۲) ډاډینه : اطمینان ۰		(۱۳) بامم : ر : ۲۲ ۰

(۱٤) ودنه : بمعنی نشوونما دادن: اکنون وده بهمین‌معنی‌مانده ، وشکل‌ودنه ازبین‌رفته۰

(۱٥) دریځ ، ر: ۲۳ ۰		(۱٦) ستایوالی ، ر: ۲٤ ۰

شیخ کټه علیه‌الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل او ضابط او د ښې وینا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ویل ، په کال سنه (۱۵٤) هجري د **پوشنج** (۱) په جنګو کې مړسو ، او تر ده وروسته ئې زوی **امیر ناصر** ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر مځکو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاریخ سوري » هسي نقل کا : چه **اسعد سوری** ، په غور کې اوسېدئ ، او هلته د **سوری خاندان** په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د **محمد** زوی ؤ . چه په کال سنه (٤۲٥) هجري په **بغنین** (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه‌الرحمه ، ډېر ښه اشعار ویل ، **نقل** کا : چه **سلطان محمود غازی** ، پرغور باندې د **امیرمحمد سوری** رحمة‌الله علیه سره جګړه وکړه ، او په **آهنګرانو** (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنګران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونیو ، او بندی ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوري چه خورا زړه‌ور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته د بند ، مړسو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیرمحمد سوري ، پرمرګ ئې ساندی(٤) وویلې په یوه بولله(٥) کې چه قصیده په عربی ده(٦) .

---

(۱) پوشنج : بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمی بود، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت‌داشت (مراصدالاطلاع ص۸٥) واین همان‌شهر معروفی‌است ، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادتر ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی ازآنجا برخاسته واملای عجمی‌آن پوشنګ است که بقول‌حدودالعالم : چند نیمهٔ ازهریست وازګرد وی خندق است و اورا حصاریست محکم (ص ٥۷) پوشنګ از اوایل اسلام تا هجوم مغل ازمعروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین : ناحیتی است از زمینداور ؛ که اکنون بغنی ګویند ، وبین غور و زمین داور واقع است ، حدودالعالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ٦٤) .

شیخ کته علیه‌الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : که امیر کرور عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (١٥٤) سنه هجری در جنگهای **پوشنج** درگذشت ، و بعد از وی پسرش « **امیر ناصر** » مملکت ها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

«٧» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کته در کتاب « لرغوانی پښتانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که **اسعد سوری** در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی **خاندان سوری** بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر **محمد** بود ، که درسال (٤٢٥) سنه هجری در **بغنین** وفات یافت . شیخ اسعد علیه الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که **سلطان محمود غازی** ، در غوربا **امیرمحمد سوری** رحمة الله علیه در آویخت ، و وی را در **آهنگران** محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعهٔ آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیرمحمد سوری‌را گرفت ، ومحبوس بغزنی برد، پس امیرمحمد سوری که امیر دلیر وعادل و ضابطی بود ، ازغیرت حبس مرد ، وشیخ اسعد ، که دوست امیرمحمد سوری بود ، برمرگ وی نوحه وفریاد برآورد ، در یك بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند .

---

(٣) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر:٢٥) .

(٤) ساندی بمعنی نوحه وفریاد .

(٥) بولله : درین کتاب درچندین جای بولله بمعنی قصیده آمده وشاید این‌کلمه بعد از دورهٔ قدماء مرده باشد ؛ وازغنائم لغوی پښتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده‌است .

(٦) برای تفصیل واقعهٔ تاریخی امیر محمد سوری (ر:٢٦٠) .

وله في القصيده

د فلك له چارو څه و کړم کوکار (١)
ز مولوی (٢) هر گل چه خاندي په بهار
هر غټول (٣) چه په بېديا غوړېده وکا
رېژوي ئې پاڼې (٤) کاندي نارپه نار (٥)
ډېر مخونه د فلك څپېړه شنه کا
ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
د واکمن(٦) له سره خول پرېباسي(٧) مړسي
د بې وزلو(٨) وينې توی کاندي خونخوار
چه له برمه(٩) ئې زمری رپي(١٠) زنگلو کې
له او کوبه(١١) ئي ډاري(١٢) تېرو(١٣) جبار
هم ئې غشی سکڼی(١٤) ډال د ژوبلورو(١٥)
رستمان ځنی ځغلا (١٦) کاندي په ډار[١٨]
چه ئې ملاوی نه کړېږي په غښتليو
دا فلك پر وکا څه کاری گذار ؟
په يوه گردښت (١٧) ئې پرېباسي له برمه
نه ئې غشی،نه‌ليندۍ(١٨) وي نه ئې سپار(١٩)
څه تېری (٢٠) څه ظلم کاندې اې فلکه !
ستا له لاسه ندئ هېڅ گل بيله خار

(١) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است ·
(٢) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشهٔ آن زمول پژمرده است ·
(٣) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است ·
(٤) پاڼې : مخفف است از پاڼی‌ئې ، ورنه جمع کلمهٔ پاڼه به یای معروف است ·
(٥) نارپه نار : دراصل چنین است ؛ ولی درپښتو ناړو ناړۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشهٔ این دولغت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تارپه تار باشد ·
(٦) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می‌آید و طوریکه در تذکرهٔ سلیمان ماکو می‌بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ وعلی‌ای صورة واکمن ازغنایم ادبی پښتو است درین کتاب ·

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلك ! هر گلیکه در بهار بخندد، آنرا پژمرده میگرداند
هر لالهٔ که در دشت و صحرا بشگفد : آنرا میریزاند، و برگهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلك، رخسارهای زیادیرا کبود میسازد وسرهای زیادی را در ته خاك سیاه می افگند!
خودرا از سرشاه می افگند ، و (شاه) میمیرد خون بیچارگان را (فلك) خونخوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیردرجنگل میلرزد: و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد :
(کسیکه) تیروی، سپر جنگاوران را می شکافد: و رستم ها از ترس وی میگریزند :
(کسانیکه) نیرومندان نمی توانند کمرشانرا خم سازند فلك چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند؟
بیك گردش آنهارا از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان وسلاح را ازدست شان میرباید
ای فلك ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

---

(۷) پرېباسي : از مصدر پرېیستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .

(۸) بېوزله : تاکنون بمعنی بیچاره وغریب زنده است .

(۹) : برم به سکون اول وفتحهٔ دوم ، حشمت و جلال ، وعظمت .

(۱۰) رپي : به حاشیهٔ ص ۳٦ رجوع شود .

(۱۱) اوکوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال وحشمت باشد .

(۱۲) ډاري : یعنی می ترسد ، ازمادهٔ ډار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض ډارل مصدر قدیم ډارېدل مستعمل است ، که فعل حال آن ډارېږي بمعنی میترسد می آید .

(۱۳) تېرو : به یای مجهول ظاهراً ازریشهٔ تېروتېری بر آمده ، وتېری ازحدخود گذشتن وظلم وتجاوز است ، تېرو به کیف نسبی ظالم ومتجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱٤) سکڼی : از مصدر سکڼل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکښتل هم درین مورد مستعمل است .

(۱٥) ژوبلور : ظاهراً ازژوبله که بمعنی جنگ وافگار کردن واضمحلال است به اتصال (ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء درمورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز استعمال میکردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . واکنون هم این کلمه را درمورد عسکر میتوان گرفت .

(۱٦) ځغلا : از مادهٔ ځغل ، وزغل وځغستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گردښت : بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لیندۍ : املای نسخهٔ اصل لندۍ ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار: بسکون اول ، آلهٔ سرتیز آهنی است ، که درپارسی افغانستان اسپار گویند ، اکنون درامور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تیری : تجاوز ، ظلم ، حاشیهٔ نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ويرژلو، لور(١) نکړې په زړه کراړيهٔ(٢) پر نتليو (٣) اوروې دغم ناتار (٤)
هيڅ روغی(٥) مې په زړه نسته ستا له څوره بېلوې په ژړا ژړ (٦) مين له يار
له تېريو(٧) دې اوښې څاڅي له اور يځيو چينې ژاړي په ورت ورت(٨) ستاله شنار(٩)
نه به لاس واخلې له څوره نه به لورې(١٠) نه به ملا(١١) کړې، له بېوزلو له ترار(١٢)
نه به زړه وسوځوې (١٣) په هيڅ باندې نه به پرېوزې له گر دښته له مدار
نه به وصل کړې مين له بل مينه نه به درملې (١٤) تپونه د افگار
ستا له لاسه دي پراته ژوبل زگېروي(١٥) کا هرپلو ته تپي زړونه په څار څار (١٦)
کله غوښې کاندې مراندې د زړگيو کله تېر باسې و گړې هوښيار
کله تکی(١٧) واچوې پر نازوليو کله څيرې کړې گريوان دنمنځی چار(١٨)
کله غورځوې واکمن له پلازونو (١٩) کله کښېنوې په خاورو کې بادار

(١) لور : به فتحهٔ اول وواو معروف ، بمعنی مهربانی وروداری ومهراست ، ولی اکنون بهمین صورت ازاستعمال افتاده ، و (لورېري) بمعنی : پيرزو و روا داری دارد ، در برخی از محاورات زنده است . (ر:٢١) .

(٢) کراړه : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، وزورکی ماقبل آخر ، قروت سخت و خشك ، وهم هر چيز سخت و محکم را گويند ، که بزودی نشکند ، درينجا بمناسبت سختی ، صفت دل واقع شده . يعنی ای فلك سخت دل !

(٣) نتلی : به زورکی اول و دوم و سوم ، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن نتل است .

(٤) ناتار : بروزن بازار ، بمعنی تاراج و يلغار و شدت طوفان باد و باران است .

(٥) روغی : از مادهٔ روغ (صحيح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است ، که اکنون روغتيا مستعمل ، وروغی از بين رفته .

ژړ : (٦) بدو صورت ميتوان خواند ، اول اينکه ژړ صفت مين واقع گردد ، يعنی عاشق رنگ پريده ، زرد چهره را به فرياد و فغان از محبوبش دور ميسازی ، دوم اينکه ژړاژړ را يك اصطلاح مفقودهٔ ترکيبی بدانيم ، بمعنی شور وفغان وهياهو ، چون اين اصطلاح اکنون زنده نبوده ، بنابران احتمال دوم ابعد است .

(٧) تېری : چنانچه گذشت ، بمعنی تجاوز وظلم وتعدی است .

(٨) ورت ورت : بهسکون اول و فتحهٔ دوم ، تعبير صوتی است از جريان اشك .

(٩) شنار : اين کلمه در زبان پښتو شنيده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسيده ، شايد در بين قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بين رفته باشد ، در لطايف اللغات عبداللطيف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارك وخرابی وننگ و عار ضبط شده ، که درينجا بهمين معانی درست می آيد .

(١٠) نه به لورې : از همان مادهٔ لور و لورل است يعنی مهربانی نخواهی کرد .

بر ماتم زدگان رحمی نداری ، ای سخت‌دل ! طوفان غم را برغمزدگان نازل می‌سازی !
از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشق‌دلباخته‌را به‌فغان‌وفریاداز‌محبوبش‌دورمیسازی
ابرها از تجاوز تو اشك ها میریزد واز شومی تو چشمه‌ها به نالهٔ حزین میگرید
نه‌ازجوروستم‌دست‌خواهی کشید،و نه‌لطفی‌خواهی کرد نه‌با بیچارگان‌مضطرب‌همراهی‌خواهی‌نمود!
بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت ازگردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
نه عاشقی را به محبوبش وصل : و نه جراحات‌اشخاص افگاررا مداوا خواهی‌کرد
ازدست‌تست که بهرطرف‌پیکرهای‌مجروح‌افتاده‌ومینالد و بهرسودلهای‌افگارنوحهٔ اندوهناك‌دارند
گاهی عروق دلها را منقطع میسازی ! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی !
بر سر ناز دیدگان صاعقه می‌اندازی ! و گریبان پارسایان را میدری !
گاهی شاهان مقتدر را ازتخت فرومی‌اندازی و وقتی بادارها را برخاك سیاه می‌نشانی !

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی ، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار غرشین هم می‌بینیم (دیده شود ص۵٦ ج۱ پښتانه شعراء) (ر: ۲۷) .

(۱۲) ترار : بفتحتین غالباً بمعنی آشفته ومضطرب است ، چه تراره بمعنی اضطراب ، وترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود .

(۱۳) وسوځوې : ازمصدر سوځول بمعنی سوختاندن ، که اکنون وسوځې عامتر است .

(۱٤) در ملې ، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن بود ، ودرمل دارو و دواراهم میگفته‌اند ، واین مواد ازغنایم لغوی پښتو است درین کتاب .

(۱۵) زگېروئ : بـه سکون اول فریاد و نالهٔ مریض ومجروح .

(۱٦) ځارځار : درینجا بمعنی فغان و نوحه است .

(۱۷) تکه : به فتحهٔ اول و زورکی دوم ، صاعقه .

(۱۸) نمنځی چار . این کلمهٔ ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، وازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی متقی ، پارسا وزاهد داشت ، چه نمنځه و نمنځل یعنی نیایش وپرستش است که نمو نځ بمعنی نمازهم ازین ریشه‌است ، وچار ،کار راگویند ، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی‌داشته باشد .

(۱۹) پلاز : این کلمه بسکون اول دربین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده ، و اکنون از استعمال افتاده .

زموږ پرزړونو دي نن بیا یو غشی وویشت ودي ژوبلله (۱) په دي غشی هزار
پر سوریو باندي ویر(۲) پربووت له پاسه محمد واکمن چه ولاړی په بلدار [۱۹]
یووار سو اسیر پهلاس د مېر ځمنو انتقال ئي وکړ قبر لـه بلوار
په سماؤ (۳) ئي ودان آهنگران ؤ په تېکنه (٤) ؤ پردرست جهان او ښار (٥)
د محمود د ژوبلورو(٦) پهلاس کښېوت(۷) چه غزنه ته ئي باتلی (۸) پـه تلوار
ننګیالیو لره قید مرینه (۹) ده ځکه : سه (۱۰) ئي والوتله هسك ته پر دي لار
تر نړیـ ئي غوره خاوري ، هدیره کا د زمریو په ببرېو(۱۱) کله وي ښوار(۱۲)
پهدي ویر د غور وګړی تورنمری(۱۳)سول په دي ویر ، رڼا تیاره سوله دښار (١٤)
ګوره ښاخي رڼي اوښی له دي غرونو داکړونګی(۱۵) ساندیلی(۱٦) په شورهار
نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د ببد یا ده نه دزرکیو په مسا (۱۸) دی کتهار (۱۹)
نه غمّول بیا زرغونېږي په لاښونو (۲۰) نه بامي (۲۱) بیا مسېده (۲۲) کا په کهسار

---

(۱) ماضی‌است از ژوبلل بمعنی‌مجروح ساختن ، که اکنون این‌مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .

(۲) ویر : به کسرهٔ اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(۳) سما : بفتحتین ، صورت معنی مصدریست ، وازریشهٔ سم (درست ، وراست ، وصالح) و نظایرآن درین‌کتاب بسیارآمده مانند ځلا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می‌توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(٤) تېکنه : بکسرهٔ اول ویای معروف وزورکی سوم وچهارم، این‌لغت اکنون ازبین رفته ، وشاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشهٔ این‌کلمه را می‌توان تیك به یای‌معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل ومرکزمطلوب می‌آید ، واگریای‌آن مجهول خوانده شود تېك معنی آرام وسکون دارد .

(٥) اوښار : به ضمهٔ اول وواو معروف ، روشن ، هویدا .

(٦) ژوبلور دیده شود حاشیهٔ (۱۵) صفحه (٤۱) .

(۷) کښېوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .

(۸) باتلی: بلاشك شکلی‌است از بوتلی‌مشتق ازمصدر بوتلل که بمعنی‌بردن جانداراست.

(۹) مرینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(۱۰) سه : به فتحهٔ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(۱۱) ببرېـ : دراینجا بمعنی زولانه است .

(۱۲) ښوار . این‌کلمه قطعاً ازبین‌رفته ، ودرهیچ‌جا بنظر نگارنده نرسیده ونشنیده‌ام . ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر واستقامت و آرام وسکون را داشته‌است .

امروز باز بر دلهای ما تیری را زدی ! که به این تیرهزاران دل را مجروح ساختی

المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت

اول اسیر دست دشمن گـردیـد و بعد از آن بـه قبر انتقال نمود

آهنگران از اصلاحات وی معمور ودر تمام جهان به عدالت مشهور وظاهر بود

بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند

چون قید وحبس برای مردم غیورمرگ است بنابران درراه روحش به آسمان پرواز کرد

خاك سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد

مردم غور ازین مـاتم سیه‌پوش گشتند وهم بدین‌ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد

ببین ! که کوه هـا اشك میریزاند و آبشار هـا صدای نوحه وانین دارنـد

درکوهها ودشتهاهمان طراوت وسرسبزی پدیدارنی وکبك هـا صدای خنده و قهقهه ندارند

لاله در کمر هـای کوه باز نمی‌شگفد و بـا می در کوهسار نمی خنـدد

---

(١٤) ښار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی‌آید ، که دربین قدما مانند عصر حاضر این‌کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مفغن جدیدالاختراعی نیست .

(١٥) کړونگی : درپښتوی‌قدیم معنی‌آبشار داشت، واکنون مستعمل وزنده نیست ، در شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده شود طبقات ناصری ص ٨١) شعری دارد ، که درآنجا هم‌کلمهٔ کړونگه بمعنی آبشارآمده (دیده شود پښتانه شعراء ، ج ١ ص ٥٨) .

(١٦) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .

(١٧) زرغا : ظاهراً ازمادهٔ زرغون (سبز وخرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل نیست ، و نظایرآن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیهٔ ٣ ص ٤٤) .

(١٨) مسا : بفتحتین بمعنی خنده و مسېدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این‌کلمه دربین متوسطین هم مستعمل بود .

(١٩) کټهار : اسم صوت است ، که برقهقهٔ کبك اطلاق میگردد .

(٢٠) لاښ : بمعنی کمر کوه ، ولاښونه جمع آنست .

(٢١) بامی : نام گلی‌است واین‌کلمه شرحی دارد تاریخی ،که درملحقات کتـاب خواهید خواند (ر:٢٨) .

نه له غرجه (١) بیا راځي کاروان د مشکو   نه رادرومي غور ته بیا جوپې(٢) د **شار**(٣)
د پسرلی اوره تودې اوښی تو ینه (٤)   مرغلری بـه نیسان نکـړی نثـار
دا په څه چـه « محمد » ولاړ له نړیه   په ویرنه (٥) ئې سو غور ټول سوگوار
نه ښکارېږي هغه سور د سور (٦) په لتو   نه ځلېږي هـغه لمر پر دې دیـار
چه به نجلیو (٧) په نڅـا پـکې (٨) خندله   چه بـه پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په ویر نـاتار د واکمن کښېوست   هغه غور سو د جاندم(٩)غندې سوراړ(١٠)
لاس دې مات سه اې فلـکه چه دې وکا   محمد غندې زمرۍ د مړینې ښکار [٢٠]
شین زړگی فلـکه ! ولی لا ولاړ یې ؟   اې د غور غرونو پـه څه نسوئ غبار ؟
مځـکی ! ولی په رېږدلو (١١) نه پرېوزې ؟   لاندې باندې سه ! چه ورك سي دا شعار :
چه زمـرۍ غندې واکمن ځي لـه جهانه   چه څوك نکړي پـه نړۍ باندې قرار
سخ په تا اې «محمده» د غور لمر وې !   په نړۍ به نه وي ستا د عدل سار (١٢)

(١) غرج : همان غرجستان یـا غرشستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده‌اند ، یاقوت در معجم‌البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات وشرقاً غور ، وشمالاً مروالرود وجنوباً غزنه می‌شمارد ، و گوید که ناحیهٔ وسیعی است دارای قرای زیاد، و نهر مروالرود دران است (مراصد ، ص٢٩١). حدودالعالم (ص٥٨) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبهٔ اوبشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز وآبادانست وهمه کوهست . . .

(٢) جوپه : به‌و او مجهول بمعنی کاروان است .

(٣) شار : حاشیهٔ اول همین صفحه خوانده شود .

(٤) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تو یوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن وافشاندن) .

(٥) ویرنه : از مادهٔ ویر(ماتم) بمعنی رثاء وسوگواری و ماتمداری است .

(٦) سوراول: بمعنی مسرت وخوشی است، وتجنیس تام‌است باسوردوم که نام قوم‌است . واین نام تاکنون درهرات ما موجود است، زورآباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم‌است، واین سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج درطبقات ناصری ازوی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسباني غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات

از غرج باز کاروان مشك نمی‌آید　　و باز بسوی غور کاروانهای **شار** نمی‌رسد

ابر بهار اشك گرمی را میفشاند　　و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد

چرا ؟ که محمد از دنیا رفت　　در ماتم وی غور همه سوگوار گردید

در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست　　و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد

جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند　　وجائیکه دوشیزگان درآن‌صف‌صف‌اتڼ میکردند

همان غور(پرطرب) به‌اندوه وماتم پادشاه نشست　　و همان غور ، مانند جهنم سوزان گشت

ای فلك ! دستت بشکند که مانند محمد　　شیری را شکار مرگ ساختی !

ای فلك سنگدل ! چرا هنوز برقراری !　　ای کوههای غور ! چرا غبار نگشتید

ای زمین ! چرا بزلزله نمی‌افتی !　　زیر وزبرشو! تا این شعار ازدنیا برافتد :

که پادشاهان شیروش از دنیا میروند　　و درین دنیا کسی را قراری نیست

خوشا ! برتوای محمد که‌آفتاب‌غوربودی !　　و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

---

(۷) نجلی : دختر نامزد ناشده ·

(۸) پکې : همان کلمهٔ که برخی ازاقوام پکښې تلفظ کنند ، عدهٔ از قبایل پکې گویند ، و ظرفیت را افاده میکند ·

(۹) جاندم : بسکون نون ودال زورکی دار ، تاکنون درمحاورهٔ کوهسار وعوام قراء بمعنی دوزخ است ولی ازمحاورهٔ اهل شهر و مدن افتاده ، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد ·

(۱۰) سوراړ : به ضمهٔ اول و واو معروف ، دشت خشك و سوزان و گرم ·

(۱۱) رېږدله : به یای مجهول وسکون سوم وزورکی چهارم وپنجم ، این‌کلمه اکنون ظاهراً مرده و ازاستعمال افتاده ، ودرآثار متوسطین هم بنظرنمی‌رسد ، وبلاشبهه به‌مصدر رېږ دېدل (لرزیدن) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمهٔ از دسترفته را واپس زنده سازیم ، و از غنایم ادبی ولغوی است که این کتاب بما سپرده ·

(۱۲) سار : این کلمهٔ اکنون بصورت ساری به زورکی ماقبل آخر ، بمعنی همسر و انباز ونظیر ، مستعمل و زنده است ، شاید که شکل قدیم آن سار بوده ·

ته پر ننگه وي ولاړ په ننگ کي مړ سوي هم پر ننگه دي په ننگه کا ځان جار (١)
که سوری دي په تگ ویر کاندي ویرمن (٢) سول هم به ویاړي (٣) ستا په نوم ستا په ټبار (٤)

په جنت کي دي وه تون (٥) زموږ واکمنه
هم په تا دي وي ډېر لور (٦) د غفار

«٨» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور ؤ ، پوه سه په دي : چه شیخ کټه متي زی رحمة الله علیه کښلی دئ ، په کتاب « لرغونی پښتانه » کي ، چه په « تاریخ سوري » کي دئ : چه **ښکارندوی** میشته د غور ؤ اوکله کله به په غزنه او بست کي هم اوسېدلی . پلار ئي **احمد** نومېد ، او د غور د **فیروزکوه** (٧) کوټوال (٨) ؤ ، ښکارندوی د **سلطان شهاب الدنیا والدین محمد سام** (٩) **شنسبانی** (١٠) به پادشاهی کي مخور (١١) او د درناوی (١٢) خاوند ؤ ، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (١٣) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی ؤ، هم،

---

(١) جار : قربانی و فدا کردن .

(٢) ویرمن : ماتم زده و سوگوار .

(٣) ویاړی : از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ١١ صفحهٔ ٣٣ هم دیده شود .

(٤) ټبار : اکنون بدون الف ټبر گوئیم ، که باهمان تبار پارسی همریشه است ، ازین کتاب میتوان فهمید ، که این کلمه اززمان قدیم در پښتو مستعمل بود ، و مغفن نوی نیست .

(٥) تون : حاشیهٔ (٩) صفحه (٢٩) دیده شود .

(٦) لور : (ر: ٢١) .

(٧) فیروزکوه : پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود ، که درحین هجوم مغول تخریب گردید ، وازمعمورترین بلاد وطن ما بود ، که مدتها مرکزیت داشت ، ومورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند .

(٨) کوټوال :کلمهٔایست پښتو ، که ازعصر آل‌سبکتکین مستعمل ومأموریت مهمی بوده درتشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه درتاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد ، و مرکب است از کوټ (قلعه) ووال که از آدات تصاحب و نسبت است که هردو کلمه جمعاً قلعه‌دار ومحافظ شهر را معنی میدهد ، واین کلمه تاکنون دروطن‌ما مصطلح

برغیرت‌محکم‌بودی ، ودرآن‌راه جان دادی! به غیرت و حمیت خود را فدا کردی!
اگراکنون‌ازرحلت‌توسوری‌هاغمگین وماتمزده شدند فردابه نام تو ودودمان توافتخار خواهند کرد
مقر و مأوای تو بهشت باد ، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

«۸» ذکر ښکارندوی علیه‌الرحمه

ازغور بود ، و بدان که : شیخ کټه متي زی رحمته‌الله علیه نبشته است ، درکتاب «لرغونی پښتانه» که از « تاریخ سوری » نقل‌کرده : که **ښکارندوی** ساکن **غور** بود ، و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست ، پدرش **احمد** نـامداشت ، وکوتوال **فیروزکوه** غور بود ·

ښکارندوی بدوران‌پادشاهی**سلطان شهاب‌الدنیا والدین محمد شنسبانی** معزز ودارای مقام محترمی بود ، وقتیکه سلطان‌موصوف برهند می‌تاخت ، ښکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود ، نیز ،

---

(۹) درنسخهٔ اصل سلم نوشته شده وبلاشبهه سام‌درست‌است، که از (۵٦۹) تا(٦۰۲ ﻫ) حکومت راند وبه معزالدین شهرت یـافت· وی پسر بهاءالدین سام (۵۵٤ ﻫ) و بـرادر غیاث‌الدین محمد (۵۵۸ــ۵۹۹ ﻫ) است· (دول اسلامیه ص ٤۵۸) ·

(۱۰) شنسبانی : (ر : ۲۹) ·

(۱۱) مخور : این‌کلمه اکنون بسیارکم مستعمل‌است واز مخ (روی) وور (ادات‌نسبت) ساخته شده ،که معنی رویدار و معزز را میدهد ·

(۱۲) درناوی : این‌کلمه هم تقریباً ازبین رفته ، ودربین قدماء زنده ومستعمل بود ، چنانچه دراشعار بیټ نیکه که تذکرهٔ سلیمان ماکومحفوظ داشته هم این‌کلمه بنظرمی‌آید، (دیده شود ص ٤۹ ج‌اول‌پښتانه شعراء)این‌کلمه ازریشهٔ دروند (سنگین) برآمده ، و معنی سنگینی و عزت و احترام را دارد ·

(۱۳) برغل : هجوم ، تاخت ، حمله (ص ۳٤ دیده شود) ·

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او **سلطان غياث‌الدين غوری** [۲۱] دستاينې (۱) قصيدې لري ، چه بوللی (۲) دی، **محمد ابن‌علی** وايي : چه بست کې ما د ده د بوللوغټ کتاب وليدئ ، اوله هغه څخه مې دغه بولله‌چه د محمد سام عليه‌الرحمه ستاينه ده وکښله :

القصيدة فی المدح

بيا ئې ولونل(۴) په‌غرونو کښې لالونه(۵) د يسرلی ښکلونکی (۳) بياکړه سنگارونه
طيلسان زمردی واغوسته غرونه مخکه شنه ، لاښونه شنې ، لمنې شنې سوې
مرغلرو باندې (۶) و ښکلل (۷) بڼونه د نيسان مشاطې لاس د مچيدو دی
زرغونو بڼوکښې ناڅې زلمی جونه (۹) د غټولو جنډی (۸) خاندې وريدې تـه
هسې وگانډل(۱۱)غټولو سره پسولونه(۱۲) لکه ناوی چه سور ټيك (۱۰) په تندی وکا
په ځلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دښتونه مرغلـری چـه اورو وخونوليـه (۱۳)

(۱) ستاينه : ستايش ومدح .

(۲) چنانکه درحاشيۀ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصيده است .

(۳) ښکلونکی : ازمصدر ښکلل ، که درحاشيۀ ۴ ص۲۷ هم گذشت ، وبمعنی آراينده وزيباکننده است .

(۴) لونل مصدری‌است که اکنون مستعمل نيست ، بمعنی پراگندن وپاشيدن به‌حاشيۀ(۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر:۲۰) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و اين‌کلمه از قديم بهمين صورت در پښتو مستعمل است ، شايد صورت معرب‌آن لعل بوده باشد . درپارسی دورۀ غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال ميشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ راگفته‌اند .

(۶) باندې مخفف باندې ئې است .

(۷) وښکلل : صورت فعلی است ازمصدر ښکلل ، يعنی آراست ، حاشيۀ ۳ همين‌صفحه و حاشيۀ ۴ ص ۲۷ ديده شود .

(۸) حاشيۀ ۱ ص ۲۶ ديده شود.

(۹) جونه : شکلی است ازجمع کلمۀ نجلۍ که جمع آن نجونی می‌آيد ، وآنرا جلۍ

در لشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که شبکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، **وسلطان غیاث‌الدین غوری** ، قصاید مدحیهٔ دارد ،که آنرا « بوللی » گویند ، **محمدابن علی** گوید که دربست یك کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ،که درمدح محمد علیه‌الرحمه است ازآن کتاب نگاشتم ·



القصیدة فی المدح

مشاطهٔ بهار باز آرایش ها کرد　　باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه وکمر ، دمن سرسبز شد　　کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطهٔ نیسان درخور بوسیدن است　　که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ر ید ی میخندد　　در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانندعروسیکه تیک‌سرخ‌را برجبین گذارد　　لاله‌خودراهمچنان‌به‌زیورهای‌سرخ‌آراست
گوهری که ابر ها نثار کرد :　　از تلالؤاش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند ·

(۱۰) تیك : به یای معروف ، زیوری‌است ،که ازطلا سازند ، وبه‌شقیقه یاجبین آویزند شاید ازکلمهٔ تیك به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد ·

(۱۱) وگانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ،که شاید در قدیم متداول بود ، واز ریشهٔ گانه یاگینه است که معنی زیوردارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد ·

(۱۲) پسول : به سکون اول و واومجهول بمعنی همان گینه و زیور است ·

(۱۳) وخونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونی به ضمهٔ اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ، پس خونول نثارکردن است، چون مرغلری جمع مؤنث‌است پس باید صیغهٔ فعل ماضی‌مطلق و خونولې بیاید ، که وخونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است ·

زرغونو مځکوکې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسك باندې ځلېږي سپين گلونه (۲)
سپينې واورې ويلېده كاندي بهېږي لكه اوښې د مين په گريوانونه
هر پلورنې والې (۳) بهاندي خاندي له خوښيه سر وهي له سينگړونه (٤)
هر پلو د گلو ورم دی لونلئ (۵) تهوا (٦) راغله له ختنه كاروانونه
د مسيح په پو (۷) به مړو ژوندون بيامونده پسرلی مگر مسيح سو په پوكړونه (۸)
له مړو خاورو ئې آغلی (۹) گل راويوست وچ بېديا او غر ئې كړله جنتونه
سړیجاجي (۱۰) چهرامشت كړرامشتگرو (۱۱) گهيځ چونې (۱۲) چه په بڼ وكا ږغونه [۲۲]
په بربڼ (۱۳) چهږغ دچونيو نغوږېده (۱٤) سي تهواچندی (۱۵) سره پيودی (۱٦) اشكلونه (۱۷)
د زلما (۱۸) تماپی راغلی دی پر جنهيو لكه پېغله غوتی كاندي مكيزونه (۱۹)
د پوپلو (۲۰) مخ سور كړئ پسرلی دئ يو دبل په غاړه اچوی لاسونه
د هنداروپهځېرغرونه سپين و ړنگن (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وكا لمرونه
پهغورځنگ غورځنگ له خولې ځگونه باسي لكه شڼ (۲۳) هاتی شها كاندي سيندونه

---

(۱) ځل : رخشيدن و نورافشانی حاشيه ۱٤ ص ۵۱ ديده شود .

(۲) بضرورت شعری كلمات بيت پيش وپس شده ، برای فهميدن مقصد، بيت بايد چنين خوانده شود : سپين گلونه په زرغونو مځكوكی ځل كا ، لكه ستوری چه پر هسك باندې ځلېږي .

(۳) والې : جمع واله يعنی جوی است ، كه ولې و ويالې هم گويند .

(٤) سينگړ : اين كلمه دربين متوسطين بصورت سنگيړ هم استعمال واكنون درقندهار سنگړه هم تلفظ كنند، معنی اين كلمه سنگلاخ است. خوشحال خان گويد :

د ناكس د تربيت سره څه كاردی ☆ دسنگيړ د زراعت سره څه كاردی ؟

(۵) لونلئ : بمعنی پراگنده و پاشيده به حاشيه ٤ ص۵۰ رجوع شود (ر۲۰).

(٦) تهوا : مخفف است از تهوايې (توگوئی و توتصوركنی) و اين اصطلاح تاكنون زنده است .

(۷) پو : به ضمهٔ اول وواو معروف ، بمعنی دميدن است ، وپو،دم را هم گويند .

(۸) پوكړونه : شكلیاست از پوكړنه كه بمعنی دميدن است .

(۹) آغلئ : بمعنی زيبا و آراسته و خوشگل و قشنگ استومؤنث آن آغلې

گلهای سپید درزمین‌های سرسبزمی‌درخشد　　مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
برفهای سپید میگدازد و جاری است　　مانند اشکی که‌در گریبان‌عاشق‌سرازیر گردد
جوی های صاف بهرسوجاری وخندان‌است　　از مستی سر به سنگلاخ میزند
رایحهٔ گل بهر سو پراگنده است　　گوئی : که از ختن کاروانها رسیده
از دم **مسیحا** مردگان زندگانی می‌یافتند　　مگر بهار ، دم مسیحا دارد ؟
از خاك مرده ، گل زیبا را برآورد　　ودشت خشك‌و کوه را(نظیر)بهشت گردانید
انسان تصورمیکند، رامش رامشگران‌است:　　سحرگه که بلبل در بوستان میسراید
درباغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود　　گویی :که شاعری اشعار را نظم میکند
موسم جوانی گل ها رسیده　　و غنچه مانند دوشیزه بناز میخندد
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده　　و دست بگردن یکدیگر است
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :　　وقتیکه‌آفتاب بر برف‌های‌سپیدنور‌افشانی کند
دریا با جست و خیزکف بدهان است :　　و مانند پیل مست ، مستی میکند

(۱۰) جاجي : فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکرکردن و اندیشیدن و تصور کردن ،که این مصدر با همهٔ مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده ·

(۱۱) رامشت : بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگر سراینده و مطرب است ، واین کلمات در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش ورامشگراست ·

(۱۲) چونہی : ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این‌کلمه ازبین رفته ، و مزید علیهٔ آن خاچونہی در بین بعضی از قبایل کاکړ بمعنی بلبل‌گفته می‌شود ، در پښتو چوڼ صدای پرنده است و چونہیدل مصدریست ازان ریشه ،که چونہی هم بلاشبهه متعلق آنست (حاشیهٔ ٤ ص۳۰ دیده شود) ·

(۱۳) بربڼ : حاشیه ۲ ص ٢٦ دیده شود ·

(١٤) نغوږیدل : **مصدریست** قدیم ،که اکنون متداول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان‌گوید : « دنیکخواه خبری نغوږه » ودرین‌کتاب مشتقات آن زیاد آمده ·

(۱۵) ر ۰ ۳۰ ·

(١٦) پېودی : از مصدر پېودل یعنی نظم و برشته‌کشیدن و سلك ·

(۱۷) ر : ۳۱ ·

(۱۸) زلما : جوانی (ر : ۲۷) ·

(۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشوه ·

(۲۰) پوپل : ر : ۳۲ ·

(۲۱) وړنگن : منسوب به وړانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان ·

(۲۲) حاشیهٔ ۱ ص۵۲ دیده شود ·　　(۲۳) ر : ۳۳ ·

نه به چونې(١) په ستایه(٢) دجنډیومویږسي نه بـه موږ سم د سلطان په صفتونه
د **شنسب** د کهـاله ختلی لمر (٣) دی د پسرلی په دود ودان لهده رغونه (٤)
د ښندو(٥)اورو ئې درست ایواد زرغون کړ له **قصداره**(٦) تر **دیبله**(٧)ئې یونونه(٨)
په زابل چه دبری پر نیلی(٩)سپور سي(١٠) پـه **لاهور** ئې د مېرانی گزارونه
نه ئې څوك مخ تـه دري (١١) د مېرځمنو نـه ئې توری ته ټینگېږي کلك ډالونه
د اسلام د دین شهـاب دنړۍ لمر دئ تورستهان (١٢) ئې کړ رڼا په جهادونه
هره پلا چه دی پر هند و سند یرغل کا رڼوری توره نړۍ په شهابونه
په پسرلی چه ئې تېرون (١٣) په **اټك** وکا غاړه غاړه ئې تری(١٤) سولله (١٥) زړونه
نه بهدهغندي روڼ ستوری پههسك ځلي(١٦) که څه پورته سي له غوره ډېر میړونه
نه به راولي جگړن (١٧) د سیند په لوری نه به بری(١٨)څوك دهندچناره ښهرونه[٢٣]
نه به څوك زلمی د غور سره راغونډ کا دداور(١٩)توری بهچېرې(٢٠)کاځلونه(٢١)
یو خـاوند شهابالـدین دئ چه ئې وکا په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه

(١) چونې : حاشیهٔ ١٢ص٥٣ و ٤ ص ٣٠ دیده شود ، بعد ازین بیت حصهٔ گریز است در قصیده .

(٢) ستایه : بمعنی همان ستاینه است ،که مدح و ستایش راگویند .

(٣) ختلی لمر : بمعنی شمس طالع ، و در پښتواین اصطلاح درمورد مدح گفته میشد .

(٤) راغه :که جمع آن رغونه میآید بمعنی دامنهٔ کوه است .

(٥) ښنده : از مصدر ښندل بمعنی اعطاء وبخشش‌است ،که اکنون ښانده خوانیم .

(٦) قصدار ، ر:٣٤ .

(٧) دیبل ، ر : ٣٥ .

(٨) یون : سفر و رفتار .

(٩) نیلۍ : اسپ بور ،کسرهٔ اول و یای معروف و فتحهٔ لام .

(١٠) سی : درنسخهٔ اصل‌ازطرف خودنویسندهٔ کتاب قلم‌خورده، وسوهم‌خوانده میشود.

(١١) دري : بمعنی دریږي کنونی یعنی‌می‌ایستد ، واین فعل‌اکنون با مصدرآن‌که باید درل (ایستادن) باشد ازبین رفته .

(١٢) ستهان : بمعنی ظرف ، وکشور ، مملکت ، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر : ٣٦) .

(١٣) تېرون . درینجا بمعنی گذر و گذشتن است ، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .

نــه بلبل از ستایش گل سیر میــگردد	و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
آفتاب طالع دودمان **شنسب** است	ازدست وی‌مانند بهاردشت ودمن سرسبزاست
ابربخشش‌های وی‌تمام کشوررا سرسبزساخت	از **قصدار** تا **دیبل** مورد تاخت های ویست
وقتیکه از زابل بر رخش ظفر سوار گردد	بر **لاهور** ضربت هــای مردانه وارد میکند
از دشمنان کسی باوی مقــابل شده نمیتواند	وسپرهای محکم‌به‌شمشیروی‌ایستادگی کرده‌نمیتواند
شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است	تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید
در هر نوبتی کــه بر هند و سند بتازد	دنیای تاریك را به شهاب نورانی میکند
وقتیکه در موسم بهار بر **اتك** گذشت	دلهای‌مردم کران‌تاکران‌دریاپلی‌راتشکیل‌داد
مانندوی‌ستارهٔ‌درخشانی برآسمان‌نخواهدتافت	ولو از غور مردان زیــادی برخیزد
نه کسی بازلشکررا به‌سوی سیندخواهدآورد	ونه‌شخصی‌شهرهای‌وسیع‌هندرافتح‌خواهدکرد
نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت	شمشیر هــای داور باز بکجا خواهد تافت ؟
تنهــا خداونــد شهاب الدین است :	که بهر سو و هرکشور تاختها کرد .

تیرېدل بمعنی گذشتن برآمده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابران توجیهاً میتوان بمعنی پل آنرا گرفت ، با مورد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سولل : این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول یعنی (شدند) گفته میشود .

(۱٦) ځلی : فعل حال است ازمادهٔ ځل وځلا وځلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن ځلېږي گوئیم، درین کتاب مکرراً ځلی، ځلم آمده ، وثابت میگردد ، که قدماء چنین میگفتند .

(۱۷) جگړن : منسوبست به جگړه یعنی جنگ و پیکار ، نویسندهٔ کتاب بالای این کلمه لشکر نوشته ، و از چندین جــائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید ، که جگړن در بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود ، و اکنون هم میتوانیم درمورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مردهٔ برل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با تمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور: همان منطقهٔ تاریخی وطن ماست ، که اکنون هم‌زمین داور گوییم، بر کنار هلمند واقع ، و در بین مورخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چېری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) ځلونه : جمع ځل است (حــاشیهٔ ۱ ص ۵۲ و ۱٤ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی رخشیدن و لمعان .

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته یون کا		چه د غور بادار همت وکا ، زغلونه (۱)
نن په سیند باندې تېرېږي يرغل کاندي		په پرتم (۲) ئې زمری رېږدي په زنگلونه
ځپان(۳) سیند ئې هم له ډاره ایلائی(٤) کا		پر اوږو وړي د غوریانو ښه ایړونه (٥)
په هرکال اټك (٦) د ده ښه راغلې کاندي		غوړوي په څنډو خپل پاسته سالونه (٧)
پښتونخوا (٨) ښکلی ځلمي چه زغلي هند ته		نو آغلیه (٩) پېغلې کاندي اتڼونه
زرغونې ختی (١٠) اغوستی وي دې غرونو		بټ بېدیا هم پسوللی (١١) وي ځانونه
هرګهیځ چه‌لمرڅرکېږي(١٢)له‌خاتیځه(١٣)		څوچه یون‌کاد لویدیځیه(١٤)په څنډونه(١٥)
که بر پڅر(١٦)وي، که‌غرمه‌وي که برمل(١٧)وي		که‌لرمل(١٨)که لمرلوېده که ترملونه(١٩)
د شهاب جگړن به نه کښېني له زغلو (٢٠)		نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهیرونه (٢١)
زمری‌کله کاږي ځان(٢٢) له يرغلګريو(٢٣)		څو ئې نکا مات مټونه(٢٤) ورمېږونه (٢٥)

---

(١) زغل : به سکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی تاخت است · ومصدر زغستل و زغستا هم ازین ریشه است · خوشحال‌خان گوید :
زه په بیلتانه کې دوصال نارې وهمه ☆ څوك چه او به واخلی و پایاب و ته‌ئې زغل شي ·

(٢) پرتم : شکوه و دبدبه ·

(٣) ځپان : به فتحتین بمعنی مواج است ، چه ځپه موج را گویند ·

(٤) ایلائی : بمعنی اطاعت وخضوع ورام بودن است ، چه‌ایل بمعنی رام وخاضع ومطیع در اشعار متوسطین بسیارآمده ، ولی ایلائی بصورت مصدری دیده نشده ·

(٥، ایړ : در پشتو بمعنی یکـدسته‌کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده ·

(٦) اټك : بفتحتین ، دریای سندرا درمواضعی که ازشرق پشاورمیگذرد، اتك خوانند ·

(٧) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این‌کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است ·

(٨) پښتونخوا : در اصل پښتونخا نوشته شده است ·

(٩) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیهٔ ٩ ص ٥٢ خوانده شود ·

(١٠) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می‌آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون در بعضی قبایل زنده است .

(١١) پسوللی : مشتق است از مصدر پسولل که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ، مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسولل و گاڼل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن و تحلیه است ·

(١٢) څرکېږي : از مصدر څرکیدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدرهم با مشتقات آن اکنون از بین رفته ·

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد

امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم می‌برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می‌لرزند

دریای مواج هم از ترس به‌وی اطاعت میکند و کشتی هائ غوریان را بردوش خود میبرد

اتك هر سال به وی خوشامدید میگوید وریگهای نرم خود را بر کرانها می‌پراگند

چون جوانان قشنگ پښتونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتڼ میکنند

کوهها هم البسهٔ سبز پوشیده است و دشتهای خشك هم خود را آراسته است

سحرگه که آفتاب از مشرق بر می‌آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند

در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام :

لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست واین‌جوانان‌سلسلهٔ‌رفتارخودرانخواهندگسیخت

بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی‌گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکناند

---

(۱۳) خاتیځ : بالای این کلمه ازطرف نویسندهٔ نسخهٔ‌اصل،ای‌مشرق نوشته ،که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلمرختوخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوېدیځ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایعی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیځ از ریشه های ختل (طلوع) وځی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد ·

(١٤) لوېدیځ : بمعنی مغرب که نویسندهٔ کتاب هم (ای‌مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوېدل (غروب) وځی (ظرف) برآمده باشد ·

(١٥) څنډونه : درنسخهٔ اصل بالای این‌کلمه (ای‌فق) نوشته‌اند ، اکنون ما څنډه بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی څنډونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است ·

(١٦) بريځر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است ·

(۱۷،۱۸،۱۹) بالای این سه‌کلمه معانی آن پیشین ودیگر وشام نوشته‌اند (ر:۳۷) ·

(۲۰) زغل : حاشیهٔ ۱ ص ٥٦ خوانده شود ·

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسلهٔ مردمی است که متعاقب یکدیگر روند ·

(۲۲) ځان کښل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن ·

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند ·

(٢٤) مټ : به ضمهٔ اول که جمع آن مټونه است بمعنی بازو .

(٢٥) ورمېږ : به فتحهٔ اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند ·

یا به جگ کا د بریو رپی (۱) په هند کې یا به پرېږدي (۲) هم په دې چاره سرونه
یا بـه وران کا بودتونونه (۳) د بمبنو (٤) یـا بـه سره کانـدي په وینو ایوادونه
په رنبا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم دې تل وه پردریځ (۵) په (٦) نمزد کونه [۲٤]
څو رانه سي ستا په توره د هند لوریه څـوچه نست (۷) کړې له نړیـه بودتونونه
ستا په زېرمه (۸) دی خاونده لوی ښتن وي موږ خو ستا په مرسته یونه (۹) څو چه یونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابومحمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کټـه رحمة الله علیه (۱۰) : چه **ابومحمد هاشم** د **هلمند** په **سروان** (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په بست کې ئې لـه علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او ورروسته ولاړ ، پـه **عراق** ئې په کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او **ابن خلاد** چه څرګند (۱۲) ؤ په **ابی العینا** (۱۳) سره ئې په بغداد کـې عمرونه تېر کړل ، او له هغه ئې د عـربي بلاغت او اشعار ولوستل ، او پـه کال (۲۹٤) سنه هجري قدسي لـه عـراقه بیسار ته راغـئ ، درې کالـه و روسته

(۱) رپی : کاتب کتاب بالای این کلمة ترجمهٔ بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازیین رفته ، و رپېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز قدماء بیرق را رپی یعنی مهتز میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترك کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین مواقع کښېږدی از مصدر کښېښوول می‌آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب می‌آید (ر : ۳۸) .

(٤) بمبڼ : به فتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم ، پیشوای روحانی هنود .

(۵) دریځ : هم درص ۳٦متن و هم درینجا که کلمهٔ دریځ آمده ، محشی بالای آن نوشته

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب : ویا سرهای خودرادرآن کارخواهند گذاشت
یا بتکده های بت پرستان را ویران : یا کشور ها را بخون گلگون خواهند کرد
ای شهاب الدین ! روشن باش ! ونامت همواره برمنا برمساجد مذکور باد!
تاکه به شمشیر تواطراف هند روشن گردد و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
ای‌خداوند! مددگارتو پروردگار بزرگ باد ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

«۹» ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم
ابن زيدالسروانی البستی رحمة‌الله علیه

شیخ کته رحمة‌الله علیه در«لرغونی پښتانه» چنین حکایت کند : که **ابومحمدهاشم** در **سروان هلمند** بسال (۲۲۳) هجری قدسی‌زاد ، و دربست ازعلماء وفصحاء ، درس خواند و بعد از آن رفت ، و در **عراق** سالهای متمادی از ائمهٔ بزرگ سماع کرد ، و با **ابن‌خلاد** که مشهور بود به **ابی‌العینا** در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و اشعارآنرا خواند ، وبسال (۲۹٤) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

---

(٦) نمزدك : محشی بالای آن ترجمهٔ مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر:۳۹) .

(۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی‌است ، ولی درپښتواین‌کلمه درصورت مثبت سته وددرصورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود ومعدوم وفانی شده ، است .

(۸) زېرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زورکی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت‌است .

(۹) یونه . مزیدعلیه‌یو (هستیم) است ، واین (نه) یا (نا) ترنماً دراشعارپشتو در اواخر افعال ملحق میگردد .

(۱۰) ر : ۷ .

(۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکزحکومتی زمینداوراست (ر:٤٠)

(۱۲) څرګند : بمعنی آشکارا و معروف .

(۱۳) ر : ٤۱ .

په بست کښې وفات سو ، نقل کا : چه ابومحمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل ، او هغه وقت چه د ده استاد ابن‌خلاد په‌ستر گو ړوند سو ، نو ده به‌ئې خدمت‌کا ، او د هغه څخه به‌ئې خواږه شعرونه ، په ادب کښې د عربو اوريدله . ابومحمد له عربي څخه په پښتو د خپل استاد ، ډير شعرونه هم رااړولي دي .

ابن‌خلاد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ ، پـه يوه شعر ئې درهم ستايلی دئ ، او ابومحمد هغه شعر داسې په پښتو رااړولی دئ [۲۵] :

شعر

ژبه هم ښه وينا کاندي چه ئې وينه (۱) د خاوند پـه لاس کښې زر او درهمونه

ژبور (۲) ورله ورڅي وينا ئې اروي د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (۳)

که درهم ئې لځنی ورك سو ، سي نتلی (٤) پر نړۍ ئې وي په خړو (٥) پېژندونه (٦)

که بډای سونی (۷) وبولي (۸) خلق وائي دا وينا ده ربنتاينه (۹) له ربنتونه (۱۰)

کـه بـې وزلی و وايـي ربنتـيا خبره نور و وايي دا خو سونی دی تېرونه (۱۱)

هو درهم ښندي هرچا له لويه برخه د درهم د خـاوند هرڅای پرتمونه

درهم ژبه ده که څوك ژبور کېږي ده وسله (۱۲) که څوك په کاندي قتالونه

نقل‌کا : چه ابومحمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ ، چه په هغه کښې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ ، او نوم ئې ؤ « **د سالو وږمه** » (١٤) .

---

(۱) وينه : مزيد عليه (وي) است بمعنی باشد ، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق ميشود .

(۲) ژبور : بمعنی زباندار و لسان‌دان و سخنور است ، چه ژبـه (زبان) و(ور)از ادات ملکيت است .

(۳) وياړونه : جمع وياړ است ، بمعنی افتخار ، حـاشيهٔ (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود .

(٤) نتلی : په زورکی اول و دوم وسوم ، بمعنی زار وزبون وافسرده است .

(٥) خړ : په زورکی اول بمعنی خاکی است . و مجازاً ساده را هم گويند ، و درينجا از مورد استعمال ميتوان دريافت ، که خړو بمعنی بديها و زشتيهاست ، و شايد اين معنی را در قديم داشت .

(٦) پېژندون : بمعنی معرفی است .

(۷) سونی : بـه ضمهٔ اول و واو معروف و کسرهٔ مـاقبل آخر و يای معروف بمعنی

در بست وفات یافت · نقل کنند : که ابومحمد در عربی وپارسی وپښتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابن‌خلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، واشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پښتوآورده ·

ابن‌خلاد که شخص ظریف وادیبی بود ، دریك شعردرهم را ستوده است، وابومحمد آن شعر را چنین به پښتو ترجمه کرده :

شعر

زبان‌هم خوب سخن میگوید، درصورتیکه : در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
سخنوران‌پیش‌وی‌می‌آیند،وسخنش‌می‌شنوند صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
اگرپول‌ازدست‌شان‌برود، ماتمزده میگردند و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
اگر متمولی‌دروغ بگوید ، مردم میگویند این سخن راستی است از طرف راستگوئی
و اگر بیچارهٔ سخن راست بگوید : دیگران‌میگویند: که‌دروغ وتعدی‌محض‌است
بلی! درهم بهر کس نصیب وافری می‌بخشد و صاحب درهم بهرجای با شکوه است
درهم‌زبان است ، اگر کسی سخنورمی‌شود سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند

نقل کنند : که ابومحمد در پښتو کتابی نوشته بود ، که درآن فصاحت وبلاغت اشعار عرب را بیان کرده بود ، ونام آن بود · «**دسالووږمه**» یعنی «**نسیم ریگستان**» ·

---

(۸) وبولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یادکردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهـار بـاسونې افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلا سونې ولی یعنی(دروغ میگوید) ·

(۹) رښتیاینه : راستی ·

(۱۰) رښتون : ازریشهٔ رښتیا ، بمعنی راستگوی وصادق ، اکنون کم مستعمل است ·

(۱۱) تېرونه : صورت جمع تېرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن ·

(۱۲) وسله : به فتحهٔ اول وسکون دوم ، اسلحه ·

(۱۳) کې : به یای مجهول ، مخفف (کی‌ئې) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است ·

(١٤) دسالووږمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حـاشیهٔ ۷ ص٥٦رابخوانید) ووږمه

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان السالکین شیخ تیمن

رحمةالله علیه

زما پلار قدس‌الله سره لـه کتابه د « **بستان الاولیاء** » چه **شیخ المشایخ بستان** بړیځ کنبلی دئ (۱) په کال (۹۵٦) سنه هجري قدسی(۲) داسې نقل کا : چه **شیخ تیمن** د **شیخ کاکړ** علیه‌الرحمه زوی ؤ ، ځکه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ ، او هلته میشت سو ، نوخلق ئې اولاد اوس په **کاکړ** وکې [۲٦] نه شمېري ، خو په اصل دوی د کاکړ د اولادی ، او تیمن رحمةالله علیه ، زاهد او عابد ، او ولي ؤ ・

نقل کا : چه **کاکړ بابا** ، لا ژوندی ؤ ، تیمن له غوره راغی ، او په ړوب کې د کاکړبابا لیدنه(٤) ئې وکړه ، بیا ولاړ ، او په **کجران**(٥) کې و او سېد ، او د **علاءالدین حسین سام**(٦)په زمانه کې وفات سو، د تیمن‌بابا دغه شعرونه زما پلار له « بستان‌الاولیاء» شخه نقل کول او ما لهده واورېدل :

شعر

گهیځ رڼا د لمر خپره سوه   زما پر کور د ویرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تیاره سوه
ړغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغی

---

(۱) در (ص ٦٤ شرح حال شیخ بستان) دیده شود ・

(۲) تاریخ تألیف بستان‌الاولیاء درینجا (۹۵٦) ﻫ ، و در شرح حال خود شیخ بستان (ص ٦٦) تاریخ آن (۹۹۸) ﻫ نوشته شده ، و این اختلاف سنین شاید ناشی از سهو نساخ و نویسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت‌الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاریخ وفات این شیخ را روز جمعه ۱۱ ربیع‌الثانی سنه (۱۰۰۲) ﻫ نوشته ، بنابران باید گفت که (۹۹۸ ﻫ) نزدیك به یقین است ، ودر(۹۵٦ ﻫ) باید شیخ ما جوان یا طفل باشد ، وطوریکه نعمت‌الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است، لهذا فرصت تألیف نباید داشته باشد ・

(۳) برهخوا : یعنی طرف بلند وسرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قندهار

«۱۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن رحمةالله علیه

پدرم قدس‌الله سره ازکتاب « **بستان الاولیاء** » کـه **شیخ المشایخ بستان** بړیڅ بسال**۹۵۶** ه نوشته است ، چنین نقل کند : که **شیخ تیمن** پسر**شیخ کاکړ** علیه‌الرحمه بود، چون وی به کوهستان غور رفت ، ودرآنجا ساکن شد ، بنابران مردم ، اکنون اولادش را در**کاکړ** نمی‌شمارند ، ولی اصلاآنها ازاولاد کاکړند ، و تیمن رحمةالله علیه ، شخص زاهد و عابد وولی بود .

نقل کنند . که **باباکاکړ** ، هنوز زنده بود ، که تیمن ازغورآمد ودرړوب باباکاکړ را دید و باز رفت ، و در**کجران** سکونت کرد ، و درعصر **علاءالدین حسین سام** وفات یافت، این اشعارباباتیمن را پدرم از « بستان‌الاولیاء » نقل میفرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراگنده شد　　در خـانهٔ من نفیر غم برخـاست
روز فراق ، بر من تاریك گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

---

(٤) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات ودیدار است .

(٥) کجران : همان کجوران‌تاریخی‌است که درحوادث دورهٔ غوریها زیادترذکرمیگردد، اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی‌است بلند تر ازهشت هزارفت که درشمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، وسکنهٔ آنراکجرانی گویند . ضبط تاریخی این‌کلمه کجوران‌است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می‌آید ، وازمراکز عمدهٔ مدنیت وسلطنت غوری بود. البیرونی گوید : کجران‌للغوربین جبالهم (ص۲۸ منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی وطابع ومصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع ومنابع جغرافی دیگر نیامده .

(٦) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناڅاپه : ناگاه و دفعتاً .

زړه مې له دې ویرنی(۱)شین دئ په ژړا ژاړم څه ناورین (۲) دئ
زرغون له اوښومې سادین (۳) دئ
په نول نولېږم(٤) چه تا خون (٥) راغئ

نه به بیایم نه به بیا راسي نه به تیاره شپه زما رڼاسي
نه به شهی (٦) راته پخلاسي
بېلېږي پېر(۷) ئې اوس دیون راغئ[۲۷]

دښمنتن پار(۸)دی هېر مې نه کړې آغلیه (۹) مخ چه په یانه کړې
اوربل (۱۰) دی پرېښووی واته کړې
پرما د بل اورکړوون (۱۱) راغئ

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بُستان بړېڅ قدس‌الله سره‌العزیز(۱۲)

زما پلار علیه‌الرحمه له قدما څخه روایت کا: چه **شیخ بستان** په قوم بړېڅ ؤ، په **ښور اوك** (۱۳) ئې کور ؤ، د ده پلار **محمد اکرم** رحمة‌الله علیه هم د خدای ولي ؤ، او دښورا وکه راغئ، د هلمند پر غاړه په یوه کوډله کې اوسېدئ، اود خالق په عبادت بهاېد (١٤) ؤ، نقل کا شیخ بستان له پلاره دېر فیض

(۱) ویرنه: به‌یای معروف وزور کی سوم وچهارم، معنی همان ویر (ماتم، سوگ) دارد ولی ویرنه اکنون مستعمل نیست. حاشیه ٥ ص ٤٦ را بخوانید.
(۲) ناورین: بسکون واو، ویای معروف، مصیبت، ماتم، غم.
(۳) سادین، به یای معروف، زمین شیار شده.
(٤) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال‌خان گوید:
گندی وي چه دو صال په خوښی خوښ‌شي ☆ چه خوشحال په جدائې کې ډېرنول کا
(٥) تاخون، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی وافگار بودن دل، عبدالله شاعر ملی گوید.
زه مین پرتایم تا خون مې دئ صنمه ☆ خوږمې دزړ گی دئ آخر درپسې مرمه
(٦) شهی: (ر:٤٢).

دلم ازین ماتم کبود گشته میگریم ومینالم، چه‌مصیبت‌است
از اشك من ، کشت زاری سرسبز شد
ازفرط غم‌میکاهم ، وطوفان سوگ آمد !
نه بازخواهم‌بود، و نه اوخواهدآمد و نه‌شب‌تاریك‌من‌روشن‌خواهد گشت
و نه محبوبه ، آشتی خواهد کرد
جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
برای خدا ! مرا فرامش نسازی ای‌محبوبهٔ‌زیبا!وقتیکه‌روی به‌سفر نهی
مسکن ومقرخودرا گذاشتی‌وبیرون‌میروی!
من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف أسرار عرفان شیخ بستان بړیځ

قدس‌الله سره‌العزیز

پدرم از قدماء روایت کرد : که **شیخ بستان** از قوم بړیځ بود ، و در **ښوراوك** خانه داشت پدرش **محمد اکرم** رحمة الله علیه هم ولی خدا بود ، وازښوراوك آمد و بر کنارهلمند درسپنجی سکونت گزید ، وبه عبادت خدا مشغول بود ٠
نقل کنند : که شیخ بستان ازحضور پدرخویش

---

(۸) دخښتن‌پار : درموقعی گفته می‌شود ، که به محاورهٔ پارسی درهمان مورد گویند : روی خدا را ببین ، از برای خدا ٠

(۹) آغلی : حاشیهٔ ۹ ص ۵۲ دیده شود ٠

(۱۰) اوربل : به واو مجهول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است وموی بافته پیشانی را هم گویند ٠

(۱۱) کړوون : از مصدر کړول ، دور دادن و بریان کردن ٠

(۱۲) ر: ٤٣ ٠

(۱۳) ښوراوك : حصه‌ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و سیستان منتهی میگردد ، وشرق وجنوب آن کوه مشهوریست بنام کوړك واین علاقه مسکن اقوام بړیځ است که مجاورند با بلوچ واڅکزی ٠

(۱٤) اړ : به‌فتحهٔ اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتاراست محتاج را هم گویند ٠

وموند ، او په ځوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاءالله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکښې او زما پلار رحمة‌الله علیه دغه کتاب په ښوراوك کې د **حسن خان** برېڅ په کور کې لیدلی ؤ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه‌الرحمه د ډېرو پښتنو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کښلی وو ، او ډېر ډېر اشعارئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو اوخپلو شعرو څخه ۰ دغه شعر ما د خپل پلار له خولی واورېدې چه د شیخ بستان رحمة‌الله علیه دئ ۰

شعر چه بدله(۱) ئې بولي [۲۸]

اوښکی مې ځاځي پر گریوان یووار نظر که پرما   راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مینی اور دې زما زړگی وریت په انگار کینا (۲)   ښې تارونار (۳) کینا
خود به وېلېږم چه مې زړه پرتا مفتون کینا   ځان مې زبون کینا
اوښکی مې ځاځي پر گرېوان یو وار نظرکه پرما   راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پرحال چه پروت رنځور یمه تل   په ویر ناسور یمه تل
له زړه مې ځاځي وینې سور په وینو خپل یمه تل   په اور جلبل یمه تل
اوښکې مې ځاځي پرگرېوان یو وار نظر که پرما   راسه گذر که پرما

---

(۱) بدله : نوع مخصوصی است ازاشعار پښتو ،که بالحان مخصوصی خوانده وسروده میشود ، وبدله در ابتداء یك معیار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید برهمان معیار برابر باشد ، وبعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیاراست. قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می‌آید. مثلا درین بدله هرمصراع باجزومتعلق خود قافیهٔ مخصوصی دارد ، تاکه بکسر میرسد وهر بند بدله که با ستاره ها ازهم جدا شده باصطلاح پښتو یك مسری است ۰

استفاضه نمود ، و در ایام جوانی بهندوستان رفت ، و در آنجا شهر بشهر میگشت ، وآثار قدرت را تماشامیفرمود ، وقتیکه بوطن آمد ، بسال (۹۹۸) ھ در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت . و پدرم رحمةالله علیه این کتاب را درښوراوك بخانهٔ **حسن خان** برېڅ دیده بود ، که شیخ بستان علیه‌الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پښتون را نوشته بود ، و حصهٔ زیادی از اشعار دیگران ، و اشعار خود ، هم نقل کرده بود ، این شعر را من از پدر خویش شنیدم ، که از اشعار شیخ بستان است رحمةالله علیه .

شعر ، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما — بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت — خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم — (درعشق‌تو) خودرا زبون ساختم
اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما — بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

نظری بر حال من بینداز ، که رنجور افتاده‌ام — به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون می‌چکد ، و بخون خویش گلگونم — به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم می‌چکد باری بمن نظری بفرما — بیا ، و بر من بگذر !

---

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد . وناحرف ترنم است ، که درآخراغلب افعال اواخر ابیات پښتو می‌آید ، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی با خواننده کمك میکند . و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص ٦۰ رابخوانید).

(۳) تارونار . یعنی لاغر و خشك و نحیف مانند تار و نار ، و این اصطلاح در موقعی است ، که از نهایت نحافت ولاغری چیزی حکایه کنند .

له درده سوزه تل نارې او غلبلې و همه کرږی (۱) سورې و همه
یوآن مې چېرې نه آرام نه تهکاونه (۲) وینم نه راحت کړنه (۳) وینم
اوښکې مې ځاځي پر گریوان یووارنظر که پرما راسه گـندر که پر مـا

☆☆☆

د خوږو زړو له حاله ته یې اې باداره آگاه یې د بې وزلو همراه
دخپل عزت په روی«بستان»ته کړه د مهرښندل کړې له گناهه گواښل(٤)
اوښکې مې ځاځي پر گریوان یووارنظر که پرما راسه گندر که پر ما [۲۹]

☆☆☆

«۱۲» ذکر دامیرالفصحاء شیخ رضی لودی علیه الرحمه (٥)

یوه سه پهدې : چه **کامرانخان ابن سدوخان** په **ښهر صفا** (٦) کې په سنه (۱۰۳۸) هجري قدسي علی صاحبها التحیة والصلواة والسلام، یو کتاب وکېښ، چه «**کلید کامرانی**» ئې نوم ؤ (۷) . پهدې کتاب کامران له کتابه د **شیخ احمدابن‌سعیداللودی** چه په سنه (٦٨٦) هجري ئې کښلی، او نوم ئې، «**اعلام‌اللوذعی فی‌اخبار‌اللودی**» دئ هسې نقل کا : چه **شیخ رضی لودی** د **شیخ حمید لودی** وراره ؤ، چه شیخ‌حمید په **ملتان** پاچا سو، نو ئې خپل وراره پښتونخوا(۸) ته ولېږئ، چه د هغوغروخلق د اسلام دین ته راولي، شیخ رضی راغئ، دوه کاله د کسې په غرو گرزېده (۹) او هلته ئې ډېر مخلوق مسلمانان کړل .

---

(۱) کرږه: بسکون‌اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناك وصیحه است .

(۲) تهکاونه : آرام وراحت اکنون در قندهار تهکا و بهمین معنی مستعمل است .

(۳) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(٤) گواښل : بسکون اول، امتناع وازفعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .

(٥) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر:٤٤) .

(٦) ښهر صفا : جائی‌است در ۱۸ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، برسرراه کابل و در قدیم مسکن قوم سدوزی‌اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه یك پشتهٔ خاکی‌مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله وفغان میکنم　　فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم　　راحت کرده نمیتوانم
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما !　　بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

ای خداوند ! تو از حال دلهای افگار آگاهی　　و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهرخود بنواز　　وازگناه‌وی رادوربدار!
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما !　　بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

«۱۲» ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه‌الرحمه

بدانکه : **کامران خان ابن سدوخان** ، در **شهر صفا** ، بسال (۱۰۳۸) هجری قدسی علی صاحبها التحیة و الصلواة و السلام ،کتابی را نگاشت ، که «**کلید کامرانی**» نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب **شیخ احمد ابن‌سعیداللودی** ، که درسال (٦٨٦) هجری ، بنام « **الاعلام اللوذعی فی‌اخباراللودی**» نگاشته شده ، چنین نقل کند : که **شیخ رضی لودی** ، برادرزادهٔ **شیخ حمید** بود ، چون شیخ حمید در**ملتان** پادشاه گشت ، برادر زادهٔ خود را به پښتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند . شیخ رضی رفت ودوسال در کوهسار کسي میگشت ، ودرآنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

درآنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی درآخر کتاب دیده شود (ر:٤٥) .

(۸) املای اصل نسخه : پښتنخا .

(۹) گرزېده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی ازلهجه های پښتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا : **نصر** د شیخ حمید زوی په ملتان کې د **ملاحده** له استاځو(۱) سره کښېنوست ، اوله دوی څخه ئې د الحاد او**اسماعیلي فرقي** عقاید زده کړل ، اوو گروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو · چه شیخ حمید رحمة‌الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کـړئ ، او **قرامطه** ئې راوستل · شیخ رضی علیه‌الرحمه ، چه سوچه مسلمان ؤ ، خپل تربور نصر ته ئې داسې پاړکی (۳) وکښل ، او وائې ستول :

پاړکی

د الحاد په لور دې ترپلل (٤)	گروه(۵) دې زموږ و کوراوه(٦)
موږ رونلی (۷) په زیارنه (۸)	تـا په تورو توراوه (۹)
لـرغون ولـی گـروهېدلـې	چه دې گوښی (۱۰) اړاوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آړه(۱۱) کړ	چـه پـلـرو دې رنـاوه

(۱) استاځلی ،کلمه‌ایست که ازریشهٔ استول (فرستادن) برآمده ، وتاکنون بمعنی‌قاصدو رسول مستعمل است ·

(۲) گروهېدل : مصدریست که ریشهٔ‌آن بلاشبهه همین گروه‌است ،که بمعنی دین و کیش درین اشعارآمده ، و اکنون از بین رفته ، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال‌خان فرماید :

نه ئې زړه په مانرمېږي نه گروهېږي ☆ خدایه څه مې سر و کارشو له کافره ؟

از مواردیکه کلمهٔ گروه ، و گـروهېدلې‌مکرراً درین اشعار آمده پدید می‌آید ،که قدمـاء کیش و دین را گروه میگفتند ، چنانچه در نسخهٔ اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای‌دین) نوشته، و گروه و گروهېدل بمعانی دین وقبول کیش از غنایم ذخایر ادبی ماست‌که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تـداول افتادهٔ زبـان را اکـنون واپس زندگانی دهیم ·

(۳) پاړکی : این کلمه که در بین قدماء معنی یك قطعهٔ شعر داشته ، اکنون ازبین رفته وکتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می‌یابیم ، همان تذکرهٔ سلیمان ماکوست ،که مکرراً ر چند صفحهٔ مکشوفهٔ کـتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء ــ ج ۱ ص ۵۳ ـ ۵۵ ـ ٦۳ دیده شود) و از آن برمی‌آید ،که پاړکی یك پارچه و قطعهٔ شعر را میگفتند · (حاشیه ۵ ص ۳۱) ·

(٤) ترپلل : به سکون اول و فتحهٔ دوم و سکون سوم ، کـه اکنون ترپلودل در برخی ازمحاوره ها مستعمل ، وبمعنی دویدن و خیزدن و گریختن و میل کردن است ، دریك لنډی

چنین نقل کنند : که **نصر** پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان **ملاحده** نشست ، و از ایشان الحاد وعقاید **فرقهٔ اسماعیلی** راآموخت و به عقاید آنها گروید ، وملحد گردید . چون شیخ حمید رحمةالله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج الحاد را بر گزید ، و **قرامطه** را آورد . شیخ رضی علیه‌الرحمه که مسلمان پاکیزهٔ بود ، به عمزاده‌اش نصرچنین اشعار نوشت . و فرستاد :

قطعه

بسوی الحـاد میـل کـردی　　　و دین ما را بـاطل پنداشتی

مـا بزحمت روشن میساختیم　　　توآن را به‌افترا تاریك نمودی

اول چـرا میگـرویـدی　　　که تنها تبدیل کردنی بودی !

آن دین راا کنون تبدیل کردی　　　که پدران تو روشن میکردند

ملی آمده : له سپینې توری نه دې ترپلود ☆ پر بیگنۍ در کړی خوله پښېمانه یمه .

(۵) حاشیهٔ ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(٦) کورول : مصدری بود قـدیم ، و اکنون از بین رفته فقط ریشهٔ آن در کوره بواو مجهول (حك وزدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است ومصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است وازین اشعار پدید می‌آید ، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونهلی : ظاهراً مشتق است از مصدر رونهل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونهول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورة مادهٔ آن رونړ بواومعروف (روشن) است .

(۸) زیارنه : کوشش وزحمت وجهد ، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور : درپښتو سه معنی دارد اول سیاه ودوم تهمت‌وافتراء ، سوم رمیدن ، واکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می‌آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول ودوم هم مستعمل بوده زیرادرینجا معنی سوم موافق نمی‌آید . پس باید این‌مصراع رابدوصورت‌ترجمه کرد:(۱) توآنرا بسیاهی‌سیاه کردی. (۲)تو آنرا به افتراء تاریك نمودی .

(۱۰) گوښی: به‌واو معروف و زور کی مابعد ، اکنون بمعنی تنهااست. عبدالقادر خان گوید : لور په لورچه ئې سپاهیان ځي ☆ خوبه گوښی له جهان ځي . شاید در قدیم بمعنی (بعدوپس) هم بود .

(۱۱) آبره : اکنون این کلمه ازبین رفته شاید ریشهٔ آن در همان اړول (تبدیل کردن)

لودې ستا په نامه سپك سو — که هرڅو مو در ناوه (۱)
نصره! نه‌موېې له کهاله(۲) — لودي نه‌يې په کاوه (۳)
زموږ رغا(٤)ده ستاله گروهه — د ورځلوی(٥)په رغاوه(٦)

شيخ احمد لودي هسې نقل کا : چه نصر لودي هسې د شيخ رضی رحمة‌الله عليه غبر گون(۷) وکا: «۱۳».

د الحاد په تور، تورن سوم(۸) — زه لرغون خو ملحد نه‌يم (۹)
زما دښنه هسې تورا کړي(۱۰) — که ملحد يم د دښنه يم (۱۱)
له **اسلامه** نه ترپلمه (۱۲) — تورانو څخه په ترپله يم (۱۳)
گروه مې هغه لرغونی(١٤)دئ — اوس‌هم کروړ په‌لرغونه يم(۱٥)
د اسلام پر هسك به ځلم (١٦) — وتورانو تـه تياره يم (۱۷)
د **لودی** زوی سنـتی يـم — د حميد لـه لوړ کهـا لـه يـم

(۱) درنول : سنگين ساختن ، از مادهٔ دروند ، سنگين ، درناوه ماضی بعيد است .

(۲) کهاله : همان کهول (خانمان) است ، که در حين دخول عامل (د) به قاعدهٔ صرف کهاله شد واکنون هم چنين گويند مثلا له کهاله راغلم (ازخانه آمدم) درمحاوره (ه) آن هم می‌افتد .

(۳) کاوه : ظاهراً ازمادهٔ کول بمعنی فعل است .

(٤) رغا : (حاشيهٔ ٦ همين صفحه ديده شود .)

(٥) ورځلوی : ناسخ بالائ اين کلمه (ای‌قيامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قيامت راگويند ، ولی ورځلوی مستعمل نيست ، وبلاشبهه‌شکل قديم لوورځ است که معنی لغوی‌آن روز کلان و بزرگ است .

(٦) رغا و رغاوه : اين هر دو کلمه از يك ريشهٔ روغ (درست) برآمده‌اند ، مصدر رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات طرفيت(ور، در، را ، څنی، له) بيايدمعنی تبرا و بيزاری وقطع روابطرا ميدهد مثلا ماله احمده ورغوله (يعنی من بااحمد قطع روابط کردم) درينجا هم رغا ورغاوه صورقديمی است ازين ريشه و همينطوراستعمال و بايد تبرا وبيزاری معنی داشته باشد .

(۷) غبر گون : جواب .

(۸) تور تورن : طوريکه در حـاشيه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنی افترا و سياه است درينجاهم تورن بمعنی مفتری عليه ياسياه کرده شده بايد باشد ولی تورن اکنون ازين رفته ،

لودی بنام تو سبك گشت	هرچندمیخواستم که‌سنگین گردد
ای نصر ! از دودمان ما نیستی	بکردارخود مانند لودی نیستی!
ما از دین تو تبری داریم	تا روز قیامت

شیخ احمد لودی چنین نقل کند : که نصر لودی ، جواب شیخ رضی رحمة‌الله علیه را چنین داد :«۱۳» ·

به تهمت الحاد متهم گشتم	حال آنکه نخست‌ملحد نبودم
دشمنان من‌چنین افترامیکنند	اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی‌گردانم	از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق	و حالا هم برآن ثابتم !
برآسمان‌اسلام خواهم تافت	هرچندپیش‌افترا کنندگان‌تاریکم
پسر **لودی** و تابع سنتم	از دودمان بلند حمیدم !

---

(۱۰) تورا : بهمان ریشهٔ تور می‌پیوندد، شاید درقدیم‌معنی‌افترا‌داشت، و اکنون تو را ازبین رفته ، حواشی ۸ ص ۷۲ و۹ص۷۱رابخوانید ·

(۱۱) دښمنه : جمع دښمن بمعنی دشمن (ر:۲)

(۱۲) ترپلل : حاشیه ٤ ص ۷۰رابخوانید ·

(۱۳) ترپله : بمعنی گریز و از ریشهٔ همان ترپلل است ·

(١٤) لرغونی : منسوب بهمان لرغون است (حاشیهٔ ۹ ص۷۲ وحاشیه۸ص۳۱) که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد ، خوشحال خان گوید :

خلق هوښیار دی زه لیونی یم ☆ نه اوسنی یم ، لالرغونی یم ·

(١٥) کروړ : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است · در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده ، صفحهٔ ۳۰ این کتاب را بخوانید·

(١٦) به ځلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر ځلل (رخشیدن) حواشی ١٤ ص٥١ و ١ ص ٥٢و١٦ص٥٥رابخوانید (ر : ۲۷)

(۱۷) توران : بهمان تور ربط دارد ، که در حواشی ۹ص۷۱ـو۸ص۷۲ـ و۱۰ص ۷۳ گذشت · دو بیت بعد تورانی می‌آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت‌کننده· یا مردم سیاه از حیث خلق و سجیه · اگر در همهٔ این موارد تور ، توران ، تورانی غیر از معانی لغوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد · تیاره دریـن بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است ·

تورانی دښن چه وایي (۱) زه له گروهه په آړه یم (۲)
دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله یم (٤)
د دښنو وینا وې مغړه (۵) زه لـو دي یمه څو زه یم
غفرالله الماضین و رحمةالله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین [۳۱]

«۱٤» ذکر د مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمةالله علیه

هسې نقل کا : **خواجه نعمت الله هروی نورزی** ، په « **مخزن افغانی** » کې ، چه په دوران د **جهانگیر پادشاه** ئې وکښلې چه **شیخ عیسی** پـه قـوم **مشوانی** ؤ ، او په **داملـه** (٦) ئې سکونت کا اود **شیرشاه** په دوران کې ژوندی ؤ ، هسې وایي : چه شیرشاه ته خلقو وویل ، چه عیسی شراب خوري کا ، شیرشاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي ، او دشیخ شراب ووینی ، چه راغلل ، شیخ پخپل کور ناست ؤ ، او صراحي او پیاله ورتـه پراته وه ، خواړه ئې ، د پادشاه سړی چه راغئ ، وېویل : اې شیخه! پهدې پیاله کې څه خوري؟ شیخ و یل راسه ، ته هم ئې (۸) و خوره ! سړی چه صراحي کوږ کړ، په پیاله کې شیدې را توی سوې . و لاړ اودغه حقیقت ئې پادشاه ته بیان کا . نعمت الله کښلی دئ : چه شیخ عیسی رحمةالله علیه ، لوی ولي ؤ ، او د خدای په توحید کې ښه شعرو نه په پښتو او فارسي ، او هندویی (۹) ویله ، دپښتو یو شعر یې دا دئ :

---

(۱) تورانی ، دښن : حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ رابخوانید .

(۲) آړه : (ر : ٤٦)

(۳) دروهوی : فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریباندن) شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود .

(٤) تله : به سکون اول وزور کی لام ، از ریشهٔ تلل ، رفتار ومشی راگویند .

(۵) مغړه . ظاهراً نهی است بمعنی مشنو ، ولـی اکنون مصـدری بصورت غړل یعنی شنفتن نداریم ، اما نغوړل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نغوړه می آید ، اگر مغړه مخفف مه نغوړه باشد ، هم بعدی ندارد . خوشحال خان امر این مصدر را نغوېږه آورده و گوید : ښه کړه ښه کړه ښه کړه د نیکخواه خبری نغوېږه .

دشمنان مفتری که میگویند :	«من از دین بر گشته ام»
این تهمت شانست وشمارا میفریبند	من مومنم و بکیش شمایم
سخنان دشمنان را مشنو	من لودی ام . تاکه هستم

غفرالله الماضین ، ورحمةالله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین .

«۱٤» ذکرمقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمةالله علیه

چنین نقل کند :**خواجه نعمت‌الله هروی نورزی** در « **مخزن افغانی** » که بدوران **جهانگیرپادشاه** آنرا نوشت :که **شیخ عیسی** بقوم **مشوانی** بود ، و در **دامله** سکونت داشت ، و در عصر **شیرشاه** زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیرشاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیرشاه مردمی‌را گماشت، که بروند ، وشراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانهٔ خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی راکج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد، نعمت‌الله نوشته است :که شیخ عیسی رحمةالله علیه ، ولی بزرگی بود ، و درتوحید خدا اشعار خوبی به پښتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، یك شعر پښتوی او این است :

---

(٦) در نسخهٔ اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخهٔ قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جائی است در هند .

(۷) وگمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .

(۸) این جمله بمحاورهٔ موجوده چنین گفته میشود : ته‌ئې هم‌وخوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(۹) هندویی : به واومعروف وکسرهٔ یای ماقبل آخر ، ویای معروف ، دراصل هندوی نوشته ، ولی در محاورهٔ موجودهٔ زبان هندوها را هندویی گوئیم .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې — کله با دار یم ، کله مې خوار کړې
ته خـو قادر یې پـه صفتـونـو — کله مې نور کړې ، کله مې نار کړې
عیسی حیران دئ په دې شیونو(۱) — کله مې یار کړې، کله اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول اودی

علیه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمـة الله علیـه هسې کښلی دئ : چه **ملك بهلول** د **ملك کالا** زوی ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت **لوا** هسکه کړه ، او دغه ملـك له **لودی** طایفې شخه ؤ ، **له** ډېرې زمانې ، دې **لودی ټبر** سلطنت کا په هند کې .

ملك بهلول په **سرهند** د **اسلام خان** تر وفـات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او تر جنګو په وروسته ئې پر **دهلی** خطبه اوسکه ووهله ، **پانی پت** ، او لاهور او**هانسی** او **حصار** او **ناګور** ئې د ملتان تر شنهو پورې ونیول ، او د هندوانو د راجګانو سره ئې سخت جنګونه وکړل ، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عـادل او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹٤) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیـو ملـك ستـان و جهـانکشا بهـلول

د سلطان بهلول علیه الرحمه وفات په تبه د **جلالی قصبه** کې ؤ (۳) ، او **محمد رسول کلاتوال هوتك** پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چـه په هندوستان د برسات په موسم **خلیل خان نیازی** هسې رباعي انشاء کړه : « ۱٦ » او د سلطان بهلول

---

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ٤۷) .

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به محاورهٔ موجوده راهیسی است، بمعنی بعد، پس.

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبهٔ جلالی نوشته ، که در نسخهٔ قلمی مخزن نعمت الله (ص۷۰) نیزچنین است.

خود اینکارو باز خود انکار میکنی گاهی بادارم،وگهی خوارم میسازی
بتمام صفات خود قادری ! گهی نورم ، وگاهی نارم میکنی
« عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم ووقتی‌ازاغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان‌السلاطین ، سلطان بهلول لودی علیه‌الرحمة‌الله‌الولی

نعمت‌الله درمخزن افغانی ، چنین نگاشته :که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود ودر هندوستان لوای سلطنت افراشت و این ملك از **طایفهٔ لودی** بودکه از زمانه‌های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . ملك بهلول بعد ازوفات **اسلامخان** درسر**هند** استقلال یافت وبعد ازجنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) وسکه زد ، **پانی‌پت** ولاهور و**هانسی** و **حصارو ناگور** را تاکنار ملتان گرفت ، وباراجه‌های هنودپیکارهای سختی کرد ، وسی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند وپادشاه بسیارعادل وعالمی بود بسال (۸۹٤) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت‌صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملك‌ستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در **قصبهٔ جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتك کلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است :که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد «۱٦»و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص۱۷۹) نزدیك بهداولی من اعمال سکیت مرد وخلاصةالتواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته وسجانرای هردو معتقدندکه بعد از وفات نعش وی را به قصبهٔ جلالی نقل‌کرده و پسرش سلطان سکندر درکوشك سلطان فیروز واقع بلندی‌کنارآب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کې (۱) وویله : [۳۳]

رباعی

خړې اوریځې ژاړي له پاسه کویله (۲) ږغ کا بېلتون له لاسه
یه هغه لوني(۳) گوهر په خولستا دا مرحبا کاستا زموږ مواسه ! (٤)

سلطان بهلول رحمة الله علیه چه دا رباعي و نغوږه(٥) په جواب ئې دا رباعي سمدستي(٦) وویله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اوریځی د داد له پاسه
خول مې د عدل په درو روڼ دئ جهان به زیب مومي زما له لاسه

ذکر د خان علیین مکان خوشحال خان بیګ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك پخپل بیاض هسې کښلی دئ : چه **خوشحال بیګ** د **شهبازخان ختك** زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پیدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بیګ څو کاله په هندوستان بندی ؤ ، او بیا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او **داورنگ زیب پادشاه** سره ئې تر مرگه دښمني وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا : چه خوشحال خان بیګ د **ختکو** سرداری کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بیګ هم د غزلو دیوان لرینه

(۱) کې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است .

(۲) کویله : په واومجهول وفتحهٔ یا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور است (ر : ٤۸)

(۳) لونی : یعنی میپاشد و نثار میکند (ر : ۲۰).

(٤) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حمید مهمند گوید :

پادشاه خواند :

رباعی

ازطرف بالا، ابرهای سیاه میگرید کو یل از غم فراق مینالد :
نی ، آن برخود تو گوهر نثارمیکند واین مرحبای ترامیکند، ای نگهدارما!

چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی راشنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بدادودهش سرسبز خواهم کرد و ببین! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهرعدل روشن است ! واز دست من جهان زیب خواهدیافت

« ۱۷ » ذکر خان ... مکان خوشحال خان بیگ علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است : که **خوشحال خان بیگ** ولد **شهباز خان ختك** بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان با مغولها نبردها کرد ، و با **شاه اورنگزیب** تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و چپاول‌ها در گذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم **ختك** بود ، و هم پسران زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت درهندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم ازپښتو درقرن پنجم وششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری وتاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه ومحافظ دیده میشود ، وجمع آنرا مواسات آورده‌اند، بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) ونغوږه : شنید، حاشیهٔ ۵ص۷٤را بخوانید .

(٦) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجلاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [٣٤] غزلونه ډېرښه دي ، اوکله کله هزل هم په شعروايي، اوقصايد هم لري.
نقل کا : چه خوشحال بيګ د مغولوپه بندکې ؤ ، او د **نتنهبور** (١) په کوټ بندی ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دیئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنګزيب نسو په خبر څوچه دی خپل وطن ته راورسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنګونه وکړل ، د خوشحال بيګ کلی **اکوړه** نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال بيګ عالم او شاعر پيدا سو .
نقل کا : چه خوشحال بيګ **هدايه** په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه ئې وکښل ، او په کال (١١٠٠) سنه هجري وفات شو . **محمد** رسول هوتك په خپل بياض د خان عليين مکان ، داسې شعرونه کښلی دی ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاندم :

غزل

په کاته کاته مې سترګې په خاته شي — چه خبر دې د راتلو را باندې وشي
ته خواوس له مانه ولاړې مرورشوې — دا لحما ياری دی هم ګندی په زړه شي
چه ديدن د محبوب و کړمه تازه شم — لکه کښت چه په باران سره او به شي
ګوره تا راباندې کومې کوډې وکړې — که په پښودرلحنی درومم زړه مې نه شي
په ارمان د هغه وقت يم درېغه د رېغه — که د زنی سيب ئې بيا دما په خوله شي[٣٥]
د خپل يار د جدائی هسې کار دئ — لکه روح چه له وجوده په واته شي
بختنه ! هو ضبره مدد بيا راسړ و کړه — چه په غېږ کې مې بياتللی ياراوده شي

د «خوشحال» سلام په واړو ښو يارانو
ګندی بيا مې په ليدو سره زړه ښه شي

---

(١) رتنهبور: اين نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحيح آن همين رتنهبوراست، که به تصريح خلاصة التواريخ ص٥٥ يکی از قلاع مشهور صوبهٔ اجمير بود ، درحصص شرقی راجپوتانه که نام قديم آن «رن ستمباپور» بود ، يعنی مقام ستون جنګی ، که بربالای کوه

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهزلی‌هم میگوید ، وقصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ درزندان مغل ، و درقلعهٔ **رنتنهبور** محبوس بود ، افغانان خټك رفتند، و وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ **اکوړه** نامدارد ، و درآنجا خټك‌ها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین خټك آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب **هدایه** در فقه را به پښتوترجمه کرد ، وبسی کتب دیگررا هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتك در بیاض خویش ، این اشعارخان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل‌میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشمم برون می آید — وقتیکه خبر آمدنت بمن برسد

رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی ! — ولی‌محبت‌من‌هم گاهی ترا بیادخواهدآمد

چون بدیدار محبوب برسم میشگفم — مانند کشتیکه‌به‌آب باران‌سیراب گردد

نمی‌دانم ، چه افسون و جادو است ؟ — که پایم‌از‌تومیرود،ولی‌دلم‌رفتنی‌نیست

دریغا ! به ارمان همان وقتم : — که سیب زنخدانش باز بلبم رسد

جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه — گویا روح از پیکر بیرون میرود

ای بخت ! همین قدر مددم بفرما ! — که یار رفته باز در آغوشم بیارمد

برتمام یاران‌خوب، سلام «خوشحال» باد
شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه درتاریخ هند به صلابت ومتانت شهرتی دارد ، ودفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط‌کرده بود(تاج‌المآثر ، وگزیتیر ج۲۱ص۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ،که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷٤ ه) درین قلعه محبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می‌نماید برای شرح حال مفصل، مقدمهٔ کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ ه) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد ګورې که دیر — دواړه یو دی نشته غیر
یومې بیاموند په هرڅه کې — چه مې وکړ د زړه سیر
هغه ځای په سیر ګرزم — چه ترې نه‌رسېږي طیر
« خوشحال » یو وینې خوشحال دئ
ور نه ورك دی غیر و زیر

و من رباعیاته رحمةالله

چه حرصناك وي یا ترسنده وي — یاری له واړو سره ګنده وي
دا به دې پرېږدې تنګسه بلاته — بتر تر دا نه ، شکم بنده وي



وله ایضاً [۳٦]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته‌کا — ورمونه وایم ، که څوك مخ را ته‌کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي — سړی چه خپله کښوه ماته‌کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت‌کا : **دوست محمد کاکړ** چه په خپل‌کتاب (**غرغښت نامه**) کې (۱) کښلی دئ چه **زرغون خان** د **نوزاد نورزی** ؤ او په‌کال (۸۹۱) سنه هجری مبارك ولاړ هرات ته او له هغه ځائې په عراق **اوخراسان** سفر وکا او د **اوزبکو** په جنګوکې زرغون ښکاره کړه ښه مړانه او غیرت ، چه **شیبانی خان سیستان** ته ور سېد نو زرغون خان له ده سره جنګونه وکړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲) دوست محمد کاکړ هسې نقل کا : چه په سنه (۹۱۲) هجري زه و لاړم

(۱) کې مخفف کې‌ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، واین‌کلمهٔ مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است ·

وله ایضاً

اگــر مسجد است یــا دیــر　　همه یکی‌است‌وغیر از یك‌چیزی نیست
در هــر چیــز یــکی را یــافتم　　چــون سیــر قلبی کــردم !
در همــانجــا بسیــر میــروم　　که پرندهٔ به آن رسیده نمیتواند
«خوشحال» یکی را می‌بیند وخوش‌حال است
غیــر ، از (نگــاه) وی گــم است !

از رباعیات اوست رحمةالله

اگــر حریص یا ترسنده باشد :　　با چنین اشخاص یاری نشاید !
ترادرموردتنگی پدرودمیگویند　　واز ینها هم بدترشکم بنده است!

هموراست

مرد هوشیار همواره باپند عشقی دارد　　من‌هم‌پندمیگویم،اگر کسی گوش‌میگیرد
محتاج کانون‌دیگران‌و بیگانگان‌میگردد:　　کسیکه دیگ گلی خود را بشکناند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : **دوست‌محمد کاکړ** که در کتاب خود«**غرغښت نامه**» نگاشته‌است که **زرغون خان** از **نورزیهای‌نوزاد** بود ، وبسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : واز آنجا سفر عراق **وخراسان** نمود ، و در جنگهای **اوزبك** غیرت ومردانگی نشان داد ، وقتیکه **شیبانیخان** به **سیستان** رسید، زرغون‌خان باوی نبردهائی کرد ،که لشکر اوزبك دران‌جنگها زیاده‌تر کشته شدند . **دوست** محمد کــاکړ چنین نقل کند :که درسال(۹۱۲)هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام په ننګ کښېومړهغه زویه　　په عالم کېد خپل پلارغاړه کالکه

واکنون بجای این مصدر وضعی‌صورت ترکیبی نا محمودآن مړکېدل و افعال آن مانند مړ سو وغیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدم آن بر زنده شود . ص۱۷۷دیده شود .

هرات ته ، پهٔ کجران (۱) کښې مې د **ملا یوب تیمنی** شخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئې ۇ په شمېر درې سوه. هم د دوست محمد کاکړ روایت دئ : چه زرغون ډېرضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په **دیراوت** (۲) کښې وفات سو.

دوست محمد کاکړ پخپله «غرغښت نامه» کښې دا لاندې دوه يځ (۳) چه **مثنوی د ساقی نامی** دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو رانقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پاڅه پیاله راکړه — مرور یار مې پخلا کړه
او به توئې په (٤) لنبو کړه — اور مې مړ په دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا — زلفې تاوې د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا — کړېدن (٥) په گلستان کا
زاهد وزي صومعې شخه — شراب پېري(٦) میخانې شخه
هر سړی په میومست دئ — دې بهار کښې گلپرست دئ
په راغو کښې سرې لنبې دي — د غټولو ننداري دي
جهان ټول‌سوراوزرغون‌شو — وچ‌راغه(۷)ښکلی گلگون‌شو
سړي ټول شور و شغب کا — یارانې کاندي طلب کا
بهار وقت د یارانې دئ — ښه موسم د پیمانې دئ
نو ساقي پاڅه بهار دئ — نن ژوندون سبا رفتار دئ
دنیا پاته موږ به ځونه (۸) — تورو خاورو کښې بهٔیونه (۹)
پیمانه ډکه له می کړه — بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]

(۱) حاشیه ٥ ص٦٣ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (٥٠) میل جائی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . وشاید هراهوتی تاریخی همین‌جا باشد .

(۳) دوه يځ : به سکون اول وفتحهٔ دوم ، و کسرهٔ ما قبل آخر ، از متن کتاب

رفتم ، و در کجران از نزد **ملا ایوب تیمنی** دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود · وهم دوست محمد کاکړ روایت کند : که زرغون‌خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال **(۹۲۱)** هجری در **دیراوت** وفات یافت · دوست محمد کاکړ در « غرغښت نامهٔ » خویش دوه یځ (مثنوی) ذیل را که **ساقی نامه** است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند ·

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بده	یارآزردهٔ مرا پس آشتی فرما
آب را بر شعله بریز	وآتش‌مرابهمین‌آب خاموش کن
بهارآمد ، غنچه راگل میسازد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان طواف میکند
زاهد از صومعه بیرون می‌آید	و شراب از میخانه میخرد
هر شخص مست می است	و درین بهار گلپرستی می‌کند
درراغها شعله‌های‌سرخ نمایان:	و لاله جلوه گر است
تمام جهان سرخ و سبز گردید	راغ خشك زیبا وگلگون شد
همه مردم شورو شغب دارند	سرگرم طلب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقت باده پیمائی است
پس ای‌ساقی! برخیز که بهارآمد	امروز زنده‌ایم و فردا میرویم
دنیا میماند و ما میرویم	بخاك سیاه خواهیم بود !
پس پیمانه را از می پر کن	و بزم را پیاپی به‌آن گرم ساز!

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی · و اکنون این‌کلمه مانند څلوریځ که بمعنی شعرمربع است زنده نیست، و از ودایع لغوی ملی ماست ·

(٤) لنبه : شعله ، در محاورهٔ کنونی لمبه گوئیم ·

(٥) کړېدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ٦٥) را بخوانید ·

(٦) پېري : میخرد از مصدر پېرل (خریدن) ·

(۷) راغه : به زورکی غین ، دامنهٔ کوه ·

(۹،۸) ځونه ، یونه : مزید علیه ځو (میرویم) ویو(هستیم) است ·

چه یو دم سمه آزاد نابښاد زړه مې سینه (۱) ښاد
ساقي پاڅه وقت د گل دی په جوشش کې خم د مل دی
وقت د میو د وېشو(۲) دئ د پیالو د ډکېدو دئ
هغه څوك اوس د پیغوردئ چه ئې جام تش و نسکوردئ
مستان گرزي په باغو کې مستي کاندي په راغو کې
لاس په لاس دي یارانې کا یو په بل نازو نخرې (۳) کا
مجنون وصل له لیلا دئ د جمال په تماشا دئ
نه غمجن سته نه بېلتون سته نه مهجور نه ځگرخون سته
تر تا وگرزمه (٤) راسه ساقي یوگړی پخلا سه
ماته جام د ربل ولور(٥) را چه یوتش سي ډك ئې نور را
اورمې بل د زړه په کور کړه له هرچاهرڅه ئې تور کړه(٦)
چه بل څه نه وي الفت وي ټول له مهر و محبت وي
ټول اخلاص وي او صفاوي تیاره ورکه سي رڼا وي
له زړه کم غش اودغل سي جهان ټوله گل اومل سي[۳۹]
ساقی ستا مهرمطلوب دئ نو بهار ځکه مرغوب دئ
که ستا لور، پېرزو نه وي نو بهار به په څه ښه وي ؟
خوند به نکا رنگ د گلو بې مستیو بې له ملو
نه به بزم په شور تود سي نه نغمې نه به سرود سي
جام به تش د آرزو سي ورك به مهر او پېرزو سي
نو ساقي پاڅه بهار دئ بزم تا له امیدوار دئ
یاران ناست ستر گی څلور(۷)دي ستا د جام په امید نور دي

---

(۱) سینه : مزید علیه سې (شود) است و نون ترنم درآخرآن ملحق شده ٠

(۲) وېش : تقسیم ٠

(۳) نخره : عشوه ، کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نخرې است ٠ و هکذا نخره بمعنی رخنه هم هست ٠

(٤) وگرزمه : مزید علیه وگرزم (بگردم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر فتحه یافته ٠

تـا دمی آزاد گـردم　　و دل نا شاد ، شادمان شود
ساقیا ! برخیز موسم گل است　　خـم مـل در جـوش اسـت
وقـت گـردش جـام است　　وقت پر کـردن ساغـر است
اکنون کسانی در خور طعن اند　　که جام شان تهی و سر نگونست
مستـان در باغهـا میگـردند　　در راغـهـا مستـی میکننـد
دست بدست یکدیگر ، یاریها　　و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
مجنون به **لیلی** وصل شده　　و بتماشای جمـال سر گـرمست
نه غمگینی‌است ،و نه فراقی است　　نه‌مهجوری‌است‌و نه‌جگرخونی‌است
ساقیـا ، سـرت گـردم ، بیا !　　دمـی با مـن آشتـی شـو !
پیمانهٔ روا داری و مهر بده　　چون یکی تهی گردد ،دیگری‌عطافرما !
آتش بخـانهٔ دلـم بیفروز　　ازهر کس‌و همه‌چیزدلم فارغ ساز
تا که جز الفت دران‌چیزی نباشد　　و همه مهر و محبت باشد
همه اخلاص و صفا باشد　　تاریکی‌گم شود و روشنی بتابد
غش و دغل از دل بزداید　　تمام جهان گل و مل گـردد
ساقیا ! مهرت آرزوی منست　　و بهار هـم از اینرو مرغوبست
اگر الطاف و مهر تو نباشد　　نوبهاربچه چیزخوب خواهد بود؟
رنگ‌گـل بـدون مستـی و مـی　　لـذتـی نـخـواهـد داشـت
ونه بزم دراثرشور گرم‌خواهدشد　　نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
جـام آرزو همـواره تهی　　ومهرو محبت ازدنیاخواهد رفت!
پس ساقیا ! برخیز که بهار است　　و بـزم امیـدوار تست !
دوستان منتظر نشسته اند　　و درآرزوی جام دیگر تو اند !

---

(۵) لور : به فتحهٔ اول و واو معروف ، و ربل به فتحهٔ اول و سکون دوم و سوم ، ریشه های همین‌لورینه (مهربانی) وربلپدل (روا داری) است ، که اکنون هم کمترمستعمل است ، حاشیهٔ ۱ ص ٤۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ٤۲ را بخوانید (ر : ۲۱) ۰

(٦) زړه توريدل : نفرت کردن و اشمئزاز ۰

(۷) سترگي ځلور :کنایه از نهایت انتظار است ۰

ته هم را سه عنایت کړه	بزم تود د محبت کړه
له سروملو څخه ډك جام کړه	د یارانو ئې انعام کړه
چه سوړ بزم په می تود سي	د رندانو غوړو سرود سي
د جهان ویرو و غم هېر کا	یو دم ښه په عشرت تېر کا

چه په مخ کې مو ښلتون دئ
له جهانه سبا یون دئ[٤٠]

«۱۹» ذکر د الله تعالی په‌رحم نومړ(۱) دوست محمد کاکړ علیه‌الرحمه

د **بابړخان** زوی ؤ، چه د کاکړ بابا د زیارت دپاره په‌کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ هرات ته ، او بیا چه راغی ړوب ته ،په‌کال (۹۲۹) سنه هجری ئې یو کتاب په شعر نظم کړ، چه نوم ئې دئ « غرغښت نامه » دا کتاب چه ما ولیدئ . شیرین بیتونه په مثنوي لري ،او د **غرغښت بابا** قدس‌الله سره الکریم حکایات دي ، او له رشتینو خلقوئې روایات را جمع کړی دی . دغه کتاب زما پلار په **توبه** (۲) کې میندلی ؤ ، او زموږ کهول کې موکوچنیو او زښیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه‌الرحمه پخپل کتاب کښلی‌دئ : چه زما پلار بابړخان هم یو کتاب په شعر کښلی ؤ ، چه نوم یې ؤ « **تذکرهٔ غرغښت** » هغه وقت چه بابړخان وفات سو ، او زه پر کور نه‌وم ، نوهغه کتاب ورك سوی ؤ، اوچا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسې ویرجن نسوم ، لکه چه‌کتاب ورك ؤ . ما خو د هغه کتاب خبرې اورېدلې ، او په وارو وارو ویلی وې ، اوهم مې یو څه‌له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پرخدای توکل وکا او هغه قصې او روایات مې بیا په شعر وویل،خدای تعالی دې زما د پلار سعی مشکوره کا

(۱) نومړ : به واو معروف وضمهٔ نون و زور کی‌میم ، نامزد ونامبرده. خوشحال خان گوید : په یوه بیلك ئې نن تر هرچابه کړم ☆ بل ئې هم دئ په سبا راته نومړی .

تو هم بیا ، عنایتی بفرما		و بزم را به محبت گرم ساز
جام را از می سرخ پر کن		و به یاران خود انعام بفرما
تا بزم سرد ، به می گرم گردد:		و بگوش رندان سرودی رسد:
آلام جهان را فراموش :		و دمی را بعشرت بگذ رانند
زیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

«۱۹» ذکر نامزد رحمت‌الهی ، دوست محمد کاکړ علیه‌الرحمه

پسر **بابړخان** بود ، که درسال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکړ بابا بهرات رفت، ووقتیکه پس به ږوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعرمنظوم داشت ، که نام‌آن « غرغښت نامه » بود. این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین‌به مثنوی دارد ، وحکایاتیست راجع به **غرغښت بابا** قدس‌الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده این کتاب را پدرم در **توبه** یافته بود،ودرخاندان ما اطفال وجوانان‌آنرا بدرس میخواندند ·

دوست محمد علیه‌الرحمه در کتاب خویش‌نگاشته که : پدرم بابړخان هم یك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « **تذکرهٔ غرغښت** » بود ، وقتیکه بابړخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده · چون من‌آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب · من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصهٔ ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کناد !

قندهارتخمیناً(۸۰) میل ،که اکنون مسکن اقوام‌اڅك است ·

(۳ زنبي : به زورکی اول و دوم ، مراهق و طفل نزدیك بسن رشد ·

هسې وايي : کښونکی د دې کتاب عفی‌الله عنه ، چه ما له «غرغښت نامی» ښځه دغه حکايت را نقل کړی دئ :[٤١]

حکايت له غرغښت نامې ښځه

له نيکانو روايت دئ
هسې توگه حکايت دئ
نور محمد کاکړ راوي دئ
چه ئې فيض تل جا ري دئ
د نيکونو له خولې وائي :
چه منښت(۱) ئې راته ښايي
« چه کاکړ نيکه زاهد ؤ
لوی ښښتن له تل عابد ؤ
تل ترتل بې (۲) عبادت کا
پر دې ليار ئې رياضت کا
شپې ئې روڼې په لمانځو(۳)وې
په ژړا و په نارو وې
نه ئې خوب، نه ئې خوراك ؤ
عبادت ئې ژوند وزواك ؤ
چه به کښېنوست په لمانځنه (٤)
يا به کښېوت (٥) په ستاينه
ورځ ئې ټوله په قعده وه
شپه ئې هم يوه سجده وه
تل ئې سير د لاهوت کا
په يوه گوله ئې قوت کا
غرق به تل په ذکرالله ؤ
هر سبا او هر بېگاه ؤ
يوه شپه ئې عبادت کا
پر گناه ئې ندامت کا [٤٢]
ستر گې پټې سوې له خوبه
په شپوشپو ئې ؤ ويښتوبه
هسې خوب ئې وليد گرانه !
چه غرغښت ښيي ښهانه(٦)
وايي : « اې کاکړه زويه
له تا خوښ يمه نېکخويه !
ستا قدم زما پر لار دئ
ما سوا کې دې قرار دئ
شپه وورځ دې‌ده لمانځنه(٧)
د ښښتن عبادت کړنه

---

(۱) منښت : به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم ، قبول کردن ، پذيرفتن
(۲) بې : مخفف به‌ئې.
(۳ ، ٤) لمونځ ، لمانځل ، لمانځنه ؛ وهکذا بجای لام نون، همه بمعنی ستايش و نيايش و غرض بندگی و عبادت است (ر :۳۹).
(٥) کښېوتل : بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست .

چنین گوید نگارندهٔ کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغښت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغښت نامه

روایت است از مردم نیك و چنین حکایت است
نورمحمد کاکړ، که‌فیض‌وی‌همواره جاریست ، روایت کند :
از سخنان نیاکان که قبول را می شاید ، چنین گوید
که: « **کاکړ نیکه** شخص زاهدی بود وبخدای بزرگ همواره عابدبود
همواره عبادت میکرد و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید و همواره به گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتیکه به پرستش زانو میزد و یا به نیایش سر گرم میشد :
تمام روز وی یك قعده و شب وی هم یك سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد و قوت وی یك لقمه بود
همواره غرق ذکر الله : از صبح تا شام می بود
شبی عبادت میفرمود و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم ! وی چنین خواب دید که **غرغښت** به وی‌نیکی می‌آموزد
و گوید : « ای پسرم کاکړ ! ای نیکخوی ، از تو خوشم
قدمت بر راه من است در ماسواء قرار داری !
شب و روز پرستش : و به خالق عبادت میکنی !

---

(٦) ښهانه : به فتحهٔ اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشهٔ همان ښه (خوب) است .

(٧) حاشیهٔ (٣ ، ٤) ص۹۰ دیده شود (ر : ۳۹).

ولې پاته له تانور دی — شپې اوورځې دې په کوردی
ځه جهاد کړه پر تافرض دئ — دا هم ستا د غاړې قرض دئ
یوه ورځ جهاد افضل : — تــر کلو کلو لمانځل (۱)
څوك چه تل لمنځ وروژه کا — په جهاد به ئې پوره کا
لمړی شرط د دین همدادئ — بیا خدمت د خلق الله دئ
له تا پاته دواړه دي نه(۲) — ځان خبر کړه ښه له دینه(۳)
توره واخله مجاهد شه — د لوی خدای ددین قاصد شه
دخدای نور پر جهان خپور کړه — داخدمت ئې په ځان پور کړه[۴۳]
چه دې بشپړ عبادت سي — ځان دې خلاص له معصیت سي»
چه له خوبه وینښ کا کړسو — د غزا پرخوا نومړ (٤) سو
زغره خول ئې آراسته کړل — د غــزا غشی (٥) تېره کړل
هرات خواته په تلوتلوسو — د **سلطان غیاث**(٦) له ملوسو
وېکړه هورې جها دونه — د سلطان مل شوپه ملونه(۷)
څوهورې(۸) تردنیاتېر سو — د غازیانو په ټول (۹) شمېر سو
چه ئې هلته هم وفات سو — ښخ په خاورودهراتسو»(۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندي
مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر :۳۹)·

(۲) دي نه : مزید علیه دئ (است) است و تجنس است با (دینه) آخر بیت·

(۳) دینه : بدوصورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ، نون فتحه یافته وبرای اظهار آن (ه) ملحق شده · دوم (له دې نه) یعنی ازین که درینصورت یا مجهول خوانده می‌شود ، و مطابق است به محاورهٔ ننگرهارو پشاور ·

(٤) نومړ : نامزد و نامبرده حاشیهٔ ۱ ص ۸۸ را بخوانید ·

(٥) غشي : اصلا غشی بزور کی اول ودوم و یای معروف خوانده می‌شود ولی درینجا مخفف(غشي ئې) غشي به یای مجهول آمده واین گونه تخفیف‌ها اکنون‌هم درمحاوره زیاداست·

ولی دیگرفرایض را ترک کرده‌ای　　شب و روز در خانه میباشی
برو جهاد کن ،که برتوفرض است　　و اینهم قرض ذمت تست !
جهـاد یکـروزه ، از عبـادت　　سالـهـا ، افضـل است
کسی که همواره نمازوروزه ادامیکند　　این چیزهارا بجهادتکمیل خواهد کرد
شرط نخستین دین همین است　　و بعد ازان خدمت خلق الله است
از پیش تو هر دو مانده !　　خود را بدین واقف ساز !
شمشیر بردار و مجاهد شو　　و قاصد دین خدا باش !
نورخدا را برجهان پراگنده ساز　　و این خدمت را بر خود قرض بدان
تـا عبـادت تـو مکمل گـردد　　و از مصیبت برهی ! »
وقتیکه کاکړ از خواب بیدار شد　　بسـوی جهـاد عـازم گردید
زره و خـود را آراست　　و تیرهای جهاد را تیز گردانید
سوی هرات رفتنی شد　　و ازهمراهان **سلطان غیاث** گردید
بدانـجـا جهـاد ها کرد　　و در همرا هان سلطان داخل شد
تا که در آنجا از دنیا گذشت　　و در زمرهٔ غازیان شمرده شد
چون در آنجا وفات یافت　　در خاك هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند
ودر راه رضای خدا می‌میرد

---

(٦) مقصد سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری معروفست ،که وی را دراطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی‌باشد غیرمسلم ، وشایدهمان نبردی باشد که‌در(۵۸۸ھ)سلطانرا باسلطانشاه جلال‌الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطانشاه بسی از خطائی‌های غیر مسلم را بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) ·

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم ·

(۸) هورې : درآنجا ·

(۹) تول : به‌واو مجهول جمعیت و توده ·

(۱۰) مزار حضرت کاکرا کنون هم درهرات بمردم معلوم است (ر : ٤٩)·

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان(۱)

علیه الرحمه

محمدرسول هوتك علیه‌الرحمه پخپل بیاض کښې هسې کښلی دئ ۰ چه **عبدالرحمان بابا** په قـوم **مهمند** ؤ ، او په پېښور ئې ژوندون کا ، پلار ئې **عبدالستار** نومیدئ ، او په **بهادرکلی** ئې دېره وه، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰٤۲) هجري پیداسو ، او له **ملامحمد-یوسف یوسفزی** شخه ئې لوست [٤٤] وکا ، او له هغه شخه ئې فقه او تصوف زده کړل، او بیا ولاړ **کوهاټ** (۲) ته ، هلته ئې‌هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانی ئې دنیا پرېښوله ، او اکثر به په غروگرزېدئ ، او کله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به ئې کا ، د دنیا په‌کارو به نه مشغول کېدئ ، عبرالرحمان بابا یوعالم رباني او عابد سړی ؤ، او ډېر شعرونه ئې د خدای تعالی جل‌جلاله ، په محبت کښې وویل ، او په پښتنو کښې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو ۰ خلق ئې تر او سه د پېښور په هدیره کښې زیارتونه کا، (۳)او د ده شعرونه لولي ۰ د رحمان بابا د بیتو اوغزلو دیوان سته ، او دېر ډېر پیدا کېږي ۰

هسې وایي : فقیر ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه **ظل‌الله پادشاه جهان شاه حسین** ، کاتبان واستول ، او له پېښوره ئې د عبدالرحمان بابا علیه‌الرحمه د دیوان نقلونه راوړل ، او په قندهارکښې علماء اوزهادو ، وکښل ، او اوس ډېر دي ۰ **فقراء** او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتی چه ښځمنی (٤) هم داکتاب ډېر وایي ، او خدای تعالی د ده په ویناکښې ، هسې برکت ایښی دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په کا

(۱) در نسخهٔ اصل املای این اسم چنین است ۰

(۲) کوهاټ : تخمیناً پنجاه میل بطرف جنوب شرقی پشاور واقـع ، و موضعی است ،

«۲۰» ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه‌الرحمه

محمد رسول‌هوتك علیه‌الرحمه دربیاض خود چنین نگاشته‌است : که**عبدالرحمان‌بابا** از قوم مهمند بود ، در پشاور زنـدگـانی داشت ، و پدرش **عبدالستار** نام داشت و در **بهادرکلی** ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال(۱۰٤۲)هجری پیداگردید ، وازملا**محمد-یوسف یوسفزی** درس خواند ، و ازوفقه ، و تصوف‌آموخت وبعد ازان به**کوهاټ** رفت، و درانجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید ، درجوانی دنیا را ترك داد ، و زیاده‌تر در کوه‌ها میگشت ، وگاهی میرفت ، بسوی هندوستان ، و عبادت خدا میکرد ، وبه‌کارهای دنیا مشغول نمیگشت . عبدالرحمان بابا یك عالم ربانی و شخص عابدی بود ، و اشعار زیادی را در محبت‌خدای تعالی جل جلاله گفت : و در بین پښتونها به «رحمان بابا» مشهور شد ، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم‌تاکنون درمقبرهٔ پشاور بزیارتش میروند ، واشعارش میخوانند . دیـوان ابیات و غـزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بـدست می‌آید .

چنین گوید : فقیر ، محمدهوتك غفرالله ذنوبه، که **پادشاه‌جهان، ظل‌الله شاه‌حسین،** کاتبها رافرستاد ، وازپشاورنقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه‌الرحمه راآوردند ، درقندهار علماء وزهاد آنرا نگاشتند ، وحالابسیاراست . فقراء و دوستداران خدا ، اشعارعبدالرحمان بابارا زیادترمیخوانند ، ومی‌پسندند، ومردم‌عوام دران‌فال‌می بینند ، وحتی که طبقهٔ زنان‌هم این کتاب‌رابسیارمیخوانند ، وخدای‌تعالی در کلامش برکتی نهاده که داروی هردل دردمند است

---

(۳) مزار مبارك این ادیب نامور و شاعر برگزیدهٔ ما بجنوب پشاور در مقبرهٔ عمومی آنجا نزدیك مزارآخوند در ویزه واقع ، و مطاف عامه است .

(٤) ښځمنی : بزورکی اول وسکون دوم وزورکی سوم و یای معروف ماقبل مکسور یعنی طبقهٔ نسوان و تودهٔ زنان ، اکنون هم مستعمل است .

او هرغریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کښې د رافضي گرگین‌خان جوروستم ، ترحد تېرئ(۱) وکا ، او خلق د خدای هسې‌ځنی[٤٥] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په **کوکران (۲)** کې مغفور رحماني ، برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك ښالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرڅوک چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجي میرخان علیه‌الرحمه و ویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندې په پټه خوله گویایم | خاموشي ځما تېرئ کا تر غوغا ځما
گښت د عشق په توده زمکه‌امان‌چرې | سمندر بوبه چه زیست‌کا په صحرا ځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجي ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورك سي ، چه‌مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې ږغ وکړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت ورووسته ، جنت مکان حاجي میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « **مانجه** »(۳) ئې جرگه وکړله ، اوټولو په قرآن قسم وکا ، چه د گرگین خان ظالم له جوره ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجي[٤٦] میر خان منفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

---

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حدگذشتن .

(۲) کوکران : به‌واو معروف ما قبل‌مضموم ، برکران دریای ارغنداب درغرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل برجادهٔ هرات‌افتاده، وآرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرانجاست،

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد ·

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جوروستم گرگین خان رافضی ، از حدگذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتارشدند ، که بمرگ راضی گشتند پس‌آنها در **کوکران** پیش مغفوررحمانی ، و برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خیل رفتند و از وی چارهٔ کار را طلبیدند ، وهمه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند · آن مغفور یك روز تا شام‌با خوانین و بزرگان‌پښتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان رابکشند ،و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میر خان علیه‌الرحمه گفت : بیائید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم بپرسیم ، چون دیوان وی را کشودند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
درگشت‌وگذارسرزمین‌سوزان‌عشق،امان‌نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتراست ، همهٔ ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد، که ظالمان گم شوند · چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همهٔ ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم ·

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میسر های قوم را طلبید ، و در« **مانجه** » مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، ودرهمین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

---

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهراه کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است(حاشیهٔ ٦ ص٦٨رابخوانید ·) اینجائیکه وثیقهٔ آزادی ازطرف جرگهٔ ملی درآن ممهور و مسجل‌شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آنعصرطایفهٔ سدوزی رابود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) ·

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب وُ — خدای وماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
چه رقیب راته ترلئ په زنځیر وُ — خپل حبیب راباندې پرانت هغه وربیا
په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه ! — په صدف کې دخل نشته دگوهر بیا

نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوريځ هم وه ، چه حاجی میر مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی‌دلمر ښکاره سو، اوريځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو هم دغه یو الهی مدد و گاڼه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ د خدای تعالی‌مهر اولطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نووقت‌دئ ، چه توری له تېکیو(۲) وکاږو ، او ځانونه له دښمنه وژغورو . هغه وُ چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجري اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان ئې ټول مړه کړل. اوس به نو کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چاکړم — له رواجه له رسومه بیرون چاکړم[٤٧]
نه‌پوهېږم چه‌دا چارې په ما څوك كا — لېونی د خپل نگاه په افسون چاکړم ؟
کومې‌سترگې، کوم‌باڼه، کومه‌غمزه‌ده — ډوب‌شهیدغندې په‌خاك و په‌خون چاکړم؟
توان توفیق خو د فتنو را څخه نه‌وُ — په فتنو د تورو سترگو مفتون چاکړم؟

« رحمان » هېڅ له خپله ځانه خبر نه‌وم
چه دا هسې رنگ زبون او محزون چاکړم !

«۲۱» ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة‌الله علیه

هسې وایې کاتب د دې کتاب محمد : چه **ملا الله یارالکوزی** په **«تحفهٔ صالح»**

(۱) هیسته : تاکنون هم بمعنی دور شده . . داشته شده‌است .

بیت

همان آفتابیکه فلك رویش‌را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دربیکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب‌من آنراباز برویم کشود
ای رحمان! دروصل‌وی ممنون باش ! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد(۳)

نقل کنند ، که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر مرحوم این بیت‌را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان بمردم گفت : اینك مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام بکشیم و خویشتن را ازدشمن نجات دهیم . همان بود که به۲۹ذیقعدةالحرام سنه (۱۱۱۹) هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی‌میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند ودشمنان را همه بکشتند . حالا کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از رواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که‌مرا بچنین کارهاوادارمیسازد و کیست که مرابافسون‌نگاه دیوانه ساخت؟
کدام چشم و کدام‌مژگان‌و کدام غمزه‌است! که مرا مانند شهیدبخاك و خون انداخت؟
در مقابل فتنه‌ها ، نه‌توانی و نه‌توفیقی‌داشتم به فتنه‌های چشمان سیاه که مرامفتون کرد؟
هیچ ازخویشتن خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

«۲۱» ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة‌الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که **ملا الله‌یار الکوزی** در **«تحفهٔ صالح»**

---

(۲) تپکی : غلاف و نیام شمشیر .
(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمیرود .

کې کښلی دئ، چه **شیخ محمدصالح** په قوم **الکوزی** ؤ، په **جلدك**(۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم ؤ چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق‌الله ارشاد ئې کا ·

نقل‌دئ : چه **شاه بیگ‌خان** د قندهارصوبدار(۲) شیخ محمدصالح وغوښت، چه کابل ته ولاړ سي‌اوهلته خلقو ته فیض ورکړي‌او په تدریس‌د علوموطالبانو ته هدایت وکا· شیخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له، طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زماداسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېږده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه»· چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود ؤ ، نه بې عزتی » ·

هسې وایي محمد [٤٨] چه ملا الله‌یار ، د خپل شیخ په‌نامه وکینښ کتاب چه« تحفهٔ صالح» ئې نوم ؤ · په هغه کتاب کې د خپل شیخ علیه‌الرحمه احوال اوخبرې وکښلې ، او د ده اشعار ئې پکښې ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی دمینې فیض هرسبا وړم　بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
چه اشنای د شپې ناځاپه په‌لاس کښېوت　روښان زړه‌په کوگل پټ لمر په‌سماوړم
پردنیا که تجارت څوك د دنیا کې (۳)　زه د زړه په‌بازار بارد عشق‌سودا وړم
د لیلی‌لیدل دې رب په بها، نه کې(٤)　خزانه که د دې کل جهان په‌شا وړم
که‌پرتخت مې‌دسلیمان سپور کړې‌سرېه!　عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه
زه«صالح» که‌په‌خوله‌خوښ په‌زړه ژړاوړم

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰میل دور، برشهراه کابل بسمت شمال شرق قندهارافتاده ومسکن اقوام الکوزی است ·

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر

نگاشته است، کـه **شیخ محمد صالح** از قوم **الکوزی** و در **جلدك** میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق‌الله میکرد.

نقلست: که صوبـدار قندهار **شاه بیگ خان**، شیخ محمد صـالح را خواست، کـه بکابل برود، و درانجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هـدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عـزت نیست، و در پی‌دنیا رفتن نمی‌خواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن‌آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا می‌خواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز». چون این مکتوب به شاه بیگ‌خان رسید گفت: «مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملاالله یار بنام شیـخ خویش، کتابی نوشت، کـه «تحفهٔ صالح» نامداشت و دران کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه‌الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را دران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ خان نگاشته:


والقلم وما یسطرون
دسیف الدین لودین کتاب‌تون
کتاب پرلیسپ شمیره

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوب‌ه‌را هرسحر گه می برم　　　منت دیگـران را چرا بیهـوده بکشم؟
چون‌شبا نه آشنایم نا گهانی بدست آمد. دل روشن‌خوددرامانند آفتابیکه درسماپنهان‌است‌درسینه‌میبرم
اگر کسی دردنیا تجارت دنیا می کند　　　من‌متاع عشق را به بازار دل‌عرضه‌میدارم
خدامعادل‌قیمت‌دیدارمحبوبه‌نگردانند:　　　اگر خزاین تمام جهـان را بمن دهند
ای‌مرد! اگرمرا بر تخت‌**سلیمان** بنشانی　　　عاقبت کردارخوب‌را بخاك‌توشه‌خواهم‌برد

بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست
من «صالح» اگرظاهراً خوشم، دلم میگرید

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ ھ) صوبدارقندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیـق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰).　　(۳) کي: صورتی است از افعال کړي، کوي، کا، بمعنی میکند، وهر چهار صحیح و در محاورهٔ عمومی داخل است.

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه په زړه ئې غشی څرخ(۱) سي د چشمانو — روغ به نه سي په دارو د طبیبانو
چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځوروي — دادزړه دارو جوړ نکړه حکیمانو[۴۹]
مګر الله چه حبیب دئ هم طبیب دئ — کار سازی کا د خوارانو رنځورانو
هېڅ اثر رابانـدې نکانـدي عالمه! — ښه ویل در و ګوهر دناصحانو
نصیحت زړه غواړي، زړه نسته کوګل کې — زړه مې وړی په منګولو خوبرویانو

که «صالح» غندې د زړه په وینو پایي
نور دولت پر د نیا نسته طالبانو

«۲۲» ذکر د مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

په «تحفهٔ صالح» کې هسې راوړی: چه **شیخ علی سرور شاهو خېل لودی** ؤ، چه دهند ستان په ملتان کې دېره ؤ (۲) او خاوند ؤ د کراماتو او خوارقو چه خلقو به هر کله ځني لیدل.

په «**مخزن افغانی** کې هم نعمت الله هسې وایي: چه شېخ لوی لوی کرامات ښکاره کړل او خلق په وګروهېدل (۳). په «**تحفهٔ صالح**» کې راوړی چه شیخ به‌خپلو مریدانو ته هدایت کا او وعظونه، او د سوالو ځوابونه به ئې ویل، او د تصوف مشکلات به ئې حل کول (٤).

یوه ورځ سوال ځني و سوچه: «پس ترا هر لحظه مرګی رجعتی است ☆ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است» څه مقصد لري؟ ز موږ مرګ و رجعت که دایم او مستمر دی؟ او که دا مرګ و رجعت دایم او مستمر وي، نو به حیات بعد الممات متعدد سي، او د تناسخیا نو عقیده به سي! هغه عارف رباني هسې جواب ورکا[۵۰] چه ذات ما سوا دئ له بدنه، ذات دائماً ثابت دئ او بدن متحلل دئ، هسې چه وایي: انت انت لا بیدنک، فان بدنک فی التحلل

(۱) څرخ: درینجا څرخ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل، واین اصطلاح دراشعار متوسطین زیاد بنظر می‌آید، عبدالقادر خان ګوید:

خوب ئې باندې نشي لټ په لټ و بله اوړي — ګل ئې د نهالی په نازک بدن څرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود　　به دا روی طبیبان صحت نمی یابد
کسیکه بتن صحیح ، ود لش ر نجور باشد　　برای چنین دل حکماء دارونساخته اند :
مگر خدائی که هم حبیب و هم طبیب است　　وهمواره کارسازی بیچارگان‌ورنجورانرامیکند
ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی کند :　　گفتارخوب ناصحان که مانند دروگوهراست
زیرا، نصیحت‌دل بکاردارد،‌ودرسینه‌ام‌دل نیست　　و دلم را خوبرویان به یغما برده‌اند !
اگرمانند «صالح» از خون دل قوت بگیرید
در دنیا دولتی بهتر از ین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفهٔ صالح » چنین می‌آورد : که **شیخ علی‌سرورلودی شاهوخیل بود**، که در هندوستان درملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات وخوارقی بود ، که مردم هر وقت ازوی میدیدند .

نعمت‌الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفهٔ صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، ومشکلات تصوف را حل میکرد .

روزی از وی سؤال شدکه : « پس‌ترا هرلحظه مرگی رجعتی است ☆ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است » چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر است ؟ واگر این مرگ و رجعت دایم ومستمر باشد ، باید حیات بعدالممات متعدد گردد ، و عقیدهٔ تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنست ، ذات دایماً ثابت ، وبدن‌متحلل است .طوریکه گوید : انت‌انت‌لا ببدنك ، فان بدنك فی‌التحلل

واکنون بهمین معنی و درچنین موقع به محاورهٔ قندهار جگیدل گوئیم یعنی خلیدن و نصب شدن و فرو رفتن .

(۲) دیره ؤ ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیهٔ ۲ ص ۷۰ رابخوانید .

(٤) ر : ۵۱ .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذه‌الاشیاء (١) دغه مرگ ورجعت بدنی دئ نه ذاتی او هرکله چه تحلل‌وموند سابقه ذراتو ، نوئې پرځای درېږي لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئ چه د دنیا عدم‌تحقق ثابتوي. اوهغه چه‌مصطفی‌علیه‌السلام وویل: «الدنیاساعة رشتیا کوي .

په « تحفهٔ صالح » کې دعارفـربانې علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل ځنی را اخلم :

غزل لعارف الربانی

محبت پیاله مې نوش کړه په مجاز کې ... د حق نور وینم په سترگود ایاز کې (٢)

درست وطن را ته در یاب شو بې دیدنه ... دید مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کي

که زه مړشم هم له گوره کړم سر پو رته ... ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کي

که مې سر غوڅ د رقیب په تېره تیغ سي ... هم به ځم که دلبر غوښت په مهر و ناز کي

زه و یـار مداماً ناست و یو له بله ... پر غماز دی باری کاښی دغم ساز کي

گران ، بیلتون به دهغو مینو وینه (٣) ... چه تل ناست وي په خلوت کې‌سره ناز کي

ا ی«سروره» ! غمـازان شوه بې‌حسـا به
پاك‌الله دی (٤)صورت‌تش بې‌مغزه پیاز کي [٥١]

---

(١) درینجا بیت پارسی ازمثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی الشهیر به مقتول است (متوفی ٥٨٧ ه) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ١٢ طبع مصر بصورت مفصل موجود است

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذالاشیاء ・ این‌مرگ ورجعت بدنی است نه ذاتی ، ووقتی که ذرات سابقه تحلل میکند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگیرد ، وهمین تجدد است ، که عدم تحقق دنیارا ثابت میسازد ・وآنچه **مصطفی** علیه‌السلام فرمود :«الدنیا ساعة» را مدلل میگرداند ・

در «تحفهٔ صالح» عارف ربانی‌علی‌سرور لودی را اشعاریست ، که این غزل‌را ازآنجا اقتباس میکنم :

غزل‌لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نورحق را در چشم **ایاز** می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من‌دریای‌غم‌است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
وقتیکه بمیرم ، هم ازخاك سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون‌دلبرم‌بمهرونازبخواهدپیش‌وی‌خواهمرفت
من ویارهمواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ماراازهمدورانداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره با هم بمهرونازدرخلوت باشند

ای«سرور» ! غمازان‌زیاد و بی‌حساب شدند
خدای پاك! آنها را مانند بیاز بی مغز بسازد!

(۲) درین غزل بجزمطلع تا آخر کي مخفف کړي است ، نه (کې) ظرفی ・
(۳) وینه مزید علیه (وي) است بمعنی باشند ・
(٤) دی مخفف دی ئې‌است・

دوهمه خزانه

په بيان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرين دي غفرالله لهم

«۲۳» ذکرد آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر(۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دئ او زما چه محمد هوتك يم همراز دئ .
کله چه قندهارته راسي، زموږ مجلس په تود وي اوياران د ده له لطافته دطبع ممنون.
ملابازمبادی د علومو لوستی، او په فقه شريف کې تيار(۲) دئ ،کله منطق اوحکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه په ابتداء د ځوانۍ تللی وُ ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی .

لطيفه

کله له کلاته ملاباز راغئ ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تيار ، چه دسترخوان راغئ ، ملاباز هسې شعر ووايه :

شعر

پر کورو ئې ر مې گرزي	د باز برخه يو چيچی دئ
د باز ښکاروي د غرڅنو(۳)	اوس مې بس ها(٤) سپينکی ورى دئ

ماژرهغه سپين وری هم حلال کا، او دميلمه ميلمستيا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوڅخه ده: [۵۲]

(۱) اتغر : حاشيه ۲ ص ۸ را بخوانيد .
(۲) تيار : وقتيکه در مورد علم و کتاب بيايد ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و اين اصطلاح تاکنون موجود است .

خزانهٔ دوم

دربیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتغرسکونت دارد ، و دراصناف سخن استاد است ، غزل ورباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز ·

وقتیکه بقندهار بیاید،بزم‌مارا گرم میسازد ، ویاران از لطافت طبعش ممنون‌میشوند·

ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق وحکمت می‌خواند ، و به شاگردان درس میدهد ، پیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته ·

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصهٔ باز یك چوچه است !

اگرچه بازهمواره بزکوهی‌را شکار میکند اما اکنون‌همان بره گك سپیدم‌کافی‌است

من هم‌علی‌العجاله همان بره را ذبح کردم ، ودرمهمانی مهمان پختم:این غزل ازسخنان‌اوست:

---

(۳) غرخنی : به فتحهٔ اول و سکون دوم و زورکی سوم و فتحهٔ چهارم ، بزکوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی ·

(٤) ها : مخفف هغه اشارهٔ بعید است و تاکنون مستعمل است· مثلا: هاسړی راځي (آن آدم می‌آید)·

بدله

راسه پرځنګ، راسه لیلی، ته مې نږدې سه له دل
یمه زخمی چه مې و نه نجتی (۱) په خوږ زړه منګول
راسه پرځنګ، راسه لیلی ولی له ما کړې بېلتون؟
داستا له‌غمه مې زړګی دئ په سرو وینو ګلګون
که هرځوتښتم نه‌پرېږدې مې ستا د عشق شواخون
زه نه خلاصېږم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل
☆ ☆ ☆
راسه پرځنګ،راسه لیلی، چه‌دې په زړه کم ملهم
دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې بر هم
لار ورتــه نسته چــه دې ګښېنوم درون په کوګل
☆ ☆ ☆
راسه‌پرځنګ،راسه‌لیلی،چه دې‌په‌زړه کم پورې(۳)
کجل‌درواخله د واړې ستر ګې به دې زه کم تورې
لیدل به ستا د مخ کوم ، اندېښنې نه‌کم نورې
په کــارمې‌نه دی ستا بی مخه د جنت زېړی ګــل
☆ ☆ ☆
راسه پرځنګ،راسه‌لیلی: چه سره و کړو خواله(٤)
پرتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
زه دغرو«باز» وم ، تا بندي کړمه قفس کې پرځه ؟
یوو ارمې خلاص که ، چه بیا زده کړم د وزرخپرول

« ۲٤ » ذکر د افضل المعاصرین ظل‌الله فی العالمین شاه حسین لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل‌الله شاه حسین ښالم خېل هوتك ، او د مغفور جنت مکــان حاجی میر خان زوی دئ، چه اوس په ځوانی کې پادشاهــې کا ، او ښتا نه ئې په سیوری آرام دي ، پادشاه عــالم پنـاه په ۲۳ د ربیع‌الاول په (۱۱۱٤) سنه هجـری په سیوری کــې دکــلات [۵۳] پیدا سو ، هغه وقت چــه حاجــی میر خــان د **بیت الله**

(۱) نجتل : بسکون اول و کسرهٔ دوم وزور کی سوم‌نصب کردن.
(۲) لېږدنه : سفر و کوچ

بدله

په کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیك شو
افگارم ، هان ، کـه چنگل در دلم نخلانی !
به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجوئی ؟
از غمت دلکم بخون گلگـونست
هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی‌ماند
واز دست غماز به کوچ وسفرهم رهائی ندارم
☆ ☆ ☆
به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترك دادم
حساب وکتاب و بزم مرا محبت تـو برهم ساخـت
راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرارمیدادم
☆ ☆ ☆
به کنارم بیا ، ای محبوبه ، کـه ترا بدل بچسپانم
سرمه بیار، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
همواره بدیدارت مشغول،وازاندیشه‌های دیگر فارغ خواهم بود
گل‌های زردجنت، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم
☆ ☆ ☆
بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
برتومفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشهٔ ندارم
من « باز » کـوهسار بـودم ، چرا در قفسم کـردی ؟
با ری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

«۲٤» ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه شاه‌حسین . بقوم بنالم‌خیل‌هوتك ، وپسر مغفور جنت مکان‌حاجی میرخان است که حالا درریعان شباب پادشاهست و پښتونها درسایهٔ‌وی آرامند ، پاشاه عالم پناه‌در ۲۳ربیع الاول سال(۱۱۱٤)هجری‌درسیوری کلات بدنیا آمد ، وقتیکه‌حاجی میرخان‌سفر بیت‌الله

(٤) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن،با یکدیگر بطورهمدردی رازوانمودن.

او **اصفهان** سفر وکا ، پادشاه ظل‌الله کوچنی ؤ او له اعلم علماء **ملايارمحمد هوتك** څخه ئې درس و لوست ، اوتردوولسوکلو پورې د عمرئې د فقه او تفسير اومنطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې‌له پلاره ئې مصالح د امور زده کړل ، او چه جنت مکان حاجی **ميرخان** په ۲۸ د ذيحجة‌الحرام(۱۱۲۷)سنه هجري په قندهار کې وفات سو ، پادشاه ظل‌الله څورلس کلن ؤ او د خپل مشر ورور شاه محمود خان‌سره ؤ . **ميرعبدالعزيز** چه د حاجي ميرخان ورور ؤپسله مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو ، خود اولس رعايت ئې کم‌کا ، څو چه په (۱۱۲۹) سنه هجري د شپې د **نارنج** له **قصر**(۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مړ سو ، د خپل عم تر مرگ وروسته **مير محمود** په قندهار کې پادشاه سو(۲) او د سيستان او**کرمان** پرخوا ئې لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجري چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل‌الله شاه حسين پادشاه‌کا ، او د قندهار او فراه پادشاهي ئې تر غزنی ، شاه حسين ته ورکړله ، او د ټولو **غلجو** ملکانو اوخانانو او مشرانو شاه حسين پخپله پادشاهي و مانه اوخطبه او سکه ئې په نامه مبارك جاري‌سوه .

شاه حسين ادام‌الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ ، د رعايا په داد رسي(٤) او د داد خواهانوفرياد اوري ، د ظالمانولاس کوتاه دئ او رعيت آرام دی[٥٤] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملايار محمد هوتك چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې ئې کتاب «**مسايل ارکان خمسه**» کښلی دئ .

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل‌الله تر ظل لاندې ژوند کا ،

---

(۱) قصر نارنج : در بين شهر قندهار کهنه واقع بود ، و قصر بلنديست که اکنون هم آثار آن درحالت ويرانی بنظرمی آيد . منظر آن درحالت‌موجوده‌درتصوير مقابل‌ديده‌شود .

و **اصفهان** کرد ، پادشاه ظل‌الله خورد بود ، و از اعلم علما **ملایارمحمد هوتك** درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، فقه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ٢٨ ذیحجةالحرام سنه (١١٢٧) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل‌الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می‌بود ، **میرعبدالعزیز** ، که برادر حاجی میرخان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تاکه در سنهٔ(١١٢٩) هجری ، شبانه از **قصر نارنج** خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش‌عمش، **میر محمود** در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و **کرمان** لشکر برد ، و در سنه (١١٣٥) هجری کــه برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل‌الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، وتمام ملکان و خوانین و کلان شوندگان **غلجی** شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام‌الله دولته، پادشاه دلاور و متهوریست، و بداد رعایا میرسد ،وفریاد دادخواهان را می‌شنود ، دست ظالمین کوتاه ،و رعیت آرام‌اند ، در دربار پادشاه عالم ــ پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل‌العلماء ملایار محمد هوتك ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « **مسایل ارکان خمسه** » را نگاشته است .

عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده‌آنرا بصورت دیگرنوشته ، که قولش ثقه‌تر است ، بنابران دست شاه محمود را ازخون عم خویش‌پاك‌باید دانست،زیرا عبدالعزیزخودش‌ازبام قصرافتاده‌بود.

د قندهارد جامع امام **ملا محمد یونس توخي** دئ ، چه د **ملا محمد اکبر** فرزند دئ ، او د علومو تدریس کا ، او کتاب د « **جامع فرایض** » ئې کښلی دئ په پښتو .

او بل عالم جامع‌الکمال **ملا زعفران ترکی** دئ ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دئ ، او د پادشاه ظل‌الله کینږلاس دئ ، او د **محمد** چه دپادشاه زوی‌دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اوریاضی او طب کې استاد دئ، او« **گلدستهٔ‌زعفرانی** » ئې په‌حکمت او طب کې کښلی ده ، داکتاب ماهم لیدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل‌الله شاه حسین په جنگ کې مړنی (۱) دئ ، او په نیولو د ممالکو کې گړندی، د غلجو طوایف تر غزنی‌پورې د ده پادشاهي مني ، او په **ابدالیو** کې تر سیستانه او هراته حکم‌کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسین لښکروکا ، او د **بهادرخان** په سالاری ئې د **شال** (۲) او ږوب ولایت فتح کا . او په‌کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل‌الله تر **دیره جاته** (۳) فتح کړل . اوتر**گومله** (٤) ئې ضبط کړل ، اوس پر دغو ټولو ملکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په **ارگ** کې د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي[٥٥] هلته په هفته یوه ورځ دربارکا په‌کتب خانه کې ، او په مجلس کې (٥) علماء جمع کېږي ، اوشعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتك‌کاتب د دې‌کتاب هم په دې مجلس کې یم ، او د پادشاه ظل‌الله اشعار او ابیات په قلم کاږم (٦) اوکتاب د دیوان ئې مـرتب سوی دئ ،کله په پښتو اشعار وایي ، اوکله فارسی ژبی ته هم میل‌کا . او استادالعلما ملایار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهووسقم لحنی زایل‌کا ، او د پادشاه په اشعاروکې لږ سهولیده‌شي، او ‌‌ _ ‌مائې ټول په بلاغت او فصاحت قایل دی او سماع ته مایل .

---

(۱) مړنی : به زور کی اول و دوم و فتحهٔ سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : یا شالکوټ (قلعهٔ‌شال) حدود همین کویتهٔ موجوده است ،که بقول‌ابوالفضل در تشکیلات عصراکبری یکی ازتوابع شرقی قندهار شمرده میشد ، و دارای قلعهٔ‌گلین‌بود، که افغانان‌کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند(آئین اکبری ص ۱۸۹).

امام‌جامع قندهار **ملا محمد یونس توخی** است ، که فرزند **ملامحمد اکبر** است ، وتدریس علوم میکند ، وبزبان پښتو کتاب « **جامع فرایض** » را نگاشته‌است.

وعالم جامع الکمال دیگر **ملا زعفران تره‌کی** است ، که‌مدار الهام و صدرالافاضل بوده ، بازوی یسار پادشاه ظل‌الله‌است واستاد پسرپادشاه ، **محمد** نیز میباشد ، ملازعفران در حکمت وریاضی‌و طب‌استاداست ، و« **گلدستهٔ زعفرانی** » را درحکمت وطب نوشته است ، این کتاب رامن هم دیده‌و مطالعه کرده‌ام .

پادشاه ظل‌الله شاه حسین ، در جنگ مرد است ، و در ضبط و فتح ممالك جدی و فعالست ، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی‌اورا قبولدارند ، ودر**ابدالی**ها تا سیستان وهرات حکمرانی دارد. درسنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکرفرستاد ، وبه سالاری **بهادرخان** ولایت **شال** و ژوب را فتح کرد . و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل‌الله تا **دیره جات** فتح نمود وتا**گومل**ضبط کرد ، حالا برتمام این‌اراضی سکه‌اش جاری وحکمش ساری‌است.

پادشاه عالم پناه در**ارگ قندهار**، درقصریکه نارنج نامیده میشود ، هفتهٔ یکروز درکتب خانه دربار میکند ، و دران مجلس علماء جمع می شوند ، شعراء و فضلاء راگرد میاورد . من محمد هوتك‌کاتب این‌کتاب همدرین مجلس میباشم ، و اشعار و ابیات پادشاه ظل‌الله را بقلم مینویسم ، وکتاب دیوان وی مرتب شده است ، گاهی به پښتو شعر میگوید ، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و باستادالعلماء ملایار محمد قرائت مینماید ، تا سهو و سقم آنرا زایل‌گرداند . و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می‌شود ، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند ؛ و به شنیدن آن مایل .

---

(٤) گومل : معبر معروفی است ، که از حوالی‌جنوب شرق غزنی و«وازه‌خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه‌های کنارهای غربی‌سند بیرون می‌آید .

(٥) کې: مخفف کې ئې.

(٦) کاږم : میکشم ، ولی مصدر کښل تاکنون بمعنی نوشتن هم می‌آید ، حاشیهٔ ٤ ص٤ را نیز بخوانید .

هسې وايي محمد كاتب د دې كتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر كې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلى دئ ، او پيغام ئې له ليرې ځايه راوړئ . ملازعفران د باندې ولاړ ، يو گړى پس بېر ته مجلس ته راغئ ، او زيرى د فتح د شال او ږوب ئې وكا ، او دابيتونه ئې عرض كړل .«۲٥»☆

بيت

د حسين پادشاه د بخت نندارهگورئ(۱) چه ئې فتح په لښكرو ږوب و شال كا
چه دا زيرى ئې را وړئ دئ حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفرانى شال كا

پادشاه عالم پناه ، ژر زعفرانى شال وركا ، او په دغه مجلس ئې ټولو حاضرينو ته شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول . هسې وايي ، محمد كاتب د دې كتاب : چه [٥٦] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خو زه ئې دلته يو غزل را نقل كوم ، چه دا مجموعه د كلام الملوك ملوك الكلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

بېلتانه دې د غمو په چپا وچور كړم په تبارو كې د هجران ئې له' تا دور كړم
بېلتانه دې هسې اوښكې راخېرې كړې ستا د فكر په گرداب كې تل عبور كړم
د فراق پرى مې كښېوت و مرى ته په جهان كې ئې رسوا لكه منصور كړم
په وصال دې هم نابناد يمه دلبرې ! د بېلتون فكر په زړه كې نا صبور كړم
د باڼو غشى مې وخوړ په ځگر كې غما زانو په غمزو غمزو مهجور كړم
خلق ياد زما ، د عشق په لېونو كا
زه «حسين» محبت هسې مشهور كړم

«۲٦» ذكر د شاعر شيوا بيان محمد يونس خان

هسې روايت كا : زما تربور رحمت **هوتك** چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف كه شرح آن در حاشيهٔ ۲ ص۱۱۲ گذشت ، وشال دستار

چنین گوید ، محمد کاتب این کتاب : که روزی در قصر پادشاه ظل‌الله مجلسی بود ، و فضلاء و علماء دران فراهم . ناگاه خبر رسید : که قاصد آمده ، و از جای دور پیغامی آورده . ملا زعفران بیرون رفت ، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مژدهٔ فتح شال و ژوب را داد ، و این ابیات را عرض کرد : «۲۵».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید ! 　　 که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مژده را بحضور آورد 　　 بنابران زعفران شال زعفرانی را بسر نهاد

پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد ، و رین مجلس ، به تمام حاضرین شالها بخشید ، و به انعام پادشاه سربلند شدند . چنین گوید محمد کاتب این کتاب : که اشعار پادشاه جهان پناه بسیار است ، ورقم رقم . مگر من درینجا یك غزل ویرا نقل میکنم ، تا این مجموعه از کلام‌الملوك ملوك‌الکلام خالی نباشد :

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد 　　 و در تاریکی‌های هجرانم از تو دور انداخت
در جدایی تو آنقدر اشك ریختم 　　 که همواره درگرداب فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گردنم افتاد 　　 و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! 　　 زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم 　　 و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند

مردم مرا درجملهٔ دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزادهٔ من **رحمت،هوتك** . که در سنهٔ (۱۱۳۰) هجری به پشاور

☆مزید شرح حال زعفران درآخر کتاب دیده شود(ر۵۲).

تللی وم ، او هلته مې په **خیبر** کې **محمد یونس خان** شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعارمې سماع کړل. محمد یونس پهدغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم **موسی خیل** ؤ (۱) چه پلار ئې **نورمحمد خان** لـه موسی خېلـو څخـه دکسی ، د **باړو** سره راغلی[۵۷] او په خیبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دیوان ئې جوړ کا چه ډېر غزل لري ، او په خیبر کې معروف سو . محمد یونس مهماندوست او کریم سړی دئ مسافرین ئې په خیبر کې پر دېره اوسي او کـه څوك عالم او شاعر د ده کره ورسي ، ډېرقدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتك حکایت کا:چه محمد یونس پخپله دېره کې ډېر پاته کړم او هره ورځ ئې ماته ویل چه یوه نن‌شپه‌لا و کړه بیا نو ولاړ سه ، یوه میاشت ئې زما عزت وکا او هره ورځ به ئې اشعارآبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل‌چه په دې کتاب کې ئې ثبت‌کاندم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

څو ونهښانده پـه مینه باندې سر چا کله بیامونـد شیرین وصل د دلبر چا

که ښایست‌ئې‌ستا له حسنه روزي‌نه‌وي په دا حسن بـه لیده شمس و قمر چا

کـه پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي راکاوه بـه د دلبـر د لـور خبر چا

که دا ستاد زلفو بوی ئې‌ترمشام‌شوی دو باره به یادول‌مښکوعنبرچا [۵۸]

په وصال‌پسی خوناب له ستر گووري پـه آسانه وصـل بیا موندهٔ‌کمترچا

ښایسته لیلی به نه مومي پهکور کې څو جدا لـکه مجنون نشي له هر چا

جدایي بې حلق ورتریخ لـکه گنده‌بر کا چـه نوشلی د وصال شهد وشکر چا

وکړم ته ئې‌کاروسپاره «یونسه»!
مقصودکله دئ میندلی په هنر چا

---

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه‌های جنوبی کوه سلیمان‌بشرق وادی ژوب سکونت‌دارند

رفته بودم ، و در آنجا در **خیبر** شاعر شیوا بیان **محمد یونس خان** را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یك ساله بود به قوم **موسی خیل** بود ، که پدرش **نور محمد خان** از موسی خیلهای کوه کسی ، با **بابر**ها آمده ، و درخیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، ودرخیبرمعروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کریمی است ، در خیبر مسافرین در خانهٔ وی میباشند ، واگر کدام شخص شاعر و عالم بخانهٔ وی آید ، قدرش بسیار میکند ، وبه عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتك حکایت کند : که محمد یونس مرا درخانهٔ خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل‌را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس‌خان را زنده و معزز داراد .

غزل

تا که کسی در راه عشق سر نداد　　وصل شیرین دلبر را هم نیافت

اگرازحسن تو زیبائی را اقتباس نمیکرد　　آفتاب و مهتابرا باین زیبائی که میدید؟

اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد　　طرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟

اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید　　مشك و عنبر را که یاد میکرد ؟

در شوق وصال خوناب از چشم میچکد　　وصل را بآسانی که بدست آورده ؟

لیلای قشنگ رادرخانهٔ خودنخواهدیافت　　تا که مانند مجنون ازهرکس‌جدا نگردد

فراق حلق‌آنهائی‌را تلخ‌خواهد ساخت　　که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

ای «یونس» ! کارخود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

---

(۲) کمی : مخفف کمی ئی .

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

شیرین یار لحما د دواړو ستر گو تور دئ(۱) چه ئې تور د ستر گو نه وي هغه کوردئ
په دنیا کښې چه بنیاد د آشنایئ کا په هغه د جدایئ پوری پور دئ (۲)
واویلا د عاشقئ له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللئ لور په لور دئ
د محنت ورئ(۳)دې دروند وربا ندې کښېښو خوار عاشق‌تر درانه بارلاندې‌نسکور دئ
باد ئې هم د څنګ و ګرد ته نه رسېږي هغه څوك چه ستا د عشق پر براق سپوردئ
چه د عشق څراغ ئې نه وي په کوګل کښې هغه زړه لکه مرده کوګل ئې‌ګور دئ

زه « یونس » چه ستا په مینه کښې رسوا شوم
اوس په بیارته جاروا ته(٤) راته پېغور دئ [۵۹]

و من معمیاته باسم یونس

څوچه نیم لب ئې نمك اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود (٦)

هسې روایت کا ، رحمت هوتك : چه په دوران د سفر د پېښور **محمد گل** په قوم **مسعود** زوی د **محمد داود** ، ولیدل سو ، چه پوخ شاعروو ، او هرکله به ئې بدلی‌ویلی، او دا یوه بدله د ده څخه رحمت تر بور ، را نقل‌کا ، چه دلته ئې‌کاږم :

(۱) د ستر گو تور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت ودوستداری گفته می‌شود .

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را در یکجا جمع کرده ، و بیت را دلچسب‌تر ساخته .

(۳) وری : به فتحتین ، بار .

(٤) جاروا ته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته یافتن است و ل

غزل وله ایضاً اطال‌الله عمره

دلبر شیرین سواددو چشم من است　　کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیادآشنایی مینهد　　قرض فراق هم بر ذمت ویست
واویلا ! از سحر زیاد عشق :　　که‌عاشق‌دیوانه‌رااز‌پدرومادرش‌دورمیافگند
اگربیدردی ترا نستاید ، چه باك؟　　اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته !
بارگران محنت را بر وی نهادی　　که‌عاشق بیچاره،درزیرآن سر نگون گشت
باد هم بگرد و پهلوی وی نمیرسد　　کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگردرسینه چراغ‌عشق‌نداشته‌باشد،　　همان دل ، مرده‌ایست که سینه گورویست

من « یونس » که در عشق تو رسواگردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معمیات اوست باسم یونس

تاکه نیم لبش نمك نگرفته باشد　　اسم نمکی«یونس» بر وی حرام است

« ذکر سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند ، رحمت هوتك : که در دوران سفر پشاور **محمدگل مسعود** ابن **محمد داود** دیده شد ، که شاعر پختهٔ بود ، و همواره اشعاری را میسرود ، و همین یك بدله را رحمت از وی نقل کند ، که درینجا مینویسم :

---

(٥) این معما را شاعر بنام خود ساخته ، و ما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم ، تا مطابق باصول فن معما ، حل فرمایند .

(٦) مسعود : شعبه‌ایست از قوم وزیری .

بدله

چه مې جانان په نيمه شپه کې بېل شو (۱) اور را باندې بل شو
چه رانه لاړې ، نو دې غم له مانه مل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆

ښکلې ليلى له مانه لاړه ، زه نسکور يمه سوی په اور يمه
د بېلتانه سوراړ(۲) کې ورك مرض مې جل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆

رب دې ښايست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه وريت دې په اور کړمه
دا سپى رقيب مې ستا په ور د مينې غل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړي تا ته تل تل ژاړي
دا ستا د عشق په واويلا کې لکه نل شو اور راباندې بل شو [۶۰]

«۲۸» ذکر د فخر الزمان عبدالقادر خان ختك

چه د خوشحال خان ختك زوی دئ ، **نواب محمد اندړ** داسې روايت کا : چه د خوشحال بيگ ختك تر مرگ پس **عبدالقادرخان** په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې ليدل شوی ؤ ، چه د ختکو د قوم له خوا کابل ته راغلى او دکاروانو د تېرېدلو خبرې ئې د بنگښ پر خوا کولى (۳) وايي : چه عبدالقادر خان غښتلى او گړندی خان ؤ ، د ختکو خانان ئې تابع وو او د ده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي‌الثانى واقع شوی ؤ ، اوس چه دغه کتاب تأليف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه ! خو هسې گڼم : چه وفات سوی به وي .

(۱) بېل را برخى از افغانها به سكون اول و ياى معروف ميخوانند .
(۲) سوراړ : دشت خشك و سوزان ، حاشيهٔ ۱۰ ص ۴۷ را بخوانيد .
(۳) بنگښ قومى‌است كه‌در اراضى جنوب پشاور و سپين‌غر زيست‌دارد، ودر تشكيلات دورهٔ

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید　　آتش بر سرم افروخت
وقتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند　　آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم　　به آتش سوختم
در بادیهٔ فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شدم　　آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی　　و به آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهزن عشقم گردید　　آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگرید　　وهمواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید　　آتش بر سرم افروخت

«۲۸» ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختك

پسر خوشحال خان است ، **نواب محمد اندر** چنین روایت کند . که پس ازمرگ خوشحال خان ، **عبدالقادرخان** در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختك بکابل آمده ، ومذاکرهٔ گذشتن کاروانها را از راه بنگبن مینمود . گویند : که عبدالقادرخان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختك به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰٦۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گور گانیهٔ هند ، تومان بنگبن یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند وخلیل و افریدی وختك (آئین اکبری ج۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) وجادهٔ بنگبن هم در آنعصر بسوی کابل شهرت داشت .

ځکه چه‌اوس ئی چا د ژوندانه خبر ندئ راکړی. که به مړ وي‌خدای دې وبخښي !
هسې وايي چه عبد القادرخان په هندوستان کې هم عمرونه تېر کړه ، او هلته په **نقشبند يه طريقت** کې داخل سو، متعبد او پارسا سړی ؤ، په خاني او مشر توب کې (۱) انصاف کا ، او له خدای به ئې ترس کا ، عبدالقادرخان د شعر ديوان لري ، او د **يوسف او زليخا** قصه ئې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، **نصيحت نامه** ئې هم به پښتو وکښله ، او د **شيخ مصلح الدين سعدی گلستان** ئې په پښتو راواړاوه(۲) ، په سنه (۱۱۱۵) ئې يو بل کتاب نظم کا ، چه نوم ئې‌دئ «**حديقهٔ خټك**» دغه کتاب ما په سنه (۱۱٤۰) هجري له **صدرالزمان بهادرخانه** (۳) وليد چه د مؤلف په دسخط (٤) ؤ ، بهادر خان دامت شوکته هسې روايت کا: چه په **ډېره** (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د يوخټك‌يه‌ضبط کې‌ؤ(٦).

نقل کا : چه عبدالقادرخان په طريقت نقشبندی کې خليفه هم ؤ ، او د پيرخلافت ئې کا ، او د مريدانو [٦١] ارشاد ئې کا ، **شيخ رحماني سعدی لاهوری** (۷) په خلافت تاکلی ؤ ، د عبدالقادرخان شعرونه ډېر دي ، نواب محمد انډړ ، د ده سل غزلونه له کابله راوړل ، اوس زه دلته له « حديقهٔ خټك » څخه د ده يو څو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دريغه نور غمونهٔ ليرې شوی له دله | پکښې غم د خپل آشنا وې تل تتله (۸)
شبنم وصل د گل بيامونده خاموش شو | ترې محرومه شوه چه شورکاندي بلبله

(۱) کې : مخفف کې ئې.
(۲) راواړاوه : گردانيد ، از مصدر اړول (گشتاندن) که درينجا بمعنی ترجمه است.
(۳) صفحهٔ ۱۲٦ رابخوانيد .
(٤) کذا . مخفف دستخط است .
(۵) ډېره : مقصد ډېرهٔ اسماعيل خان يا غازيخان خواهد بود ، زيرا حينيکهٔ شاه حسين پادشاه هوتك بران‌حدود لشکرميکشيد،سپه سالار آن‌همين بهادرخان‌بود(ص۱۲٦)رابخوانيد.

زیرا که اکنون کسی خبرحیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خــدایش بیامرزاد ! چنین گویند : که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید ، ودرآنجا به **طریقت نقشبندی** داخل شد ، و شخص متعبد و پارسایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود واز خداوند میترسید . عبدالقادر خــان دیوان شعر دارد ، و قصــهٔ **یوسف و زلیخا** را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کــرد ، **نصیحت نامه** ای هــم بــه پښتو نگــاشت ، و**گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی** را به پښتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یك کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام آن «**حدیقهٔ ختك**» بود، این کتاب را من بسال (۱۱٤۰) هجری پیش **صدرالزمان بهادرخان** دیدم که بخط مؤلف بود . بهادرخان دامت شوکته چنین‌روایت کند : که درپیره من همین کتاب را دیدم ، که درضبط یك شخص ختکی بود .

نقل کند : که عبدالقادرخان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت پیر خود را مینمود وارشاد مریدان را میفرمود ، **شیخ رحمانی سعدی لاهوری** ، وی را بخلافت برگزیده بود . اشعار عبدالقادرخان زیاداست ، نواب محمد اندړ ، صد غزل وی را از کابل آورد ، و حالا من از کتاب «حدیقهٔ ختك» وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید

و همواره غم آشنا دران جای میداشت

شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد

بلبل که‌شوروفغان دارد، ازآن‌محروم گردید

---

(٦) در تألیفات‌عبدالقادرخان ، «حدیقهٔ ختك» پیش‌ازکشف این کتاب بما معلوم نبود ، درمقدمهٔ مفصل‌دیوانش که‌بسال ۱۳۱۷ هجری‌ازقندهار طبع و نشرکردم، ذکری ازین کتاب نرفته ، وآثار دیگر این شاعر ونویسندهٔ نامدار را نشان داده‌ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر ومرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است که بسال(۱۱۰٦هـ) ازدنیا رفته (ملاحظه‌شودص۱۰-۲۲٦دیوان عبدالقادرخان طبع‌قندهار).

(۸) تل‌تله، یا تل تله: الی الابد، تا آخر ...

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تــا چــه د خپل سوز قصه ویله
عاشق هېڅ نه ؤ خبر د عشق له سوزه دا لنبه (۱) پرې معشوقې ولګوله
د فانوس په پرده څراغ کله پټېږي کــه ئې مخ په پلو پټ ؤ ما لیدله
په ماتم د پــروانــه چــه ئې ځان وسو شمع اور په تندی بل کړ ګرزېد له

درسته شپه دې په نارو «عبدالقادر» کړ
ته ببغمه په پالنګ باندې څمله !

غزل وله ایضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو همیشه ئې غم کوه د پرېوتلو
چه مې اوس کړې په مظلومو رډې رډی غافل مشه ددیو (۲) ستر ګو دوتلو
چه پیشه ئې همیشه دل آزاری وي د هغو مخونه ندي د کتلو [٦٢]
ځکه تل کړې په زردوزو جامو کبر چه غافل یې د کفن داغوستلو (۳)
د اجل د سورو (٤) تاخت ناګهانی دی چه هېڅ کور ئې نه خلاصېږي له نتلو

هغه زړه «عبدالقادره» چه مرده وي
په ګــوګــل د نه نــدئ د ساتلو

و من رباعیاته

و خت د خــزان ؤ، و مې لیدلې یو څو بلبلې چه ژړېدلې
خواری خسته وې، وې مې سزائې (٤) چه بې ګلو نو و پا یېدلې

---

(۱) لنبه : شعله ، که اکنون لمبه ګوئیم .
(۲) دیو : «دا» اشارهٔ قریب است، بدخول دال «دې» می شود بیای مجهول و در بسی از محاوره‌ها در صورت جمع مشارالیه آنرا، مفرد میګویند مثلا: «ددې ستر ګو» ولی در ینجا

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به‌پردهٔ فانوس کی‌پنهان میگردد اگررویش‌زیر گوشهٔ‌چادر بودهم‌میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند شمع هم آتش بجبین افروخت

«عبدالقادر»را تمام‌شب به‌فغان‌مبتلاء کردی
تو بیغم بر چپرکت خود خفته باش !

همور است غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش همواره در اندوه افتادن ازان باش
چشمیکه اکنون بر مظلوم‌ازقالب کشیدم از برون برامدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشهٔ آنهاهمواره‌دل‌آزاریست روی های شان قابل دیدن نیست !
به جامه‌های‌زردوز،ازآنرو کبرمیکنی: که از پوشیدن کفن غافلی !
تاخت سواران اجل نا گهانی است و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد

ای «عبدالقادر»! دلیکه‌مرده باشد
نمی‌سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبلی چند که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای‌شان‌همینست که بدون گل زندگانی میکنند

---

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(٤) وې مې ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومې‌ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در برخی از محاورها(وی) همواره بجای‌وویل (گفت) آمده .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام‌الله بقائه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادرۍ‌او‌په توریالیوالی معروف ، د پادشاه ظل‌الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ږوب کلاوې (۲) ئې فتح کا، او ډېرې ئې ضبط کا ، د برى سمند ئې هرې خواته چه مخ کا ، هغه ځای اخلي ، او برى ئې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء ئې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس ئې زربخش‌دئ ، او هر کله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین ئې‌په‌ورور خطاب کا ، او عوام ئې په **امیر الامراء** یادکا. خان‌عالیمکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې‌نظیر ، شعراء او علماء پـه لاس د کرم پالي ، او هېڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [٦٣] صله کې په دوران طاق دئ ، او‌په ښندنه (۳) علماء تـه **حاتم** دئ . چه له سفره راسي ، علمـاء او شعرا مېلمه کا ، او دوی ته ښندنی وکا . خالق تعالی دې دا کـریم دوران **او حاتم‌الزمان** تر ډېره ژوندئ و ساتي ، آمین یا رب‌العالمین .

هسې وايي کاتب‌الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وسترعیوبه : چه خان‌عالی مکان د دې کتاب د پاره‌له خپلو‌اشعارو‌څخه ماته یوه بدله راکړه، چه دلته ئې‌ثبت کوم ، چه کتاب له ذکرخیرد دې حاتم خالي‌نه وي ، او هرڅوك چه ئې ولولي، دعا ورته‌وکا،هغه بدله‌داده :



بدله

بیلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم څاڅي — لـکه شبنم څاڅي
دا سره یاقوت مې په لمن کې ستا په غم څاڅي — په غم الم څاڅي

---

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانید .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصاروقلعه ، و در پښتو خیلـی زیـاد است ، هر چند مردم آنرا مفغن قلعهٔ عربی شمرده اند ، ولی بزعم‌نگارنده، پښتو و کلمـهٔ آریائی است ،

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان
زندگانیش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است: و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه ظل‌الله و سالار لشکرهاست. قلاع شال و ږوب را کشود، و ډیرها را ضبط کرد، رخش فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست. در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست جودش زربخش است و همواره، دستگیری غرباء را میکند. پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش « **امیرالامراء** » گویند. خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر. شعراء وعلماء را بدست کرم پرورش میدهدومجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت **حاتم** است. وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و **حاتم زمان** را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب‌العالمین.

چنین گوید: کاتب‌الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وسترعیوبه: که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعارخویش بمن یك بدله را داد که درینجا ثبت میکنم، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند. آن بدله اینست:

بدله

فراقت غالب است، و سحرگه از چشمم نم — مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر بـه دامنم: — باکمال الم میچکد

بخاقان وجرماس جنگی قلا ☆ نگر کاین سپهبد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)

(۳) ښندنه: بهٔ فتحهٔ اول و سکون دوم و زورکی سوم و چهارم، بخشش، اعطا.

ګوره لیلی باران د اوښو ستا په چم ځاځي — خنګه پرچم ځاځي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نځا په ګلوکوي — په سرو منګـولـوکـوي
سهار چه وزي سیل کا ، رغ په بلبلوکوي — ګل په اوربلو کـوي
ملالی(۲) سترګی ئې کاته په ویرژلوکوي — زیب په کجلـوکـوي
د ژوبل زړه وینې په هر ګړی هردم ځاځي — لـکـه شبنم ځاځي

☆☆☆☆

ښکلی نجلی ! د باغ په‌لور مه ځه نځا مکوه — عـاشق رسوا مکـوه
وریت سوی‌زړه مې‌دی‌مین پورې خندا مکوه — راشه جفا مکوه [٦٤]
زه یم پتنګ ته یې ډیوه ماجلبلا (۳) مکوه — نـور ظلـم بیـا مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پـرمـا ، ماتم ځاځي — غـم او الـم ځـاځـي

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (٤) کې اوسي ، د **یار محمد پوپلزی** زوی دی ، او د دې زمـانې ځوان شاعر دی . په عمـر درویشت‌کلن دی ، صرف و نحو ئې پر **ملا محمد نور** بریځ ویلی دی ، په فقه او منطق هم پوهېږي ،کله چه **قندهار** ته راسي کاتب‌الحروف ئې ويني او مجلس ورسره‌کا ، عشقي ځوان دی او زړه ئې له‌لاسه ایستلی . پخپل محبوب پسې ژاړي ، زاری کا ، ګریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترګې د اوښکو ډکې لري ، مینې هسې پـه‌اور سوی دی ، چه له کوره کلی ورك وي ، سوزناکې بدلې لولي ، اوکله چه د دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو

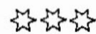
---

(۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله وکوچه ودوم بمعنی اصول وترتیب وطرز است.
(۲) ملالی : صفت چشم مي‌آید، پس ملالی سترګی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناك و نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .
(۳) جلبلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! ببین بکویت باران اشك می‌بارد　　و به چه ترتیب میچکد ؟



محبوبه با خال کبود آمده،ودر بین گل میرقصد　　با سرانگشت خون آلود
سحرگه که بسیر بیرون میرود، بلبلان را به فغان می‌آورد　　گل به اوربل می نهد
وچشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد:　　سرمه آن را زیب میدهد
خون دل مجروح هر ساعت و هردم :　　مانند شبنم میچکد



ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :　　عاشق را رسوا مساز !
دل‌سوختهٔ من مفتون گردیده ، و بر وی مخند　　بیا و جفا مکن !
من پروانه‌ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !　　و زیاده ازین جور مفرما
از عشق تو دیوانه‌ام ، و بر من ماتم　　و غم و الم میریزد

«۳۰» ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در **ارغسان** حیات بسر می‌برد ، فرزند **یار محمد پوپلزی** ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر **ملامحمد نور** بړیځ خوانده ، و به فقه ومنطق هم می‌فهمد وقتیکه بقندهار آید ، کاتب‌الحروف اورامی‌بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرید ، زاری میکند ، و فریاد می‌نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشك . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناك میسراید وگاهی که در زمرهٔ دردمندان می‌نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) وبـل (افروخته و درگرفته) ساخته شده ، و جلبل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

نارو غلبلو سوځي ، زمانه د ده پرځوانۍ افسوسونه کا ، او عشق ئې جنون ته رسېدلی دئ بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .

یوه ورځ د کاتب الحروف په کور کې ؤ اومائې د حال پوښننه کوله د زړه په خواله کښېوت ژړل ئې ، او دا بدله ئې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله ګله بل ارمان نلري هسې بې یاره بله هیله عاشقان نلري

☆☆☆

چه ژړاکاندم بېله یاره بل مطلب نلرم چه هسې سوریمه په وینو بل سبب نلرم [٦٥]
بې یاره نور څه نه غواړمه نورمطلب نلرم چه څوك مین سي بېله یاره بل ارمان نلري

☆☆☆

ترتا چه ځان قربانومه اې نیازمنه یاره تل دې غمونه ګلومه (۲) اې نیازمنه یاره
له ستر ګو اوښې تویومه اې نیازمنه یاره زړه مې بېتاپه یوساعت دمه (۳) او توان نلري

☆☆☆

که ته مې وژنې ، که پرېږدې اختیار خو تا لره دئ غم دې پیدا ندئ بل چالره خاص ما لره دئ
زړه له راغلی دئ مېلمه سبا بیګا لره دئ دزړه له کوره څخه تګ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د برګزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتك د ملاسرور مغفور زوی دئ چه ملاسرور له **میافقیر الله صاحب** څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پیر محمد له څپله پلاره فیض ومومند . د علیین مکان حاجی میرخان سره په جنګو کې ملګری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ، ملا پیر محمد هم ئې (٤) هلته و غوښت

(۱) سوده : به واو مجهول و دال زورکی دار ، تسکین ، اطمینان .

(۲) ګلول : به زورکی اول و دوم وسوم ، برداشت و تحمل ، وبرخود ګوارا ساختن .

را به‌فغان‌و ناله‌های‌خودمی سوزاند ، زمانه برجوانیش افسوسهادارد،وعشقش بمرتبهٔ جنون‌رسیده · بالبداهه اشعاری میسراید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی در خانهٔ کاتب‌الحروف بود ، و پرسان حالش مینمودم ، باظهار درد دل آغاز کرد ، میگریست ، و این بدله را بالبداهه گفت ·

بدله

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد　　عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند

☆☆☆

اینکه میگیریم ، مطلبی جز یار ندارم　　بهمین سبب بخون گلگونم !
بدون یارچیزدیگری‌نمیخواهم‌مطلب‌دیگری‌ندارم　　بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی‌جزیار ندارد

☆☆☆

ای یار بیباك اینکه خود را فدایت میسازم　　اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :
اینکه همواره از چشم اشك میریزانم :　　سببش اینست که ساعتی بیتوآرام ندارم

☆☆☆

اگرمرا میکشی‌یا زنده‌میمانی اختیار باتست　　غمت برای دیگری‌نی،بلکه مخصوص منست
سحرگه و شام مهمان دل من است　　از خانهٔ دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیدهٔ سبحانی ملا پیرمحمد میاجی

ملاپیرمحمدهوتك پسرملاسرورمغفوراست، که ملاسروراز **میا فقیرالله‌صاحب** استفاضه کرده ، و ملا پیرمحمد از پدر خویش قبض دریافت · در جنگها با علیین مکان حاجی میرخان همراه بود وقتیکه شاه محمود بادشاه ظل‌الله ادام‌الله دولتهم به اصفهان رفت، ملاپیرمحمد راهم به آنجاخواست

---

(۳) دمه ! به فتحهٔ اول و زورکی دوم آرام راحت ·

او له انفاس میمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شریعت او د **امام اعظم صاحب** مذهب ته رابولي. نقل کاچه: **میاجی صاحب** له **روافضو** سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کښې دي هم د ملا پیر محمد صاحب عزت کا، او «**پیر افغان**» ئې لقب کا، میاجی صاحب په علم اخلاق کښې یو کتاب کښلی دئ چه «**افضل الطرایق**» ئې نوم دئ او په هغه کتاب د عقایدو او اخلاقو بیان کا، یو بل کتاب هم لرینه چه «**القرایض فی ردالروافض**» ئې نوم دئ په [٦٦] افضل الطرایق کښې ئې دا حکایت کښلی دئ چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دې کتاب کښې یادگار وي (۱).

حکایت

شیخ متی چه **خلیلی** ؤ(۲) دی له آره(۳) لوی ولي ؤ
یوه ورځ روان پر لار ؤ لوی ښبنتن په استغفار ؤ
کړه ده ذکر د غفار یو شیبه(٤) نه ؤ اوزگار
پر دې لار وې تیرې گټې لارې مخکې وې په پټې
ډېرې شپې راغی رویدار چه ئې صافه کړله لار
یو دهقان به آبیاری کړه شپه په شپه به ئې خواری کړه
ده به لید په توره شپه شیخ متی به زیار اخته
له راحته په بیزار ؤ ټوله شپه به هم بیدار ؤ
یوه شپه راتېر ملیار سو شیخ متی ته په گفتار سو:
ای د خدای رویداره څه کړې؟ دومره زور زحمت پر څه کړې؟
ته بادار یې د ولیانو ته قدوه د صالحانو
ستاد در خاورې سره زر دی د هر چا کحل البصر دی
په شپو شپو یې ته بېخواب په زحمت په اضطراب [٦٧]

---
(۱) ر: ٥٣

و ازانفاس میمون‌وی استفاده میکند ، ووی خلق خدای را بشریعت و بمذهب **امام اعظم صاحب** دعوت مینماید. نقل کنند : که **میاجی صاحب باروافض** مباحثه هامیکند و بدلایل آنهارا ملامت میفرماید، چنانچه علمای روم که دراصفهانند ، هم ملاپیرمحمدرا معزز میدارند، و بلقب«**پیر افغان**»میخوانند . میاجی‌صاحب درعلم اخلاق کتابی نوشته، که«**افضل الطرایق**» نامدارد .

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند ، یك کتاب دیگری هم دارد ، که « **القرایض فی ردالروافض** » نام‌آنست .درافضل‌الطرایق حکایتی رانگاشته ، که من‌ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم ، که درین کتاب یادگار باشد :

حکایت

شیخ متی خلیلی — که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت — و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود — و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده — و راه و زمین را نهفته بود
آن‌برگزیده‌چندین‌شب‌آمد — و آنراه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد — و هر شب زحمت میکشید :
در شب تاریك می‌دید : — که‌شیخ‌متی به‌تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار : — و تمام شب بیدار می‌بود
شبی دهقان آمده — و به شیخ متی گفت :
«ای برگزیدهٔ‌حق!چه‌میکنی — اینقدرتکلیف‌وزحمت‌چرامیکشی؟
تو سردار اولیایی ! — و قدوهٔ صلحائی !
خاك در تو طلاست — کحل البصر هر کس است
شبها بیخوابی ! — در زحمت و اضطرابی !

---

(۳) آره : در پښتو بمعنی بنیاد و اساس است .

پا کوې د لارې گټې (۱) په دې خاورو څه دی گټې؟»
داسې ووې شیخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
« چـه خـدمت د خلق الله یـو گـړی پـه یـوه ساه
تر هرڅه بهتر دئ wrوره !
زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعرخوږ گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ هسې روایت کا : چه دا شاعر په **بوری** (۳) کې اوسي ، اوس د څلو پښتو کالو په عمر دئ ، دیوان د شعر لري ، کلام ئې شیرین دئ لکه عسل ، ماته ئې عبدالعزیز کاکړ دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بندیوان یم رابهر به نشم د بېلتون اوښی تویومه بې پرهر (٤) به نشم
رب دې لتاړد عشق په غم کړه چه زما حال وویني شنډه(٥) بی برهونه عشق دئ هېڅ په بر به نشم
په دردې پروت یم دگدا په څېر، نظر نکوې که مرمه هم بې نیازه یاره ستا نظر به نشم
اوردې دمینې راته بل کاسېزې وریتدې کړمه ستا د وصال په اوبو سوړ، سوی ځیگر به نشم
که جفاکاندې که وفا پروت دې وور ، تهیمه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم
« **اللهیار** » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړي لیلی !
که مې هرڅو رټې (٦) شړې ، زه پرحذر به نشم [٦٨]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابوجان بابی

د **کرم خان بابی** زوی دئ، چه په اتغر کې اوسېدئ هغه وقت چه حاجي میرخان علیین

(۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنی سنگها ، و دوم بمعنی منافع است .
(۲) پتي : منسوب به پت بفتحهٔ اول بمعنی معزز و محترم و سر بلند .

سنگهای راه را پاك میکنی درین خاك چه نفع دیدی ؟
شیخ‌متی که به‌عشق‌خداآ برومندبود چنین گفتش :
« که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
ازهرچیز بهتراست ، ای برادر !
این سخن‌رابیاموز ئودقت کن!»

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ چنین روایت کند : که این شاعر در **بوری** زندگانی دارد ، و اکنون بعمرچهل سالگی است ، دیوان شعردارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز کاکړ این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشك فراق‌میریزانم، و بی زخم نخواهم بود
خدایت به غم‌عشق گرفتارسازدتاحال‌مرا ببینی عشق درخت بی بری‌است، که هیچ باری‌ازان نخواهم یافت
در درت مانندگدا افتاده‌ام ، نگاهی نمیکنی اگر بمیرم‌هم‌ای‌یار بیباك ! بمن نظری‌نخواهی‌کرد
آتش‌عشق‌را برای من افروختی میسوزانی وکبابم‌کردی به‌آب وصالت‌جگرسوخته‌ام‌خنك نخواهد شد
اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده‌ام وازدربارتوبه دردیگری‌روی‌نخواهم گشتاند
اللهیار بدربارت ایستاده ، وای محبوبه نگاهت میخواهد
هر چند مرا توبیخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران بابوجان بابی

فرزند **کرم‌خان بابی** است ،که در اتغر میزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

(٤) پرهر: بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ‌سوم،مخفف‌پرهار که بمعنی‌زخم وجراحت‌است.
(٥) شنډه : مؤنث شنډ است ، بمعنی عقیم و بی‌بر ، و ابتر .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا ، او گر گین خان ئې واژه · **بابوجان بابی** له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له **ماشوره** (۱) ئې دقندهار ښار حصار و نیو، او هغه‌وقت چه ئې گر گین خان مړ کا ، نوئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا ·

هسې وایي‌محمد کاتب‌الحروف : چه پـه کال (۱۱۳٤) سنه هجري چهَ شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین وروور لښکرو کاوه(۲) او اصفهان ته ئې د یرغل‌عزیمت‌وکا ، بابوجان بابي سره له خپلو غښتلیو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتك ؤ ، او **توخي** او ترکی او ځنی **اکاخیل** راغلل قندهار ته ، او د شاه محمودسره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابوجانِ بابی‌هسې مېړانه وکا ، چــه رستم دوران ئې هېر کا · بابوجان دمیاجي‌صاحب شاگرد اومرید ؤ او په سنه (۱۱۲۹)هجري ئې په‌مثنوي د «**شهااوگلان**»(۳) هغه قصه نظم کړه، چه **پښتانه** ئې نقل کا په مجلسو کـې · دا کتاب «**قصص العاشقین**» نومېږي، اوښه ښه شعرونه‌لري ،په‌دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسې وایي :

مثنوی عشق

عشق یوهسې توریالی دئ — چه پر هرځای ئې برید دئ
د عشق اورهسې‌سوزان دئ — چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ — چه بې‌عشقه‌زړه‌دمړه دئ[٦٩]
نه دئ عشق په یوه رنگ — کـلـه صـلـح ،گهی جنـگ
پښتانـه کـانـدي متل : — چه دئ خوږ تر شات ، عسل
« چه‌بې عشقه سر کدو دئ — تش بې مغزه یو لاڼو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ — هم هرزړه سزاوار نـدئ
چه د عشق و کا خبری — کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانوعشق‌سزا دئ(٤) — امانت دا ، د مولا دئ

---

(۱) ماشور : اکنون قریه‌ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنـوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل، که آثارحصار قدیم و آبادانی‌شهردرانجا نمایانست ، ودر دورهٔ

مکان، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند، وگرگین خان را بکشت، **بابوجان بابی** از کلات نیرومندان زیادی راآورد، وازراه **ماشور** حصارقندهاررا گرفت، ووقتیکه گرگین‌خان راکشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف: که در سال (۱۱۳٤) هجری، کــه شاه محمـــود برادرپادشاه‌دوران شاه حسین لشکرکشی کرد، عزیمت هجوم براصفهان را نمود، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش کــه سه هــزار نفر هوتك، و **توخی**، تره‌کی و**اکاخیل** بودند بقندهارآمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی درجنگها چنان‌مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگــرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصهٔ «**شهاوگلان**» را کــه **پښتونها** در مجالس خود نقل کنند، بمثنوی منظوم کــرد. و این کتــاب «**قصص‌العاشقین**» نامدارد، و دارای اشعار خوبی است. درین کتاب عشق را می‌ستاید، و چنین گوید:

مثنوی‌عشق

عشق چنــان راد دلیریست — کــه در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست — کــه جهانی را سوختا نده
دل بــی عشــق، دل نیست — زیرا دل مرده بی عشقست
عشق به‌یکرنگ‌وطرز نیست — گهی‌صلح، وگهی جنگست
افغانــان مثلی دارنــد: — کــه از شهد شیرین است
«سر بی‌عشق بمنزلهٔ کدواست» — و مجوف بی مغز است
دل بی عشق‌کار آمد نبوده — ونیزهر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند — ویااین‌گوهررا بگوش‌کشد
عشق سزا وار پــاکــان — و امــانــت خــداونــد است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی‌اند، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام‌موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های منظوم و قسمت های منثوری دارد. (٤) ر: ٥٤.

مکان په قندهار کښې د ظالمانو لښکرمات کا ، او گرگین خان ئې واژه . **بابوجان بابی** له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له **ماشوره** (۱) ئې دقندهار ښار حصار ونیو، او هغه‌وقت چه ئې گرگین خان مړ کا ، نوئې په کلات کښې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي‌محمد کاتب‌الحروف : چه پـه کال (۱۱۳٤) سنه هجري چهٔ شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین ورور لښکروکاوه(۲) او اصفهان ته ئې د یرغل‌عزیمت‌وکا ، بابوجان بابي سره له خپلو غښتلیو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتك ؤ ، او **توخي**او ترکی او ځنی **اکاخېل** راغلل قندهار ته ، او د شاه محمودسره ولاړل اصفهان ته ، په جنگوکښې بابوجان بابی‌هسې مېړانه وکا ، چـه رستم دوران ئې هېرکا . بابوجان دمیاجي‌صاحب شاگرد اومرید ؤ اوپه سنه (۱۱۲۹)هجري ئې په‌مثنوي د «**شهااوگلان**» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه **پښتانه** ئې نقل کا په مجلسو کـښې . دا کتاب «**قصص العاشقین**» نومېږي، اوښه ښه شعرونه‌لري ، په‌دغه کتاب کښې د عشق توصیف کا ، او هسې وایي :

مثنوی عشق

عشق‌یوهسې توریالی دئ چه پر هرځای ئې برید دئ
د عشق‌اورهسې‌سوزان دئ چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه‌کله زړه دئ چه‌بې‌عشقه‌زړه‌دمړه دئ[٦٩]
نه دئ عشق په یوه رنگ کله صلح ، گهی جنگ
پښتانه کـانـدي متل : چه دئ خوږ تر شات ، عسل
« چه‌بې عشقه سرکدو دئ تش بې مغزه یو لاږو دئ
زړه بې عشقه په‌کار ندئ هم هرزړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانوعشق‌سزا دئ(٤) امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه‌ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل، که‌آثارحصار قدیم وآبادانی‌شهردرانجا نمایانست ، ودر دورهٔ مغولیه دروازهٔ جنوبی‌حصارقدیم قندهاررا دروازهٔ ماشورمیگفتند(ابوالفضل ،اکبر نامه ج۱)

(۲) وکاوه : کړ د ، که «وکړ» ، «وکړ» ، «وکا»هم گوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، وگرگین خان را بکشت ، **بابوجان بابی** از کلات نیرومندان زیادی راآورد ، وازراه **ماشور** حصار قندهاررا گرفت، ووقتیکه گرگین‌خان راکشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف : که در سال (۱۱۳٤) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه‌دوران شاه حسین لشکرکشی کرد ، عزیمت هجوم براصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتك ، و **توخی** ، تره‌کی **واکاخیل** بودند بقندهارآمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند .بابوجان بابی درجنگها چنان‌مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصهٔ « **شهاوگلان** » را که **پښتونها** در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد . و این کتاب « **قصص العاشقین** » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می‌ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی‌عشق

عشق چنان راد دلیریست	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقست
عشق به‌یکرنگ وطرز نیست	گهی‌صلح ، وگهی جنگست
افغانان مثلی دارند :	که از شهد شیرین است
«سر بی‌عشق بمنزلهٔ کدواست »	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیزهر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	ویااین گوهررابگوش کشد
عشق سزا وار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی‌اند ،و تاکنون این داستان ملی در بین عوام‌موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های منثوری دارد .　(٤) ر : ٥٤ .

۳٤ » ذکر دافصح دوران ، ریدی خان مهمند

ریدی‌خانزوی دئ د **غیاث خان** ، او د **مسعود خان‌مهمند**لمسی دئ ، چه **کلی د مهمند**(۱) ئې په نامه باله سي، غیاث‌خان د حاجي‌میرخان علیین‌مکان‌همرازاو ملگری ؤ ، او ریدیخان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ،د پادشاه ظل‌الله په مخ کې‌عزت‌لري‌او د شوکت‌اومکنت‌خاوند دئ ، پرآشنایانومهربان‌دئ ، اودکاتب‌الحروف مجلسي دئ اشعار ئې‌خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ،په فقه اوتفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل دمشکلاتو ځنې کا .

ریدیخان په سنه (۱۱۳٦)اصفهان ته ولاړ ، اوهلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغئ ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجی میرخان ، او د شاه‌محمودو کښلئ ، داکتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « **محمود نامه**» کله چه ئې د پادشاه ظل‌الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کې ئې هسې‌جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوځو ورځې پریارانواوآشنایانو نثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پخپل دیوان کې‌لري ، او «**محمودنامه**» ئې هسې خوږ کتاب دئ‌چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د گرگین خان‌گرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښې سته .

هسې وایي ، محمدکاتب‌الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت‌کاندم ، ریدیخان هم ماته دکتاب یو باب راکا چه د گرگین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادلته وکښل بتوفیق‌الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلودگرگین‌خان ، او مدح وصفت د حاجی‌میرخان علیین مکان

اوس به‌نو تا ته حکایت کړم د ښو | خوږ روایت دگرگین‌خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهمین نام مشهور ، و بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل بشرق قندهار بر جادهٔ کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

«۳٤» ذکر افصح دوران، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد **غیاث خان** است، و نواسهٔ **مسعود خان مهمند** است، که **قریهٔ مهمند** بنام آنهاست، غیاث خان همرازوهمراه حاجی میرخان علیین مکان بود، وریدیخان حالا شخص فعال و با آشنایان همباز وشاعردمسازیست، بحضور پادشاه ظل‌الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکنت است، برآشنایان مهربانست، و همصحبت کاتب‌الحروفست: اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده‌اند، درفقه وتفسیر وصرف و نحو، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم، حل مشکلات از وی کنند.

ریدیخان در سال (۱۱۳٦) به اصفهان رفت، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد. بعد از آن‌بقند هار آمد، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان، و شاه محمود نوشت، این کتاب چهار هزار بیت است، و نام آن «**محمود نامه**» است، وقتیکه بحضور پادشاه ظل‌الله خواند، هزار طلا صله یافت. در طبعش چنان جودی هست، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد، و«**محمودنامه**»اش چنان کتاب‌شیرینی است، که‌اکثر پښتونهاآنرا در مجالس میخوانند. قصهٔ کشتن گرگین گرجی، و فتوحات اصفهان همه درانست.

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف: که من از ریدی خان چنین درخواست کردم، که درین کتاب ازمحمود نامه حصهٔ زیادی را ثبت کنم، ریدیخان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصهٔ کشتن گرگین خان است، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ.

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان، ومدح وصفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم‌کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

(۲) طلاوی، مخفف طلاوی ئی است.

چه میرخان تللی اصفهــان ته ونه (۱) مخ ئې مکـې د پاك سبحان ته ونه
پاچاتې(۲)عرض کړتول اقوال دپښتون دګـرګـین ظلـم بد احوال د پښتون
پاچا ویل : «زه نسوای کولای چاره دګـرګـین خـان ظلـم و ستم دپاره
که ئې معزول کړم قندهار نه پرېږدي جوروستم اوخپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
ګرګین خوګرګ دئ ګرګ خو ظلم کوي وینې تووینه (۳) هم پسو نـه څیري
زه هم خایف یم، چه به څکړم ګرګین نا مسلمان دئ ، **ارمنی** دئ بیدین
نه په اسلام کې ځان پابندګڼینه (٤) نه **نصرانی** نه له عیسی بیرینه (٥)
بېرېږم زه چه خدای کړي قهر ښکاره د سلطنت په رڼا کـورسي تیاره»
میرخان ویل:«ای **حسین پاچا** وګوره حال د حاکـم او رعایا وګوره !
ګرګ دې ایله کړ پر رمه سو شبان جوروستم کاندي بېحد ګرګین خان
موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتی صبـر پـر ظلـم د ظالـم ارمنـی
دا ځلورم وار دئ راغلم سلطانه عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه !
که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم ظالم حاکم کـا ، ظلم ډېر په محکوم
جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد د ظلم قصر پینا (٦) بې بنیاد»

عربیه : الملك یبقی مع الـکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

« کافر کولای سلطنت سي مدام کـه وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
مګرظالم خو نسي کړای سلطنت خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت :
چاته؟ چه زړه ئې وي په مهرودان د خـدای عیال ګڼي پر مځکه انسان
سلطانه واوره په ښې غوږدا وینا مکړه ستم د خلق الله په هرچا [۷۲]
دستمګارو پای ورانی دی، خراب د ظلم اور ئې کـا پخپله تراب

(۱) ونه : مزید علیه (ؤ) است بمعنی « بود» که نون ترنم درآخر آن ملحق شده .

که میرخان باصفهان رفته بود　　وروی به کعبهٔ سبحان داشت
تمام پیغامهای پښتون‌را به پادشاه‌عرض کرد:　　ظلم گرگین ، و احوال بد افغان
پادشاه گفت : « که من چارهٔ ظلم　　و ستم گرگین را کرده نمیتوانم
اگر معزولش کنم قندهاررا ترك نمیکند　　جوروستم وشعارخود را نمیگذارد
گرگین گرگ است،وگرگ ظالم‌میباشد　　خون‌می‌ریزاند،وگوسفندهارامیدرد
من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟　　نا مسلمان **ارمنی** بیدین است
نه خود را پابند اسلام میداند　　نه **نصرانی** است،ونه ازعیسی میترسد
میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند　　ودرخانهٔ روشن‌شاهی تاریکی بیاید»
میر خان گفت : «ای **شاه حسین !** ببین　　حال حاکم و رعایا را !
گرگ را رها کردی، که بررمه شبان‌شد　　وگرگین‌خان‌جوروستم بیحدمینماید
ما طاقت نداریم ، که زیاده ازین :　　بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم
این نوبت‌چهارم‌است که می‌آیم،ای‌سلطان!　　و از دست ظالم عرض میکنم
اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند　　حاکم‌ظالم، برمحکوم‌ظلم‌زیادمینماید
چون جورزیاد گردد،سلطنت برباد میشود　　قصرظلم بی بنیاد و پا برهواست»

ترجمهٔ عربیه : شاهی باکفر میماند ، وبا ظلم نمی ماند

«کافرهمواره‌سلطنت کرده میتواند　　اگرانصاف کند،وبرمردم‌ظلم ننماید
ولی ظالم نمی‌تواند سلطنت کند :　　زیرا،خداوندرحیم‌است،وخلافت را:
بکسی‌میدهد که‌دلش‌به‌مهرمعمورباشد　　وانسان را برزمین ، عیال‌خدابداند
ای‌سلطان! بدقت این‌سخن را بشنو:　　بر خلق‌الله ستم مکن !
عاقبت ستمکاران خرابی است　　وآتش‌ظلم، خودشان‌را بخاك برابرمیکند

---

(٤) مزید علیه گني است بمعنی می‌شمارد ، نون مفتوح ترنم درآخر ملحق شده ٠

(٥) » » بیري » » میترسد ، » » » » »

د مظلوم آه داسې کاری وي گوره — چه اور ئې نه ځي د ظالم له کوره

لمبې به بلې کا د ظلم په کور — تړوله به کاندي بېنوا په دې اور

ښائې ظالم چه رحم وکا په ځان — په ظلم خوار نکړي خپل ځان او جهان

سلطانه ! گوره پرځان رحم وکړه — خپل کلی کور په جور مه ورانوه »

پاچا ته هسې وینا وکړه میرخان — خوغوږئې نه ؤ ، اوریدو وله پځان

گرگین ئې پر پښو قندهار کې ظالم — نه ئې کړ دفع لاس د ده له عالم

گرگ ئې شپانه کاچه کړي خوار رعیت — د گرگ په ځیر، ځیری په ظلم و وحشت

میرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي — رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

دادخواهی د میرخان په حضور د سیدالانس والجان

ولاړئ د شپې ئې په **یثرب** کا فریاد — رسول د خدای ته «چه سوقوم بر باد

ستا پر امت راغئ د ظلم دوران — واوره رسوله د دې قوم فغان

پښتون خو ستا پر نامه ځان کړي فدا — اې خیرالناسه ! واوره ته ئې ندا

وژغوره دوی ، ته د ظالم له لاسه — گرگین له منځه د پښتون و باسه[۷۳]

ستا په نامه دئ کلمه گویه پښتون — نـه بسې هیڅکله له تانه راستون

مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره — ستـا د دربار ستا د سلام د پاره

مه موکړه هېر خیرالوری رسوله ! — فخر کونین نور الهدی رسوله !

اوښکې مې څاځي پر دربار یم ولاړ — قوم سو په اور د ظلم تړوله لتاړ

یو وار نظر وکړه پر موږ چه سو وړ(۱) — و ظالمانو ته تر څو به یو پړ

ستا لطف و مهر دئ شامل پر جهان — هرخراب زړه دئ ستا په مهر ودان

که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون — په اور د ظلم تور کباب سو پښتون

راغلم له لیرې ستا دربار ته نبي — ته مې شفیع سه خدای غفار ته نبي

چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت — کړی ئې خوندی ناموس پخپل مرحمت

آه مظلـوم چنـان کـاریست ، ببین که آتش آن ازخانمان‌ظالم‌منطفی نمیشود
درخانمان ظلم، شعله هاخواهدافروخت و باین‌آتش همه رابینوا خواهدساخت
باید ظالم بر خویشتن رحـم کنـد وخویشتن وجهان را بظلم خوارنسازد
ای‌سلطان، ببین!و بر خویشتن‌رحم کن خانمان خویش را بجور ویران‌مکن!»
میرخان بپادشاه چنین سخن گفت ولی پـادشاه گـوش شنوا نداشت
وگرگین ظالم را در قندهار ماند و دست وی را از مردم کوتاه نساخت
گرگ‌را شبان‌ساخت‌تارعیت‌راخوارسازد و بظلم و وحشت مانندگرگ بدراند
میرخان‌رنجیده‌خاطر به**حجاز**رفت، تاپیش رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت ، وشبی به **یثرب** فریاد برآورد برسول‌خداعرض کرد: «که‌قوم‌بربادشد
بر امت تو دوران ظلم آمد ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
پښتون خویشتن را بنامت فدا میسازد ای خیرالناس ! ندایش را هم تو بشنو
از دست ظالم : نجات شان بخش و گرگین را از بین پشتون بران
بنام تو پښتون کلمـه میگـویـد وهیچ گاه ازتو روگردان نخواهند شد
مرگ و حیات ما برای اسلام است برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای‌رسول‌خیرالوری!ماراافراموش مکن ای فخرکونین ! و ای نـور الهدی !
اشکم میریزد ، و بدربارتو ایستاده‌ام قومم بآتش ظلم سراسر سوخت
باری بمانگاهی‌بفرما ، تامظفر گردیم تـا بکـی پیش ظـالم ذلیل باشیم ؟
لطف و مهر تو شامل جهانست : و هر دل خراب به مهرت معمور !
اگرنظرت نباشد پښتون برباد میگردد و بآتش ظلم سوخته و کبابست
ای پیغمبر ! از دور بدربارت آمدم بحضور غفار شفیع من شو !
تارحمت‌خودرا برملت‌پښتون‌نازل‌فرماید و ناموس‌شانرا بمرحمت‌خویش نگهدارد

این کلمه با (وږ) به فتحهٔ اول که بمعنی مناسب ومیکروب امراض‌ساریه‌است ، مورد اشتباه نشود .

لاس د ظالم ئې له گريوانه کالنه وچ سي دظلم د گندوخيرو ډنه(١)
ستاشريعت سي ټينگ په منځ د پښتون ورك سي بيداد او کم سي رنځ د پښتون
دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه محتاج دې تش ولې نظر ته يمه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب ته يې بادار د کل عجم او عرب
بيله تا نه لري پښتون خواله گر(٢) ته يې ملهم د خوږو زړو د پرهر
وژغوره زموږ نام و ناموس له بيداد کړو بې ناموسو ظالمانو برباد[٧٤]
سر که راپورته زموږ حال و گوره د ظالم ظلم بد احوال وگوره
نه ئې له تا شرم و حيا سته نبي نه شرم کاندي له عيسی ،ارمني(٣)

عرض مې د حال و کا ، و تا ته پېشوا
بل څوك مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي ميرخان په مدينه طيبه کې، او زيری د نجات له ظلمه

چه ميرخان هسې عرض کا حال د ظلم هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
ميرخان په خوب وليد **صديق اکبر** «رض» چه ورسره حضرت فاروق و **عمر** «رض»
وې : « سپين ږيری نور څه غم مکوه قوم دې خلاص سو کورتې ماتم مکوه
ولاړ سه خپل قوم ته دا زيری کړه ژر چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
پښتون به خدای کا له ظالمه آزاد نه به سي ننگه او ناموس ئې برباد
خدای به دا قوم کا په رحم ودان نوم به ئې وينه (٤) مجاهد پرجهان
تل به د خدای په بندگی کې وي لوړ څوك به ئې نکا سر په ټيټه ورځو ړ(٥)
کلمه د خدای به وي جاري په افواه ورکوي دوی به په دې لاره کې ساه
څو ئې طره وي د اسلام په بگړی(٦) نه به سي ورك نوم د دې قوم له نړی» [٧٥]

---

(١) ډنه : بفتحهٔ اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگهٔ سرسبز.
(٢) خواله گر: همدرد ، و غمشريك ، دوستيکه درد دل و سر خود را به وی گويند .
(٣) يعنی ارمنی از عيسی (ع) هم شرمې ندارد ،کلمهٔ ارمنی را بايد جدا خواند ، که

دستظالم رااز گریبانشان کوتاهسازد
تا مرداب آب گندیدهٔ ظلم خشك گردد
شریعتتودر بین پښتون استوار گردد
و بیداد و رنج از پښتون دور شود !
اینست تمنای من ، بدر تو ایستادهام
بیـــك نگـــاه تـــو محتاجم
حال قوم را بادب عرض میکنم
تو با دار کل عجم و عربی !
پښتون بدون تو همدردی ندارد
وهم تومرحم جراحتدلهای مجروحی!
نام و ناموس ما را از بیداد نگهدار
ظلمهٔ بی ناموس، ما را بر باد ساخت
سرت بردار ، و حال ما را ببین ؟
احوال بدظلم ظالم را نظر فرما
ای پیغمبر ! نه ازتوشرم و حیاییدارد
و نه ارمنی ، از عیسی میشرمد !

ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم ! »

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مژدهٔ نجات از ظلم

چون میرخان حالظلم را چنین عرض کرد
همدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
میر خان **صدیق اکبر** (رض)
وحضرت **عمرفاروق** (رض)رابخواب دید
فرمود: «ای ریشسفیدزیاده ازین اندوه مکن
قومت نجات یافت ، ماتم مکن
برو،و بملت خویشاین مژده را زود برسان
کـه نقصان و ضرر ظالم کم گردید
خداوندپښتونراازدستظالم آزادخواهدساخت
و ننگ و ناموسشان بـر بـاد نخواهد رفت
این ملتراخداوندبرحمتخود آبادانخواهدکرد
و نامشان در جهان « مجاهد »خواهد بود
همواره در بندگی خداوند برترخواهندبود
وهیچکس آنهارا سرنگونوذلیل نخواهدساخت
کلمةالله همواره بر افواه شان جاری :
و همدرین راه جـان خواهند داد
تاکه طرهٔ اسلام در دستارشان نصب باشد
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد »

(٤) وینه : مزید علیه (وي)است بمعنی باشد ، که نون ترنم درآخرملحق شده ٠
(٥) ځوړ : بسکون اول و زورکی دوم ، پست ، و پائین افتاده ٠
(٦) بګړی : بفتحهٔ اول و سکون دوم ، دستار ٠

زېرى او ربدل دميرخان او فتوا اخستل له علماؤ

دازېرى(١)واوربدل ميرويس خان په منام
خوښ سو د هغو په سپېڅلى كلام

بيا ئې پيدا كړل علماء د حرم
مفتي ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم

حال ئې د ظلم د گرگين كا بيان
فتوا ئې وغوښته له دويه مير خان

ټول علماء د دين فتوا ئې وكړه
هسې تحرير ، هسې انشاء ئې وكړه :

« چه د ظالم د ظلم رفع روا
په تېر چه وي دى له اسلامه سوا »

حاجي مير خان راغى وطن ته بل كال
قوم ئې وليدئ په ظلم پايمال

په تدبير كښېوت ، چه ناموس وساتي
ننگه د قوم كا په ټينگنه خوندي

مشران ئې وليدل د قوم په سلا (٢)
وددوى تې (٣) ووې (٤) د حرم ماجرا

دعا او خوب او هم فتوا د عرب
قوم ئې كا د ځان د ښو په طلب

گرگين خبر سو چه ميرخان څه كوي ؟
وئې كتله چه افغان څه كوي

ظلم ئې ډېر كا پرخوارانو د قوم
ځان ئې كا گرگ د غم خوارانو د قوم

مشران ئې راوستل په حبس و په بند
منافقين يې كړل په قوم سر بلند [٧٦]

مصلحت د ميرخان، او قرآن كول د قوم او بيا وژل د گرگين خان

حاجى مير خان و كا تدبير مصلحت
ښتانه ټول سول په ناموس او په پت

ټولو قرآن و كا چه ځان كا خوندي
له جور و ظلمه د ظالم ارمني

سيدال ناصر ، او بابوجان و بابى
بل **بادر خان**(٥) و د بادرو لمسى

مياجى(٦) هم راغى ، دميرخان په كمك
يوسف (٧)راټول كړله دسيورى هوتك

---

(١) در نسخهٔ اصل بعد از زېرى كلمهٔ «چه» هم آمده، ولى ازحيث بحر و وزن زايد بنظر آمد بنابران ساقط شد .

(٢) سلا : مشورت ، كنگاش ، شورا .

(٣) تې : مخفف ته ئې است .

(٤) ووې : گفت، كه اكنون وويل گوئيم، حاشيهٔ ٤ ص ١٢٥ را بخوانيد .

(٥) شرح حال بهادرخان در ص ١٢٦ و سيدال خان در ص ١٧٠ و بابوجان در ١٣٤ بخوانيد.

مژده شنیدن میرخان ، و گرفتن فتوای علماء

میرویس‌خان این مژده رادرعالم‌خواب‌شنید
و از کلام پاکیزهٔ آنها خوش گردید
بعد ازان علمای حرم را در یافت
مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم :
حال ظلم گرگین را بیان کرد
و از آنها فتوا خواست
تمام علمای دین فتوا دادند
و چنین تحریر و انشا کردند :
«که دفع ظلم ظالم جایز است
علی‌الخصوص که سوای اسلام باشد »
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
و ملتش را در ظلم پایمال دید
بتدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد
و عزت ملت را خوب حفظ کند
بزرگان ملت را بمشورت خواست
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
گرگین‌مطلع‌شد، که‌میرخان‌چه میکند؟
و دید که افغان چه میکند ؟
ظلم‌خودرا بر بیچارگان‌ملت افزون کرد
وبرای‌غم‌خواران‌ملت‌خویشتن‌را گرگ‌ساخت
بزرگان را در حبس و بند انداخت
و منافقین را در بین ملت سربلند کرد

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان قتل گرگین خان

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
و پښتونها بغیرت‌و ناموس فراهم‌آمدند
همه بقرآن‌حلف کردند، که خود را از
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
سیدال ناصر ، و بابو جان بابی
و **بهادر خان** زادهٔ دلاوران
میاجی هم بمدد میرخان آمد
یوسف هم هوتك سیوری را فراهم آورد

---

(٦) میاجی ، همان ملاپیر محمد است ، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر:۵۳)

(۷) یوسف : از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود ، در مراجعیکه اکنون دردست است‌نام‌برده نشده ، تاریخ سلطانی و خورشید جهان وحیات‌افغانی نامی از دیگران در حوادث دورهٔ هوتکی برده‌اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر جای بنظر نرسید ۰

عزيز نورزی (۱) د دلارام پهلوان
راغی نصرو الکوزی د جلدك (٤)
بل يحيی خانؤ بل ئې زوی محمدخان(٥)
يونس کاکړ(٦) وکا يرغل په گرگين
گرگين ئې مړ کا ټول گرجي سو کشتار
قندهار ونيو حاجی مير په همت
«چه ظالم ومړ اوس خوموږ سوو آزاد
پاچاظالم دئ موږ بې(۷) لوټ کا لښکر
اصفهان ډك ؤ ، له لښکرو د شاه
نه به پښتون پرېږ دي پر مخ د جهان
دښمن قوي دئ راسئ کئ اتفاق
په قندهار کې ئې راټول کړل خانان
هر قوم ور کړله ځوانان توريالی
شل زره جمع سول په منځ کې دښار
ميرخان انصاف کا ؤ سپين ږيری مشر
چه داسې کار وکا حاجي گړندی (۱۰)

گل خان بابړ (۲) وبلؤ نور برېڅ خان(۳)
کا ئي ځوانانو د لښکر و کومك
ټول سره يوسول چه کړي مړ گرگين خان
پښتنو جوړ پر گرجيانو ناورين
قوم کـا خلاص له ظلم وجوره غفار
قوم ئې ټول کا ، ورتې کړ نصيحت :
خالق دي نکا پښتون قوم برباد
ښايي چه وساتو ځانونه له شر [۷۷]
سبا به راسي په زرگونو سپاه
ورك به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
ځان موچمتو کې ليری کاندئ نفاق(۸)»
ټوله د قوم اختيار داره مشران
ټول ؤ غښتلی ننگيالی ، جنگيالی
گرده ولاړ ؤ د ميرخان په گفتار
قوم ئې و نه (۹) لکه زوی او کشر
د پښتنو ناموس ئې وکا خوندی

(۱،۲،۳،٤) راجع به عزيزخان نورزی ، و گل خان قوم بابړ ، و نور خان برېڅ ، و نصرو خان الکوزی جلدك ، در مراجع ديگر چيزی نيافتم .

(٥) اين يحيی خان برادرحاجی ميرويس خانست، محمد خان برادرزادهٔ حاجی ميرويس خان علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود ، دروقايع ما بعد بنام حاجی انگو شهرت زيادی دارد ، که مدتها درحدود جغتران حکمرانی داشت . و عبدالغفورخان پسرش درحين هجوم نادرافشار بر کلات قابض بود ،وعبدالرسول خان برادرعبدالغفور بمقابلهٔ نادرشاه مردانگی ها کرد ، و در موضع شيبار با وی درآويخت(حيات افغانی ص۲۵۷ ـ ۲٦٤).

(٦) نام يونس خان هم در مراجع ديگر نيامده ، سلطانی و خورشيدجهان متفقند، که گرگين خان بعزم تنبيه طايفهٔ کاکړ به ده شيخ ارغسان رفته بود ، و ازينجا بر می آيد ،

عزیز نورزی پهلوان **دلارام**　　و**گل خان بابړ**،ودیگر هم **نورخان** برېڅ
نصرو الکوزی جلدك آمد　　و جوانان وی کمك لشکر را مینمود
دیگر**یحیی خان**،ودیگرپسرش**محمدخان**بود　　همه با هم فراهم آمدند که گرگینخانرا بکشند
یونس کاکړ بر گرگین هجوم آورد　　وپښتونها بر گرجی ها مصیبت فروآوردند
گرگین‌را کشتندوتمام گرجی‌را کشتار نمودند　　خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید
حاجی **میر** به همت خود قندهار را گرفت　　ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد :
«که ظالم کشته شد ، وحالا ما آزادشدیم　　خداوند ملت پښتون را بر باد نکناد
چون پادشاه ظالمست لشکرش ماراخواهدچاپید　　شاید که خود را از شرش نگهداریم
اصفهان از لشکر شاه پر بود　　و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
نه پښتون را بر روی جهان خواهد ماند　　و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
دشمن قویست بیائید و اتفاق کنید　　خویشتن را مهیـا ، و نفاق را دور سازید »
خوانین را در قندهار فراهم آورد　　اختیار داران و بزرگان ملت :
هر قوم جوانان شمشیری را داد　　که همه نیرومند وبا همت و جنگـی بـودند
بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند　　و همه برگفتار **میرخان** استوار بودند
میرخان انصاف کرد، ومشرریش سپیدی بود　　ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
چون حاجی راد چنین کاری را کرد　　وناموس پښتونها را حفاظت نمـود

که مشر این حرکت آزادیخواهانه که کاکړها کرده بودند ، یونس خان بود .

(۷) بې مخفف به ئې است .

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است ، و«کاندئ» جمـع امـر حاضر است که «کړئ»هم گوئیم، بمعنی بکنید،و «کاندئ» درادب پښتو،و برخی ازمحاوره‌هاهم مستعمل است.

(۹) ونه : مزید علیه (وُ) است بمعنی بود ، نون ترنم درآخرآن ملحق شده .

(۱۰) گړندی : بفتحتین وفتحهٔ دال ، بمعنی فعال وجدی وکارکن و هم دستگیرروحانی و ممد معنویست .

کال ۇ يوسل نونس او زرپه شمار خلاص سو له ظلمه د گرگين قندهار
د ظلم پای دئ هسې وران عالمه نه دئ په ظلم څوك ودان عالمه !
د ظلم اور چه بل سي سوځي جهان پکښې کبـاب سي ستمگر ظالمان
ظالم جفا کوي پر ځان نه په بل :
وينيهرڅوكسزا د خپل بد عمل[۷۸]

« ۳۵ » ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل بړيڅ

دا ملاصاحب په قوم بړيڅاوعالماومتورعسړیدئ،خلقوله لاربنوونه کا ، په**شوراوك** کې اوسي، اوطالبانوتهدرس کا،د ده پلار**ملامحمدفاضل**هم ښه ملا ۇ،چه« **روضهٔ ربانی** » کتاب ئې کښلی ۇ، **ملا محمد عادل**،هميو کتاب نظم کړی دئ ، چه «**محاسن الصلوة**» ئې نوم دئ ، او د لمانځه مسایل اوثوابونه ، اودتارکینوعذابونه ئې پکښې کښلی دی ، دایوڅو بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم ، چه يادگار وي :

بیت

هغه خلق عـاصيـان دي چه په فرض کې کهالان (۱) دي
چه فرض نه کاندي له قصده دوی بې شکه کافران دي
چه وای(۲) کړم ئې زده ئې نهوي که طعام خوري حيوانان دي
علم فرض پر هر سړی دئ چه فرض نکـا څه کسان دي
چه په قصد يو لمونځ قضا کـا په دوزخ کې فاسقان دي
خدا په تا زه امان غواړم له هغو چه فاخران دي
له هغو سره مې گډ کا :
چه خاصه ايمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل وکاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال يك هزارو صدو نزده بود — که قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست — به ظلم هیچ جائی معمور نشده
وقتیکه آتش‌ستم‌درگیرد‌جهانرامیسوزاند — و ستمگران ظالم دران کباب میشوند

ظالم بر خویشتن ستم میکند نه بر دیگری
هرکس سزای عمل خویش را می‌بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل برېڅ

این‌ملاصاحب‌ازقوم برېڅ،وشخص‌عالم‌ومتورعی‌است، که بمردم‌هدایت‌میکند،در**شوراوك** حیات میگذراند ؛و به‌طلبه‌درس میدهد ، پدرش**ملامحمد فاضل**هم‌ملای خوبی بود ۰ که کتاب «**روضهٔ‌ربانی**» رانوشته بود۰**ملامحمدعادل** نیز کتابی‌رانظم کرده‌است که«**محاسن‌الصلوة**» نامدارد ، ودران مسائل نمازوثواب‌های‌آن ،و عذابهای تارکین را نگاشته است ۰این‌چندبیت را ازان‌کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد۰

بیت

همان کسان عاصیانند — که در فرض کاهل انـد
اگر قصداً فرض را ترك کنند — بدون شك کافر اند
اگربگوید که‌میکنم‌ویادنداشته‌باشند — اگر چه طعام خورند حیوانند
علم بر هر شخص فرض است — کسانیکه فرض‌رااداء **نکنند**چه‌اند؟
اگر قصداً نمازی را قضا کند — فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم : — از آنهائیکه فاخرانند

با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

---

(۲) وای : مخفف همان وايي (میگوید) است ، فعل حال از مصدر ويل :

« ۳٦ » ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

د**محمدعلی جمریانی** زوی دئ، په قندهار دکانداری کا، **دښکاپور** (۱) سوداگری لري، او هلته ځي، خوش طبع ځوان دئ، طبع ئې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په **مستنگ** (۳) کې د پلاره سره او سیدلئ، او هلته ئې له اکملو علماؤ څخه لوست وکا، او علوم دیني ئې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنايي لري، دکان ئې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د يارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتك: چه یوه ورځ ئې یو یار د کان ته راغئ، چه نوم ئې دئ، **محمد عمرخان** په قوم لوڼ (٤) گانه سي، په مقتضاد طبع لطیف له شاعرانو سره آشنائې کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمدعمرخان له **محمدطاهر** سره ظرافت کا، او لطیفه نکات یو بل ته سره وايي. محمدعمر وویل: لس کاله د محمدطاهر سره په مجلس او وینایم، خو هېڅ اثر د مجلس نه لیدل کېږي او نه د الصحبة مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبیل د هزل ئې دا قطعه په مجلس کې وویله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندي یو له بله ډېر اثر
په کلـو دې مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر

محمدطاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه ئې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعهٔ جوابیه

صحبت ډېر اثر کاگوره منکـر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وې اوس انسان سولـې بشر

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکارپور واقع در سند است، که تجارت قندهار از آن راه جریان داشت
(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

پسر **محمد علی جمریانی** است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت **شکارپور** دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها **در مستنگ** با پدرش زندگانی داشته ، و درآنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعیها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتك : که روزی یکی از یارانش بدکان وی آمد که نام او **محمدعمرخان** بقوم لونی است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند .

محمد عمرخان با **محمدطاهر** ظرافت کند، و بیك دیگر نکات لطیفه گویند، محمدعمر گفت : ده سال با محمد طاهر درمجلس وسخن هستم، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحبة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷».

قطعه

میگویند که صحبت بر یك دیگر اثر زیاد دارد
سالها با تو صحبت کردم ولی صحبتت مرا خر نساخت

محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، درجواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعهٔ جوابیه

صحبت اثر زیادی دارد ببین ! تا منکر اثر نشوی
تو پیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی!

---

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه‌ای افتاده ، یاقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است(مراصد ص ۳٦۹). گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرجستان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار ـ ص ٥٦).

محمد عمرخان په ظرافت لهمحمد طاهره پوښتنه، کا ، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نهدئ.
محمد عمر هسې بيت ووايه :

بيت

خو و تاته مطهر وځان و ته طاهريم


والعلماء ...
سيف الدين لودين كتابتون
كتاب پر لپسي شمېره

«۳۸» ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد اياز نيازی

د دنيا تارك دئ ، اوپه زهد اوورع کې رياضتکا ، اوپه طريقت کې مريد دئد **ميان عبدالحکيم قدس سره العزيز**(۱) که څههم په اصل د قندهار د ښارساکن دئ،مگر پهمياشتو ورك وي له کوره او سياحت کا ، او پهحضوردبزرگانوحاضرېږي ، او په گوښو کې پهعبادت بخت دئ . نقلکاچه **ملامحمد اياز** په شپو شپو ويښ وياوپردښتواوغرو گرزي، ذکرکاندي او که د خپل پيردستگيرپرمخ راسي ژړاکا،اوهسې وېناکا :«چه تاب د مظاهرودجمالاو کمال نلرمځکه نو تښتم.» ملا محمد ايازښهآوازلري اوکله کله چه خپلاشعارپه غنا سرهلولي،خلق ژړوياوديوانداشعاروئې دېرمتين دئ اونکاتعارفانه پکښسته،هسيروايتکا:چهملامحمد اياز اکثر[۸۱] پهغرو کې گرزي او د غرو وحشی اوخونخوارحيوانات ده ته ضررنهرسوي ،**ملا عبدالحليم**چهدده شاگرددئ هسې وايي :«څو مياشتې مېاستاد نه راغئ کورته،اوزهدده په تلاښ گرزېدم په غرو کې ، يوځای مي وليدل د شرمښانو لوگله چه گرزي اويودبلهمنگولی سره اچوي،ماځان پټکا او په غره کې پنهان سوم ، چه شرمښان ولاړل هغه ځای ته ورغلم اوهلته مې محمد ايازوموند ، چه په درانه خوب بيده ؤ،اوهغو وحشی حيواناتوهېڅ ضررنهؤ وررسولی بلکه ويښسویهم نه ؤ» ماچهله خوبه ويښکا او واقعه مې ورته بيانکا،دهوويل:

« هغه زړه چه د خدای په محبت

---

(۱)ميانعبدالحکيمکاکړازمشاهيراولياءوعرفایافغاناست . کهدرطريقت شهرهٔ آفاق بوده

محمدعمرخان در ظرافت ازمحمدطاهر پرسید ، که نامت طاهراست،اما مطهر نیست‌محمدعمر ایق بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارك دنیاست،ودرزهدوورع‌ریاضت‌میکند،ودرطریقت‌مرید **میان عبدالحکیم‌قدس سره‌العزیز** است . اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد وسیاحت میکند ، وبحضور بزرگان حاضرمیشود ، ودرگوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که **ملامحمدایاز**شبها بیدارمیباشد ودردشتها وکوهها میگردد ، ذکرمیکند، واگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید :« که تاب مظاهرجمال و کمال‌ندارم، بنابران میگریزم. » ملا محمد ایازآواز خوبی دارد ، اوگاه‌گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، و مردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است، ونکات عارفانهٔ دارد چنین روایت کنند : که ملامحمد ایازاکثراً درکوهها میگردد ، وحیوانات خونخوار ووحشی کوهها به وی ضرری نمیرساند ،**ملا عبدالحلیم** که شاگرد اوست چنین گوید :« که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، وبتلاش‌وی‌درکوهها میگشتم ، جائی دیدم که گله گرگهاست، وبه یکدیگر حمله میکنند ، من خود را پنهان ساختم،و درکوه نا پدیدگردیدم،چون گرگها رفتند، به‌آنجا رفتم ودرآنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرو رفته، وآن‌حیوانات‌وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده‌اند ، بلکه بیدار هم نشده من چون ازخواب بیدارش کردم.وواقعه‌را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰هـ) از قندهار به کاکرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل وچتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

ودان وي ، د حيوانانو په غاښو، نه ورانېږي، د حقيقي انسانيت مرتبه هسې هسکه ده، چه د حيوانيت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه(۱) څخه تښتي ، اوفاني کېږي، هغسې هم د حيوانيت په درياب کې لاهو مخلوقات د انسانيت سره جگړه نسي کړای ، او له پرتمه يې تښتي . »

ملا محمد اياز د شعر غونډ ديوان لري، اوډېر ښه عارفانه اشعار ئې پکښې جمع کړی دی، چه زه ئې دغه يو څو رباعي په بيان د عارفانه نکاتو را نقل کاندم :

رباعی

زړه هغه دی چه لري د عرفان برخه | دغه ښه ده پر دنيا د انسان برخه
هغه زړه چه نه ئې مهر نه عرفان وي | ړې په ژوند کې د نا څيز ه حيوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب و خاك دی بې بنياد | راسه څکړې د دنياخونه آباد ؟
که دې زړه سپين وي د خدای له محبته | پر صحرا به يې بې کوره اوره ښاد

وله

زړونه خوښ کړه دا نيکی ده درښتيا | مکړه چا باندې تېرنه(۲) په جفا
د خدای کور مه و رانوه په ستمو | د خدای کورو گڼه زړه چه وي صفا

وله

چه دلځان په غم اخته وي عاشق ندی | هغه څوك د خدای د مينې لايق ندی
يا به ځان يا به جانان کا پرستنه(۳) | څوك چه ځان ئې نکاهېر، خوصادق ندی

(۱) نفس درلغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان و غيره است(المنجد) اخلاقيون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسيم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهورذيل بخش کرده اند : اول نفس اماره يعنی بسيار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبيعت بدنی ميل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذميمه است ، خداوند تعالی فرمايد : ان النفس لامارة بالسوء .

دوم نفس لوامه يعنی بسيار ملامت کننده که بنورقلب روشن است واگر خطائی ازوی سرزند ، خود راتلويم ميکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد ، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبهٔ انسانیت حقیقی چنان بلنداست، که دست حیوانیت بدانجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد وفانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرورفته‌اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و ازشکوه انسانیت میگریزند ».

ملا محمد ایازدیوان مرتب اشعار دارد ، واشعارخوب عارفانه دران جمع کرده‌است، که من این چند رباعی وی را دربیان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل همانست که بهره‌ای ازعرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصهٔ حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاك بی بنیاد است بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی‌خانمان شاد خواهی بود

وله

دلهارا شاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن !
خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز ! دلیکه صفا باشد آنرا خانهٔ خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فرامش نساخت صادق نیست

ذمایم واخلاق بدفارغ و به نیکیها متحلی است،این نفس باطمینان وقرب الهی فایز میباشد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة ـ مرضیه‌است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف : فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).

(۲) تیرنه : تجاوز ، و تعدی ، از مادهٔ تیر ساخته‌شده (حاشیه۱۳ص٥٤ راپخوانید).

(۳) پرستنه : به زورکی اول و دوم و سکون سوم ، پرستش .

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بارکزی

دا عالم د **محمد اکبر بارکزی** زوی دئ، چه په قندهار په کښته خوا(۱) کې اوسي اوعلوم مروجه ئې لوستی دئ ، فقه کې استاد دئ، اوپه جامعگانو کې د جمعې په ورځ وعظ کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دئ ،کله کله په خطبه کې خپل اشعارهم وایي ، چه ټول نصیحت دي . یو کتاب ئې کښلی دئ،چه نوم ئې دئ «**تحفهٔ واعظ**» اوپه دې کتاب ئې د تقوا اوزهدوعظونه کښلي ، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهی منکر کړی دئ .

محمدحافظ واعظ په رشتیاو یلو مشهوردئ،او[۸۳] د پادشاه اولو یانو په مخ کې هم دخدای امر ښکاره وایي ، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د**میان، نورمحمد صاحب**(۲) مرید دئ ، اوتدریس کا ، دا حکامو د فقه په قندهار کې . طالبان د علوم ئې له مجلسه فیض مومي، اوپه حلقه د تدریس ئې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته اونقل مې کړه له «تحفهٔ واعظ» څخه ، چه مسلمانان ئې ولولي :

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیاډونگونه(۳)	که دې زړه غواړي د جنت گلونه

☆☆☆

کم بخته ! موړ یو مېلمانه پر دنیا	وطن موبل دئ آخر ځو په رشتیا
هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا	نوله سره اورکې په امان ځانونه

☆☆☆

کم بخته ! مکوه حرام چه بد دئ	چه کړي حرام هغه باطن کې دد دئ
اعمال ئې ټوله په عقبا کې رد دی	په لویه ورځ(٤) به ئې وي تورمخونه

☆☆☆

---

(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین،چون مجرای ترنك بطرف جنوب قندهار وسطح نسبتاً پائین تر است بنابران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بارکزی هاست .

(۲) میان نورمحمد: ازقوم نورزی یکی ازمشاهیرعرفاء قندهاراست ، که ازمیان عبدالحکیم معروف (ص۱۵٤ دیده شود) استفاضه کرد ، و در عصراعلیحضرت احمد شاه بابا حیات داشت اومرشد عمومی شمرده میشد بسال(۱۱۷۲هـ) ازجهان رفت ودرقریهٔ مناره طرف جنوب قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم **فرزند محمد اکبر بارکزی** است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، وعلوم مروجه را تحصیل کرده ، در فقه استاد است ، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابران به **واعظ** مشهور شده است ، کتابی را نوشته که نام آن «**تحفهٔ واعظ**» است، ودرین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته ، و بمردم امر بمعروف ونهی منکر کرده است .

محمد حافظ واعظ به راستگوئی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیتاً میگوید ، و از کسی پروا ندارد ، درطریقت مرید **میان نورمحمد صاحب** است وتدریس احکام فقه را درقندهار میکند ، وطلبهٔ علم از مجلس وی فیض می برند ، ودرحلقهٔ تدریس وی حاضر میباشند ، این بدله وعظیه را من از تحفهٔ واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند :

بدلهٔ وعظیه

ای کمبخت ! در دنیا غرور مکن — اگر گلهای بهشت آرزو داری

☆☆☆

ای کمبخت ! ما در دنیا مهمانیم — وطن ما دیگراست، وآخر میرویم
خوب و بد درعقبی بما معلوم خواهد شد — پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

☆☆☆

ای کمبخت! نا روا مکن که بد است — کسانیکه نارو امیکند در باطن ددانند
همهٔ اعمال شان در آخرت رد است — بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

مدفونست ، ومزارشان تاکنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیادیست ازآنجمله (مقالهٔ عالیه) است در تصوف ، کـه یکـی از علمای معروف آنعصر مـرحـوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام« تعلیم السلوك» بران نگاشت .

(۳) چونگونه : غرور، تمسخر، واستهزاء .

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه   ثنا د رب کوه صبور په کارسه
توښه د دین وړه په دې کاروبارسه   چه بې توښې نسي پیدا سودونه

☆☆☆

کم بخته ! مه څه د حرام پرلوری   خدای به وتاته په غضب و گوري
که دې زړه غواړي ښایسته ښې حوری   ښځایه مرده بې پروا پلونه [۸٤]

« ٤۰ » ذکر د نصرالدین خان انډ

نصیرالدین خان د **محمدزمان خان** زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسین، له غزنی راغئ ، اوپه قندهار ساکن سو ، په مقتضا دطبع صافی په خدمت دصدر دوران بهادرخان ورسېد ، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، ځکه چه شجاعت او بهادری ئی په طینت کې وه ، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادرخان عالیشان له خوا عزت وموند ، او د مستقیم طبعانو سره آشنا سو ، نصرالدین خان انډښه اشعار وائي ، اوزموږ د زمانې له موزونانو څخه گاڼه سي ، دیوان د اشعارو لري ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ ، او د یارانو او موزونانو په منځ کی مقبول . په دې کتاب د ده یوه بدله په یادگار کاږم ، چه خزانه د ده له یاده خالي نه وي .

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا(۱)
کـه وي په پټه خوله ، همدغه ئی گفتار دي نا

دخوارعاشق مدعا دا ده که ژرا کي نا: چه ورښکاره خپله(۲) زبیامخ دلربا کي نا
پخپل وصال که ئې خوشحالهٔ محبوبا کي نا   بل څه نه غواړي همد دغه امیدوار دي نا

☆☆☆

(۱) دي نا : مزید علیه (دئ) بمعنی هست است، « نا » هم مانند « نه » است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، ودر بن شعر زیاد آمده ،واین الحاق نون

ای کمبخت ! حرص مکن ، آرام باش — خدا را ثنا کن ، و درکار صبور باش
توشهٔ‌دین‌رابا خود ببر، وبهمین‌کاروبارمشغول باش — که بدون‌توشه ، سودی بدست‌نمی‌آید



ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن — خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگــر دلــت حور زیبـا میخواهد — پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندړ

نصرالدین خان ولد **محمد زمان** است ، که درعصر پادشاه جمجاه‌شاه حسین ازغزنی‌آمد، و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدردوران بهادرخان رسید، و در سلك ملازمان پادشاه ظل‌الله منسلك گردید ·

چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود، بنابران در روزهای کم ازطرف پادشاه وبهادرخان عالیشان ، عزت یافت ، وبا مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین‌خان اندړ اشعار خوبی‌گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده می‌شود ، دیوان اشعار دارد و« **نصر** » تخلص میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول·

درین کتاب یك بدلهٔ وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد ·

بدلهٔ نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید ، این چه‌کار است ؟
اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! ···

عاشق بیچاره اگرمیگریدمقصدش‌اینست — که دلربایش‌روی‌زیبای‌خودرا بوی‌بنماید
محبوبه‌وی را بوصال‌خویش‌شادمان‌سازد — چیزدیگری نمیخواهد ،امیدوارهمین‌است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است ·

(۲) خیله : یعنی بخیله، خود و باختیار خود ، «ب»مفتوحه بضرورت شعری افتاده ·

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورونه دي چه ورته ښېښې دي خواری سده ډېر غمونه دي [۸۵]
نور به آرام په درسته شپه کاندي خوبونه دي پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا

☆☆☆

د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
تل ژړاکا ، او په نارو په فریادونه دي هو چه عاشق سي د هغوکله قرار دي نا ؟

☆☆☆

د عاشقانو زړه ئې مات کانه رغېږي نا هو پر ښیښه باندې پترې کله جوړېږي نا
چه د وصال په امید هر عاشق او سېږي نا که ئې دا نهٔ وي عاشق هرساعت بېماردي نا

☆☆☆

د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا یوخوخوار «نصر» لهٔخپل بخته مرور دي نا
د بېلتون اوردئ چه پهٔسوی درست ځیگر دي نا هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری پرهاردي نا

«٤۱» ذکر د برگزیدۀ احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ په غلجی، اوپه غلجوکې **توخی** دئ ، د**ملایارمحمد** زوی دئ ، اوس په **پنجوائی**(۲) کې اوسي ، علوم شرعیه ئې ویلی دئ،اوتدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سړی دئ اتیاکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سراپردۀ عصمت ئې درس کا ·

نورمحمد اشعارهم لري ، یو کتاب ئې کښلی دئ،په نامه «**نافع مسلمین**»او پهٔدې کتاب ئې احکام شرعیه بیان کړی دئ · دا کتاب ئې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق ئې اخیسته (۳) کړی دئ · ملا نور محمد اوس په پنجوائي کې تدریس کا **مشکوة شریف** [۸٦] او **بخاری شریف** او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار ·
(۲) پنجوائی : که بصور مختلف پنجوای ، فنجوای ، بنجوای ، پنجواهی ، از طـرف

آتش‌هاست که خدا در دلهای عشاق افروخته پریشانی‌ها و غمهاست که با ایشان رو بروست
دیگران در تمام‌شب آرامند و خواب میکنند ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همواره میگریند ، ناله میکنند بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد ؟

☆☆☆

دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود ؟ بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق همواره بامید وصال زندگانی میکند اگر این آرزو نداشته باشد، هر دم بیمار است

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است ولی تنها « نصر » از بخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه‌اش را سوخته وجراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ٤۱ » ذکر برگزیدهٔ احد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، ودرغلجی **توخی** است، ولد **ملا یار محمد** است، وحالا در **پنجوائی** سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پختهٔ هشتاد ساله است و درقندهار پنج سال استاد نسوان واطفال دودمان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن مخدرات سراپردهٔ عصمت درس میداد .

نورمحمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام «**نافع مسلمین**» که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، **مشکوة شریف و بخاری شریف** و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدایه او **کنز** او **طریقهٔ محمدیه** او نور مروجه کتب په تدریس لولي ، دا نظم د ده دئ په نصیحت کښې، مخمس.

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین ئې زما یاره ته ژړا فریاد کوه په څو کوکاره
استغفار توبه کوه د ځان د پاره ته هم ځان ساته پناه غواړه له ناره
بیداري کړه په سهار کښې زما دلداده !

زه و تاته یو ویی(۱) کړم زما وروره په سهار بیداري کړه آخر و گوره
یا به ته سی په جنان کښې یا په اوره چه ستا حال به په څه رنگه سي له گوره(۲)
بیداري کړه په سهار کښې زما دلداره !

په هروقت له مسلمانه دلداري کړه په دریمه شپه کښې(۳) ډېره بیداري کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاري کړه دا خپل ځان لکه حباب ترې بیزاري کړه
بیداري کړه په سهار کښې زما دلداره !

ته دروغ الابلا (٤) مکړه د نیا کښې دا دي زیان دئ زما جانه په عقبا کښې
ستا ډېر سود دئ در ته وایم په ژړا کښې لـه گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا کښې
بیداري کړه په سهار کښې زما دلداره !

ته د خدای له حکمه مه غړوه غاړه نیك اخلاق کړه ته طلب او بنه خوی واړه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه(٥) ته لـه خپو یې جورسوی تن ویجاړه
بیداري کړه په سهار کښې زما دلداره !

ته امید کړه ورحمت ته ځما جانه ! د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سي له آسمانه مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداري کړه په سهار کښې زما دلداره !

---

(۱) ر: ٥٥.

(۲) «و گوره» و «له گوره» بمعنی ببین ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و(د) اضافی پیش از

هدایه و کنزوطریقهٔ محمدیه،ودیگر کتب‌مروجه‌را تدریس‌میکند،این‌نظم‌وی‌راست‌در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زندهٔ ، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار ، و ازآتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !
برادرم ! با تو سخنی دارم سحرگه بیدار باش ، و ببین
گه به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی‌دانم که ازگوربکدام حال‌خواهی‌افتاد
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !
همواره با مسلمان دلداری کن در حصهٔ سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن خویشتن‌راحباب بشماروازخود بیزاری کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !
دروغ‌گوئی و فریب کاری دردنیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهائی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !
از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو ، و خوی خوش بطلب
زاری کن، وبدن‌خود را مانند نارخشک ساز تنت نابود شدنی‌است واز گل ساخته شده
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !
برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازهٔ رحمت همواره کشوده است
هرسحر، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحرگه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

---

(٤) الابلا : خیانت وفریب ودوروئی (٥) ناړه : به زورکی«ړ» دومعنی‌دارداول‌لعاب دهن ؛ دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصود است‌که باین معنی ناړی هم گویند .

«۴۲» ذکر د شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اڅکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرامد دئ ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د **بوستان**(۱) دئ پلار ئې **غلام محمد** نومېدئ ، قندهار ته راغئ ، په ماشور(۲) کې اوسېدئ **عبداللطیف** له کچنيوالی په علم شروع وکړه، قرآن شريف ئې حفظ کا، او ځکه چه طبع لطيف ئې درلوده، نو ئې ډېر خواږه اشعار وويل، په شعر کې(۳) طبع ظرافت ته مایله ده، خو بیا هم هسې قصې او حکایتونه نظم کا، چه اور بد و نکی عبرت ځنی کا، او پند و نصیحت دي ، په ظرافت کې مفید ورمونه(٤) کا، او هر کله مجلس د آشنایانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی وینې، او اشعار ئې اروي، او س د ځلو پښتو کالو دئ، او سره د دې چه عمر ئې پوخ دئ ،خو د ځوانی مسرت کا ، او مجلسيان ئې په محبت نشاط بیامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي، او قصې کا. فقير کاتب الحروف د غه يوه قصه دده، په دې خزانه کې نقل کا، چه کتاب له ظرافته هم خالي نه وي[۸۸].

قصه د سوی او د اوښ

غوږ و نیسئ یارانو دادا اوښ او سوی قصه سوه | خورا ډېره خوږه سوه

☆☆☆

یو سوی ـ اوښ آشنا سو | بیحده ئې همرا سو
یاری به ئې کوله ، یو له بلی یارانه سوه | خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ وویل چه سویه ! | اې زما یاره نیکخویه ؟
بیتامې ښادي نسته شپه او ورځ مې په تابه(٥) سوه | خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ټول عمر ئې صحبت کا | د سوي سرې الفت کا
شیبه ئې بیلتون نکا یو له بلی (٦) مرکه سوه | خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

(۱) بوستان : جائی است بشمال کویتهٔ بلوچستان تخميناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن اقوام اڅکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص۱۳٦ خوانده شود.

(۳) کې : مخفف کې ئې .

« ٤٢ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اخکزی

سرامد مجمع فضلاء وظرفاست ، اصلاً از **بوستان** است ، پدرش **غلام محمد** نامداشت ، بقندهار آمد،ودرماشور سکونت گزید. **عبداللطیف** ازخوردی به تحصیل علم آغاز کرد،وقرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعاربسیار شیرینی را سرود،درشعرطبعش به ظرافت مایل است،بازهم چنان قصص وحکایاتی را نظم میکند ، که شنوندگان ازان عبرت میگیرند. وپندونصیحت است. درلباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد،وهمواره ازظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می باشد. کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بینند ، و اشعارش را می شنود ،حالا چهل ساله است ، وباآنکه عمرش پخته است،مسرت جوانی دارد، ودرصحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند ، درمجالس اشعاری را ارتجالا میگوید ، و قصه‌ها میسراید. فقیر کاتب الحروف این یك قصه وی را درخزانه نقل میکند ،که کتاب ازظرافت هم خالی نباشد.

قصهٔ خرگوش و اشتر

عزیزانم !گوش کنید، قصهٔ اشتروخرگوش است — نهایت شیرین است

☆☆☆

خر گوشی با اشتری آشنا شد — بی نهایت با وی رفیق گردید
با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر گفت : «ای خر گو ش ! — ای یار نیك خوی من !»
«بیتو شادی ندارم، وشب وروز بهبودم ازتست» — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

همواره صحبت می کرد — وبا خرگوش الفت می نمودند
لحظهٔ هم جدا نمی شدند، وبایکدیگر سخن می گفتند — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

---

(٥) بنه : به فتحهٔ اول ، بمعنی بهبود است .

(٦) بلې : مخفف (بله ئې) است ، یوله بله ئې مرکه سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

سوی ؤ د اوښ په کور کې — ژوندون ئې په سرور کې
قصه به ئې شروع کړه هرسهار، څو به غرمه سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

سوی تل مېلمه د اوښ ؤ — دوستی کې ډېر په هوښ ؤ
خپلوی سوه هسې ټينګه چه به پرې نه په برمه سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ هم عزت د سوی کا — ساتنی (١) د ابروی کا
د يار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (٢) سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

يو ورځ سوي ميلمستيا کړه — د اوښ د پارې (٣) دا کړه
خپلوان ئې را خبر کړله د سوي ټوله مېلمه سوه — خورا خوږه قصه سوه[٨٩]

☆☆☆

اوښ راغئ د سوي کور ته — يو غار ئې وليد پورته
داتنګ په هسې شان ؤ، چې (٤) نه ځای يو ه ګو نه سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

راوړی ئې خواړه وه — يو څه وه لږ وابنه وه
دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ يوه ګوله سوه — حورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ وږئ ولاړئ کور ته — ختلای نسو پورته
سويانو ئې ځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

سويا نو جمعيت کـا — ها (٥) سوی ئې ملامت کـا
ول (٦) ستاو داوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟ — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

چـه سوی آشنا د اوښ سي — بايد چه لږ په هوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پيدا يو مامته (٧) سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

هر څوك چه يارانی کا — «چه پيل کا پيلخانی کا» (٨)
هرچا له مناسبه آشنائی او طريقه سوه — خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

چه څوك مناسب کـار کـا — عبرت لـه دې ګفتـار کـا
له خپل ټغره سمه د هرچا پښه را اوږده سوه (٩) — خورا خوږه قصه سوه[٩٠]

---

(١) ساتني : مخفف ساتنه ئې است. (٢) پلمه : بروزن کرده بمعنی بهانه . (٣) دپارې

خرگوش در خانهٔ اشتر بود　　زندگانیش بسرور میگذشت
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خر گوش همواره مهمان اشتر　　و در دوستی باهوش بود
دوستی آنهاآنقدرمحکم شد ، که به برمه هم بریده نمیشد　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد　　آبروی وی را نگه میداشت
برای خاطردوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

روزی خرگوش دعوت　　خاصی به اشتر داد
دوستان رادعوت‌داد،وهمه‌مهمان خرگوش شدند　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر بخانهٔ خرگوش آمد　　در بالا غاری را دید :
چنان‌تنگ‌بود، که یك‌زانوی اشتردران جای‌نمیشد　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خوردنی آورده بودند :　　چه بود ؟ گیاه کم
هر قدریکه آوردند ، یك لقمه اشتر شد　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر گرسنه بخانه رفت　　بالا رفته نمی توانست
خرگوش‌هاجائی‌برای‌وی‌نداشتندهمه‌شرمنده گشتند　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خر گوش ها فراهم آمدند　　وهمان‌خرگوش‌راملامت‌کردند
گفتند :تراباشترچه‌نسبت ؟ که دوستی‌تان گرمست　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

چون خرگوش با اشتر آشنا شود　　باید کمی فکر نماید
و برای اشتر باید یکحصه زمین‌کشتی تهیه شود　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

کسیکه آشنائی میکند　　«چون پیل دارد باید پیلخانه هم بسازد»
برای‌هرکس‌آشنایی‌وطریقهٔ آن‌مناسب حال‌ویست　　قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

کسیکه کار مناسب حال خود میکند　　ازین گفتار عبرت می‌اندوزد
هرکس موافق بگلیم خود پای دراز کند　　قصهٔ نهایت شیرینی است

---

(٦) ول ! به ضمهٔ‌اول‌مخفف«ویل» است بمعنی گفت . (٧) مامته : احاطهٔ زمین کشتی .
(٨) ضرب المثل مشهور [illegible] (٩) ضرب المثل [illegible]

« ٤٣ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتك له **الف خان ناصره** روایت کا: چه **سیدال‌خان** د **ابدال‌خان** زوی، او **باړی‌زی‌ناصر** دئ ، چه پلار ئې اوسېدی په **ډیله** کې، چه د وازیخوا په سریولځای دئ ، هغه وخت چه **سلطان ملخي توخی**(۲) استقلال‌وموند،اوله‌غزني‌ترجلدکه ئې‌حکومت‌کا،نو باړی‌زی د ابدال خان سره راغلل ، اوپه اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال‌خان د عادل‌خان توخی سره په هغه وقت له بیګلربیګی (٤) سره د قندهار، چه د **صفوی پادشاه** له خواؤ، جنګونه وکړل ، او نه ئې پرېښو ، چه پر کلات حکومت وکا، سیدال خان چه د ننګیالی‌پلار زوی ؤ ، په سخاوت او شجاعت زبده د روزګار سو، او هغه وقت چه حاجی‌میرخان علیین‌مکان ، په قندهار کې ګرګین‌خان بیګلر بیګی وواژه ، سیدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالارؤاوده لوستلی‌وه‌علوم مروجه،لکه :فقه،تفسیر، فصاحت ، صرف‌و نحو اوفارسی کتب.

چه د میرویس خان په ژوند،د صفوی لښکردقندهاردخلقو انتقام ته راغلل،نوسیدال‌خان ناصر ، د حاجی میرخان له خوا،د پښتنوسپه سالارؤ،اوڅوواره ئې د صفوی لښکرچه‌ترحساب تېر ؤ ووژل،په دې ټولو جنګو سیدال‌خان غالب اوفاتح ؤ،اوپه دلاوری اوشجاعت‌ئې [۹۱] شهرت وکا ، چه حاجي میرخان علیین مکان وفات سو ، نوسیدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې یرغل وکا . د صفویانو په جنګو پر ټولو میدانو غالب او فاتح سو ، څو ئې اصفهان فتح کا، ، او دښمنان ئې مقهور دي .

---

(۱) راجع به شرح حال سیدال خان به تعلیقات آخر کتاب‌رجوع شود (ر:٥٥).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانوادهٔ اوو پسرش عادل خان که در عصر خودازمشاهیر افغانی‌اند ، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود(ر: ٥٦) .

« ٤٣ » ذكر رستم دوران سپه سالار عالى تبار ، زبدةالزمان

سيدال خان ناصر

محمد هوتك از **الف خان ناصر** روايت كند : كه **سيدال خان** ولد **ابدال خان** و **ناصر باړى زى** است، كه پدرش در **ډيله** ميزيست كه درسر وازه‌خوا يكجائى‌است، وقتيكه **سلطان ملخى توخى** استقلال يافت، وازغزنى تا جلدك حكومت ميراند، باړيزى با ابدال‌خان آمدند، ودراتغرسكونت كردند. ابدال‌خان به همراهى عادل‌خان توخى درآنوقت با بيگلر بيگى قندهار كه از طرف **پادشاه‌صفوى** مقرر بود ، جنگها كرد ، ونماند ، كه بر كلات حكمرانى كند .
سيدال خان كه فرزند پدر غيرتمندى بود ، در سخاوت و شجاعت زبدهٔ روزگار بـر آمد و درآنوقتيكه حاجى ميرخان عليين‌مكان، درقندهار گرگين‌خان بيگلر بيگى راكشت ، سيدال‌خان ناصر سپه سالار لشكر پښتون بود ، وى علوم مروجه مانند : فقه ، تفسير، فصاحت ، صرف ونحو، و هم كتب پارسى را خوانده بود .

در حيات ميرويس‌خان ، وقتيكه لشكر صفوى بانتقام مردم قندهار آمدند ، سيدال خان از طرف حاجى ميرخان سپه سالارپښتون بود ، و چندين بار لشكر صفوى راكه افزون از حساب بود بكشت ، ودرين همه جنگها سيدال‌خان غالب و فاتح بود ، وبه دلاورى وشجاعت شهرت كرد ، چون حاجى ميرخان عليين مكـان وفات يافت ، سيدال‌خان عاليشان سپه سالار شاه محمود گرديد ، و بر اصفهان حمله برد، درجنگهاى صفويه ، برتمام ميدانها غالب وفاتح برامد ، تاكه اصفهان را فتح نمود ، و دشمنان را مقهور كرد .

---

(٤) طوريكه درتشكيلات‌دورهٔ‌صفويه ديده مى‌شود، بزرگترين حكام ولايات بيگلر بيگى ناميده ميشد ، و قندهار همواره دران عصر حكمرانى باين نام داشت ، ظاهراً بيگلر بيگى مستقيماً ازطرف شاه مقرر ميشد ، و چندين نفر بنام خان وسلطان دراطراف‌ونواحى آن‌ولايت

نقل کا : چه سیدال‌خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حیص وبیص ئې فراغ ؤ ، اشعار ئې ویل،او د عشق سندری ئې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر ویلو فرصت ئې نسته او ورځې ئې تېرېږي ،په هسې‌جنگو چه رستم‌هم ځنی ډارکا. د سیدال‌خان له اشعاروڅخه دغه بدله په خزانه کې‌کاږم، چه داکتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عالیشان په ذکر مزین وي .

بدله د سیدال خان عالی مکان

یار ماله هسې گران سو (۱)		راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وینم په سترگو		جهان ټول راته جانان سو

✩✩✩

دوې زلفې دې اوږدې کړې		پر مخ دې راخپرې کړې
سرې‌اشرپۍ دې‌په‌تندی‌باندې سپرې کړې		گرزې په باغ کې په گلو نو کې نخرې کړې
پـه اور دې وسوم یـاره		راته اور تازه بوستان سو [۹۲]

✩✩✩

مین چـه آشنایی کـا		شپه ورځ به گریانی کا
شهی(۲)ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمی کا		لیندۍ اري د ورځیو، د باڼو غشی‌کاری کا
پرهار مې گـوره خـلقه		د دلبر د تیر نښان سو

✩✩✩

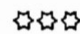
مین بر لویو غرو ځي		سر تور به نیمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن‌پرېږدي پر چولو ځي		فریادوناري وکـا ، په نارو په غلبلو ځي
وصال ئې نصیب نـه سو		گـوره زړه ډك په ارمان سو

(۱) این بدله که از طرف یکنفر سپه سالار معروف و دلاور سروده شده ...

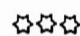
نقل کنند : که سیدال‌خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، وازحیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و نغمه‌های عشق مینوشت ،حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ،که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال‌خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ،و بذکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

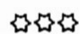
یار بمن چنان عزیز شد		که‌ازهمه‌جهان‌نزدیکم گردید
دیگری را بچشم نمی بینم		تمام جهان‌بنظرمن جانان‌شد



دو زلف را دراز کردی		و بر روی خود پریشان ساختی
اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی		در باغ میگردی ، ونازو ادا میکنی !
ای یار به آتشم سوختی		و بوستان تازه برایم آتش شد



عاشقی که عشق می ورزد		شبها و روزها باید بگرید
معشوقه‌ستمگار است‌ودلهای‌خوش‌رامجروح‌خواهدکرد		کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است
ای مردم ! جراحت مرا ببینید!		که هدف تیر دلبر گشت !



عاشق به کوههای بلند میرود		و در نیمهٔ شبها بیچاره میگردد
ازوطن‌میرودوآنرا می‌ماندبردشتهای‌سوزان میگذرد		فریاد و فغان ، میکند و با ناله وانین میرود
وصال نصیبش ، نشد		ببین ! که دلش از ارمان پرگشت

که اکنون در دست است ،کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعهٔ ادبی از غنایم این‌کتابست .

(۲) شهی . شها ، شاه : در پښتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (د ن ۴۲).

ناريِ وهم عالمه ! د شپې تر صبحدمه
ناتوانه د بېلتون يم يو ګړی نلرم دمه بېتامې نفس خېژي راځه زما د زړه همدمه
نظر پرما غريب کړه چه تاخون مې ستا ، په ځان سو

☆☆☆

شبنم پر ګلو ښکاري زما اوښکی داری داری
خوناب ځي ستا لغمه زما په مخکی لاری لاری تمامه شپه کم تېره په ژړا په ناری ناری
ښکاره سوه چه مچنون يم لېونتوب مې اوس عيان سو

☆☆☆

بوستان ښکلی زيبا دئ رنګين په اوښکو زما دئ
دزړه پرهار ګلګون دئ، چه بلبل په تماشا دئ په مينه مې زړه وچاودی ته وايې په خندا دئ
نتلی د بېلتون يم
زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

ای مردم ! ناله و فغان میکنم هر شب تا سحرگاه
ناتوان فراقم ، ولحظهٔ آرامی ندارم روحم بیتو بیرون می‌رود، ای همدمم بیا!
بمن بیچاره نگاهی کن که مرض عشق تو در بدن دارم

☆☆☆

شبنم بر روی گل می‌نماید ؟ یا اشك من فواره میزند
بر رویم از غمت خوناب جاری است تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
آشکارا شد که مجنونم دیوانگی من اکنون عیان گردید

☆☆☆

بوستانیکه زیبا و قشنگ است به اشك من رنگین است
جراحت قلب من گلگون ، و بلبل در تماشای آنست دل من از عشق تو شگافت، ولی تو تصور میکنی که میخندد

ماتم زدهٔ فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

دریمه خزانه

په بیان دښځوچه شعر و نه ئې ویلی دي

«٤٤» ذکر د عصمت پناه نازو توخې

هسې نقل کا : چه **نازو** د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰٦۱) سنه هجری هغه ځای ته نږدې ؤ، چه **تازی** (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشرؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږیرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخې (۲) ارتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له ثقه راویانو،چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنګ کې ومړ(۳) او **حاجی عادل** چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنګ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنګیالیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاړاکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (٤) معروفه وه ، او هروقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، دنازو پر کلا ئې اړول ، په سووسوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

---

(۱) تازی : رباط دومی است ،که بشمال شرق کلات برجادهٔ کابل افتاده ، در نزدیکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخې : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می‌شود که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانهٔ سوم

دربیان زنانیکه شعرها گفته‌اند :

« ٤٤ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که **نازو** دختر سلطان‌ملخی توخی بود، که تولدش بسال(۱۰٦۱)هجری نزدیك جائی بود ،که **تازی** گویند . سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدك حکمدار اقوام بود ، و به استقلال حکومت میراند ، معارض و همسری نداشت ، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند ، و زن مردصفتی بارآمد ،که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند .

از راویان ثقه روایتست :کــه سلطان ملخی نزدیك سورغر ، در جنگی مــرد ، و **حاجی‌عادل** که برادر نازوبود، بانتقام پدربجنگ رفت ، قلعه وخانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمربست ، وبه همراهی جوانان جنگی ، خانه وقلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت . پدرم بمن حکایت کرد : که نازوانا به مهمان نوازی،وپرورش غرباء ومسافرین معروف بود ،و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد ، درقلعه نازو سکونت میکردند ، و به صدها نفر مهمان را می‌پرورانید، وبه‌آنها نان میداد،کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش . ونام و سخاوت وی

(۳) ومړ : مرد ، ماضی مطلق است از مصدر مړل (مردن) حاشیه۲ص۸۲رابخوانید .
(٤) پالنه ، پرورش ، نگهداری ، حفظ روابط .

له خيبره تر **کوسانه**(۱) خپور سو، نازو په حباله د**ښالم خان هوتك** [۹٤]وه چه د **کرم خان** زوی ؤ ، او د هوتکو ښالم خيل چه نن ورځ پادشاهی د قندهار او اصفهان د دوی ده ، له دې شجرهٔ طيبه څخه دي · او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ئې حاجی ميرخان او نور **عبدالعزيزخان**، او**يحيی خان**، او**عبدالقادرخان** دي · هسې روايت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازو انا عابده صالحه ښځه وه ، اوخپلو زامنوته ئې ټول عمر په اوداسه شيدې ورکړلې او چه عليين مکان حاجی ميرخان تولد سو خوب ئې وليد : چه شيخ · بيټنی رحمة الله عليه ورته وائي:«دا زوی ښه تربيت که چه لوی سي، لوی کارونه به وکا ، اوپه زيارت د بيت الله به ځان مشرف کا ، او له نسله به ئې پيدا سي ، پادشاهان چه دين به روښان کا» · نو حاجی ميرخان چه وزېږېدئ ، مور ئې په ديانت او عبادت سره لوی کا ، او د دين فرايض ئې ټول پر اوم کال وروښوول او هر کله به ئې ده ته نصيحت کا : « چه زويه ! د شيخ بيټنی نيکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شې ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پيدا کړی ئې ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » ·

روايت دئ : چه حاجی ميرخان عليين مکان به هروقت ويل چه « زما مور ماته د لويو کارو وصيت وکا، زه بايد هسې کارونه وکړم»· چه په(۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ئې سجده د شکر وکړه ، او وې ويل [۹۵] «خدايه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلی ؤ ، او وصيت ئې کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا»· زما پلار هسې وويل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې ارتينه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ئې ، ډېر اشعار ويل ، اويو دېوان ئې درلود ، چه دوه زره بيتونه پکښې وه ، او هلته ئې ښه

(۱) کوسان: جائی است که بمغرب هرات بر کنارهريرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوريانست ، پښتو زبانها فاصله بين خيبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در محاورهٔ خود

از خیبر تا **کوسان** رسید ، نازو در حبالهٔ **سالم خان هوتك** بود ، که پسر **کرم خان** بود، و سالم خیل‌های هوتك که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیبه‌اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن **عبدالعزیزخان** ، و **یحیی خان وعبدالقادرخان** اند. کاتب‌الحروف محمد هوتك از پدرخودچنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحهٔ بود ، و به پسران خویش‌درتمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علیین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیټنی‌رحمة‌الله علیه به‌وی گوید: که‌این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کار های بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت‌الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد.» چون حاجی میرخان متولد گردید، مادرویرا به‌دیانت‌وعبادت‌بزرگ‌ساخت، ودر سال هفتم تمام فرایض‌دینی‌را به‌وی‌آموخت،وهروقت نصیحتش‌می نمود که:«ای‌فرزند! قرارقول شیخ بیټنی نیکه قدس‌الله سره ، کارهای بزرگی‌پیش روی داری ، وقتیکه کلان شوی ،عبادت خدا ، وخدمت‌خلق‌الله کرده باش، خداوند ترا برای‌آن‌آفریده ، که‌کارهای بزرگ را بپایان برسانی ، وخلق‌الله درخدمتت آرام باشند » .

روایت است: که حاجی میرخان علیین مکان اکثرمیگفت :« که مادرم به‌من‌کارهای بزرگ را وصیت‌کرده،من باید همان‌کارها را بکنم». چون‌درسال(۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالمها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای‌آورد و گفت:«خدایا! این همان‌کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این‌خدمت عباد و بندگان تو بود . که به‌آخررسانیدم».پدرم چنین‌گفت‌که : نازو انا زنی بود ، که علاوه برسخاوت و شجاعت وعبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و درآنجا

معیار بعد قرارمیدهند ، زیراخیبردرشرق وکوسان دربین مملکت افتاده ، و مابین‌این‌دوجای بعد زیاد است .

نكات اداكړى ؤ ، او داسې ئې ويلى ؤ، چه نارينه ئې هم نسي ويلاى ، او دغه رباعي چه د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اروېدلى وه . الحق چه ښه رباعي ده :

رباعى

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لانده څاڅكى څاڅكى ئې له ستر گو څخېده
ماوېل څه دى ، كښلى گله ولې ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې دئ يوه خوله خندېده(۱)

رحمة الله على الماضين كلهم الى يوم الدين

«٤٥» ذكر د درشهوار عصمت حليمهٔ حافظه

دخان عليين مكان خوشحال خان خټك لوروه، چه دعبدالقادر خان خټك سكه خور كېده، زما پلار هسې روايت كا: چه زه بنو(۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندۍ وه، او دخپل پلار په ژوند ئې مروجه علوم ولوستل ، او بيا د شيخ سعدى لاهورى رحمة الله عليه مريده سوه . او د خپل ورور عبدالقادرخان په لاس ئې بيعت وكا ، چه هغه هم د شيخ دوران [۹٦] خليفه ؤ .

روايت كا: چه حليمه بى بى فاضله او عارفه ښځه ده، او په سراپرده دعصمت ناسته ده، مېړه ئې نه دئ كړئ او د خالق عبادت كا، او د خپل ورور عبدالقادرخان په كور كې نوروښځو ته لوستل كا، او قرآن عظيم ئې هم په ياد دئ. زما پلار وويل. چه حليمه بى بى په پښتو ښه اشعار هم وائي، او پخپل عصر سرآمد اقران ده، او موزونان د پښتو ئې اشعار خوښوي ، د تصوف او طريقت كتب ئې ټول لوستلى دئ او هسې وايي : چه مشكلات دمثنوي شريف او مكتوبات دحضرت امام رباني قدس سره حل كوي، دحليمې په اشعارو كې مجازي عشق نه ښكاري(۳) بلكه ټول شعرونه ئې دحقيقت پرلار دى ، او د محبوب حقيقي صفت كا، دغه يوه بدله ئې زما پلار ماته وويل، چه په خزانه كې(٤)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خنديدن) .

(۲) مقصد همان بنون است ، كه در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحرگه چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشمش میچکید
گفتمش: چیست‌ای گل‌زیباچرا میگریی؟ گفت : زندگانی من یکدهن‌خنده‌است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ٤٥ » ذکر درشهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان‌علیین‌مکان‌خوشحال‌خان بود، که خواهراعیانی عبدالقادرخان‌ختك‌می‌شد، پدرم چنین روایت کرد : وقتیکه من به **بنو** رفتم ، این عصمت مآب زنده بود ، ودرعصرحیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریدهٔ شیخ سعدی لاهوری رحمة‌الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادرخان بیعت نمود ، که خلیفه شیخ موصوف بود .

روایت کنند، که **بی‌بی حلیمه** زن فاضله وعارفه‌ایست،ودرسراپردهٔ عصمت‌نشسته وشوهر نکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانهٔ برادرش عبدالقادرخان بدیگر زنها درس میدهد، وقرآن‌عظیم را هم حفظ کرده.پدرم گفت : که بی‌بی حلیمه به پښتو اشعار خوبی‌هم میسرایدو درعصرخودسرامد اقران‌است ، وموزونان پښتواشعارش رامی‌پسندند، کتب تصوف و طریقت راهمه‌خوانده‌است . وچنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف ومکتوبات‌حضرت‌امام ربانی‌قدس سره راحل‌میکند، دراشعارحلیمه‌عشق‌مجازی دیده نمیشود ، بلکه تمام اشعارش براصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این يك غزل وی راپدرم بمن گفت ، که در خزانه

---

(٣) ښکاری : فعل حال است که اکنون ښکاریږي گوئیم یعنی می‌نماید ، شاید در قدیم خود مصدر ښکارل عوض ښکارېدل کنونی مستعمل بود .
(٤) کې : مخفف کې ئې .

دا خلوم ، رحمة‌الله علیها ·

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم	نه پوهېږم چه **ممتاز** که **نورجهان**(۱) شوم؟
چه ئې کړمه ستا په مینه سر فرازه	ثنا خوانه په څو رنګه د رحمان شوم
چه مجاز مې د ایاز ولاړ ئ له زړه نه	سر بلنده تر محمود غوندې سلطان شوم
وهرچا وته چه ګورم واړه دی دئ	د جمال په ننداړو ئې شادمان‌شوم[۹۷]
غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو	پر خلیل وپر عدو باندې یکسان شوم

«حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
چه دې بېل له یاره نکا ، په ګمان شوم

« ٤٦ » ذکر د عارفهٔ کامله بی‌بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه اوعارفه د الله د **شیخ‌الله‌داد** لوروه په قوم **مموزی**، چه په **اشنغر** (۳) کې (٤) پلار او نیکه د ممن زیو مـرشدان وه · هسې وایي کاتب‌الحروف محمد : چه زما پلار روایت‌کا ، چه **شیخ امام‌الدین‌خلیل‌غوریاخېل** ، پخپل کتاب «**اولیای افغان**»(٥) هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ‌الله داد لوی ولي ؤ،او لور ئې **نیکبخته** چه په حقیقت هم نیکبخته عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدائې عمر تېر کـا ·

په‌سنه(۹٥۱)هجری په حبالهٔ نکاح شرعی**دشیخ‌قدم‌قدس‌الله سره** راغله چه **دخواجه محمد زاهد خلیل متی‌زی** زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹٥٦) ئې لـه بطنه **غوث‌الزمان قطب‌دوران شیخ میان قاسم‌افغان**په **بدنی** (٦) کې پیدا سو،او داشیخ‌په معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو ·

---

(۱) ممتاز محل بیګم ملکهٔ شاه‌جهان،و نورجهان بیګم ملکهٔ جهانګیر،شاهان‌مغولی‌هنداند.
(۲) ر: ٥۷ ·
(۳) اشنغر : منطقه‌ایست در شمال پشاور که هشتنګر هم نویسند ·
(٤) کې : مخفف کښې ·

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد ·

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم — نمیدانم که **ممتازم** یا **نورجهان** ؟
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت — بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم
چون مجاز ایاز از دلم رفت — ازسلطانی‌مانند محمود ، هم سربلندشدم
بهر کس که ببینم همه اوست — به تماشای جمالش شادمان گردیدم
فکر غیر از دلم بیرون شد — دوست ودشمن‌پیش من‌یکسان است

ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگرداند

« ٤٦ » ذکر عارفهٔ کامله بی‌بی نیکبخته

این عصمت‌پناه وعارفهٔ الله، دختر**شیخ‌الله داد مموزی**است، که در**اشنغر** پدر وجدش از رهنمایان ممن زیها بودند ، چنین گوید کاتب الحروف محمد : که پدرم روایت کرد ، که **شیخ امام‌الدین غوریا خیل** در کتاب خود «**اولیای افغان**» چنین نوشته است : که شیخ‌الله داد ولی بزرگی بود · و دخترش **نیکبخته** ، که درحقیقت هم‌زن خدا شناس نیکبختی بود ، علوم دینیه را خواند و بریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید ·

بسال (۹۵۱) هجری در حبالهٔ نکاح شرعی **شیخ قدم قدس‌الله سره** آمد ، که پسر **خواجه محمد زاهد خلیل متی زی** و عارف خدا بود · در سال (۹۵٦) از بطن وی **غوث‌الزمان قطب دوران ، شیخ میان قاسم افغان در بدنی** زاد ، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود ، که در هند وپښتونخوا مشهور شد ·

---

(٥) مزید احوال شیخ‌امام‌الدین‌درملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود ·

(٦) بدنی : جائی است در شرق پشاور ·

نقل کا : چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کاږي : چه بی بی نېکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « **ارشادالفقراء** » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په‌شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه **(۹٦۹)** هجری تمام سوی دئ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (۱) کې، هغه وقت چه دی تللی ؤ په سفر د هغه ځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته ځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفهٔ دوران رنګین وي .

مثنوی په نصیحت کې

په زړه ښاد شې ای مؤمنه ! په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه په زړه ټینګ شه له یقینه
شکر صبر پر هرحال کړه خود نمای مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې که خبر شې له سجینه (۲)
سجین ځای د خودنمایه د بې نمازو او بې دینه
له هغه ځا امان راکې یا الله العالمینه !



بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای‌حق ته غاړه کښېږده نورې نورې وینا پر بېرده [۹۹]
دنیا پاته له هرچا ده په اخلاص کې ځنې لېږده (۳)
څو قوت اړې په ځان کې سر د یار په رضاء کښېږده
ځان له بده خویه ژغوره زړه په ذکر د یار بلېږده (٤)
کل دنیا به دې د ښنه شي اوس له بېرې ځنې ربېرده
توله غواړې حسابونه که دې اوښی که دې مېږ ده
دنیا ترک وهه که پوه یې ! د بقاء پرلورې پښې ږده

(۱) بنو : بنون موجوده در جنوب پشاور .
(۲) سجین : وزن فعیل است از سجن یعنی حبس (غریب‌القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای‌افغان» چنین مینویسد : که بی‌بی، نیکبخته عارفهٔ خدا ، ورابعهٔ عصر بود ، ویك کتابی را نوشته است که نام آن « **ارشادالفقراء** » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب درسنه (٩٦٩) هجری تمام شده است ، وپدرم نسخهٔ آنرا در سفر بنو دیده بود ·

این اشعار را پدرم ازهمان کتاب بیاد داشت ، که من درینجا نقل کردم ، تاکتابم بذکر عارفهٔ‌دوران رنگین باشد·

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش	و به ظاهروهم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن	ودردل‌هم یقین‌را محکم گردان
به هرحال شکر و صبر کن	خود نمای و خودبین مباش
شب وروز بگریه خواهی بود	اگـر از سجین آگاه شوی
سجین جای خود نمایست :	و جای بی‌نماز و بی‌دین
ازانجا امانم ببخش	ای الله العالمین ! ! !

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن	دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
دنیا از هرکس میماند	باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری	سر را برضای یار بمان
خویشتن‌راازخوی بدنگهدار	دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد	حالا از ترس‌شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند :	اگراشتر ماده ، اگرمیش است
اگرهوشیاری‌دنیارا ترك ده	و بر راه بقا قدم بمان !

(۳) لپردل : کوچ و سفر کردن ·

(٤) بلپردل : پیچیدن ، لف ·

ولها ايضاً رحمةالله

په طلب ئې وددرېږه	په خدمت ئې هوسېږه
له جمله بدو نفرت کړه	و نيکی ته ولاړېږه
په نيکی کې ئې اخلاص کړه	بدی مکړه و پوهېږه
پر گناه له دوا ړو ستر گو	د باران په دود ورېږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهـه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژړېږه
بې پروا وخدای ته مشه	لـه غضبـه وو يرېږه
هر غه فعل چه ئې حق دئ :	په طلب ئې و ښورېږه [۱۰۰]

« ٤٧ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بی بی زينب :

اطال الله بقائها

بی بی زينب د حاجی ميرخان علیين مکان لورده، چه له کوچنيوالی ئې په حرم کې دعصمت او عفت لوست وکا ، پسله هغه چه قرآن کريم ئې ولوست ، د احکام اسلامی او فقه کتابونه يې هم ولوستل، اودفارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملا **نور محمد غلجی** دئ ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روايت کا : چه بی بی زينب ، ډېره هوښياره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسين په امورو کې تدبير کا ، اوهر کله په رای صايب مشکلات د امورو حل کا ، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا او نصايح ئې اوري، دا درشهوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وايي ، اود موزونانو او شاعرانو قدر کا، دواوين د شعراء هر کله لولي، اوله مضامين شيرين ئې کام شيرين کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شريف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي . نقل کا ، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال ، قندهار ته راورسيد، نو د پادشاه خاندان عاليشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندې او غلبلې کا. بی بی زينب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله ! ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست و بخدمتش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن بدی مکن ، و بفهم !
بر گناه ، از دو چشم مانند باران گریه کن
که ای خداوند عالمیان ! از گناه من بگذر !
خداوند بر تو رحم خواهد کرد بزاری و گریه باش
ازخداوند بی پروا مشو از غضب بترس !
هر آن فعلیکه حق است در طلب آن حرکت کن

٤٧ » ذکر صاحبهٔ حسب ونسب بی بی زینب

زندگانیش دراز باد

بی بی زینب دخترحاجی میرخان علیین‌مکان‌است، که از طفلی‌درحرم عصمت وعفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی وفقه را نیز خواند ،وکتب مشهور پارسی را ضبط نمود ، استاد علوم وی، **ملانور محمد غلجی** است ، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است .

چنین روایت کنند: که‌بی‌بی‌زینب ، زن بسیارهوشیاروعالمه‌بامور ومهمات‌است، ودرامور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیرمیدهد،وهروقت مشکلات اموررا به‌رأی‌صایب حل‌میفرماید وپادشاه زمان هم به سخنانش‌کار می‌بندد ، و نصایحش میشنود . این درشهوارصدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید وقدر موزونان‌وشاعران را دارد، دواوین شعرا راهروقت میخواند و از مضامین شیرین آن‌کام را شیرین میگرداند ، عمرخود را به عبادت خدا وتلاوت قرآن میگذراند ، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت وخواند را می آموزد. نقل کنند:چون‌خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند . بی‌بی زینب چون واقعهٔ وفات برادر را شنید ، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه ئې تسکین وکا،د نتلی زړه ۰ اوهسې‌ویرنه(۱) ئې په ویر د خپل ورور مرحوم وویله ، چه زه ئې دلته را نقل‌کوم ، خدای تعالی دې ټول خاندان عالیشان د پادشاه ظل‌الله ژوندی ولري او خوښ ۰

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

ډغ سو چه ورور تېرله‌دنیا سونا (۲)
قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
زړه مې (٤) په ویر کې مبتلا سونا
چهٔ شاه محمود له ما جلا سونا

✿✿✿

دا روڼ جهان راته تورتم (۵) دي نا
زړه د بیلتون په تیغ‌کرم (٦) دي نا
هوتك غمجن په دې ماتم دي نا
د پاچهی تاج مو برهم دي نا
چه شاه محمود تېر له دنیا سو نا
قندهار واړه په ژړا سونا

✿✿✿

ځوان ومېړه د تورې جنگ ونا
ولاړ د کام په نام و ننگ ونا
دښمن له ده په وینو رنگ ونا
پر میدان شیر وُ ، یا پلنگ ونا
افسوس‌چه مرگ‌د ده‌په خوا (۷)سونا
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

✿✿✿

محموده ! نه یوازې خور ژاړي
پر مرگ دې ټوله کلی‌کور ژاړي
خپلوان لاځه ، پاچا دې ورور ژاړي
لښکر سپاه دې پلې (۸) سپور ژاړي
پښتون دې ټول په واویلا سونا
قندهار واړه په ژړا سونا

✿✿✿

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیهٔ۵ص٤٦را بخوانید) ۰

(۲) نا:همان نون‌ترنم‌است که گاهی«نه»وگاهی «نا» خوانده میشود ، ودر آخر تمام مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده،واین کیفیت ازخواص اشعار قدیم پښتو است، که‌جهت تغنی، نون مفتوح‌ترنم‌را به آن ملحق میگرداند ، چنانچه دراواخر تمام لنډۍ های‌ملی‌همین نون ترنم دیده میشود ۰ لحنیکه این مرثیه‌بآن تغنی میگردد ازالحان مخصوص ملی است، که مضامین‌رثاء و اندوه را به آن میسرایند ۰

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود وچنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام‌خاندان عالیشان پادشاه ظل‌الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیهٔ شاه محمود جنت آشیان

ندا آمدکه برادر از دنیا گذشت — همه قندهار میگرید
دلم به ماتمش مبتلاء گردید — وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

✩✩✩

این جهان روشن برایم تاریکست — و دل به تیغ جدائی مجروح است
هوتك باین ماتم غمگین است — تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت — همه قندهار میگرید

✩✩✩

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود — بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
از دست وی‌دشمن به خون رنگین بود — بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد — همه قندهار میگرید

✩✩✩

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید — بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگرید — پیاده و سوار لشکروسپاه تومیگرید
پښتون همه به واویلای تست — همه قندهار میگرید

---

(۳) واړه : همه ، تمام ،کل .
(٤) مي : مخفف مي ئي.
(٥) تورتم : تاریکی بی‌نهایه و خیلی زیاد وشب دیجور.
(٦) کړم : به فتحتین ، بریده و مجروح ومقطوع .
(۷) په خوا : عروض و وقوع ، محاورهٔ مخصوص پښتو است .
(۸) پلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سور (سوار) است .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه چه شاه محمود سو نن په گور عالمه

د پښتون لمر سو ، تياره تور عالمه راته دښمن به کا پيغور عالمه

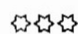
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا قندهار واړه په ژړا سونا



لښکر سوخپور پښتون ولاړ دئ اريان(۱) په خاورو ځای کا شاه محمود عاليشان

پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان زړه ئې راسوړ سو، کاخوښی دښمنان(۲)

وايي پښتون اوس بې پاچا سونا قندهار واړه په ژړا سونا



اسمانه بيا دې څه ستم کا څرگند وشلاوه تا چه د پښتون وو پيوند

دښمن دې بيا زموږ په وير کا خورسند چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند

پر کوړ مو وير شور و غوغا سونا قندهار واړه په ژړا سونا



هوتکو!ژاړئ محمود شاه څه سونا ؟ پښتنو ! ستاسې لوی سپاه څه سونا ؟

له اصفهانه تر فراه څه سونا ؟ پاچا چه ؤ ، حشمت‌پناه څه سونا ؟

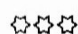
د پښتنو پرتم فناء سونا قندهار واړه په ژړا سونا[۱۰۳]



محموده!ځوان وې ولې ولاړې له ما! له تخت و تاجه ته پرڅه سوی جلا ؟

اصفهان ولې پاته سونا له‌تا سردې راپورته کړه،چه څه کړې‌اعدا!

دښمن ولاړ (۳) بيا شاوخوا سونا قندهار واړه په ژړا سونا



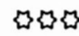
اورم ناري د غم چه کړينه فرياد پښتون په مرگ د شاه محمودسو برباد

زړونه چه تل به ؤ، ښادمن سوه ناښاد د ساندو ږغ دئ چه راوړينه ئې باد

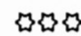
---

(۱) اريان : سراسيمه ، پريشان .

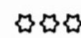
اصفهان ماند،وتاج ما سرنگون گردید — چون شاه محمود بگور اندرون رفت
آفتاب پښتون تاریك و تار شد — اکنون دشمن طعن خواهد داد :
که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید — همه قندهار میگرید



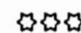
لشکر پراگنده‌شدو پښتون‌سراسیمه‌است، — شاه‌محمودعالیشان‌درخاك مسکن گزید
تاج و تخت همهٔ اصفهان ماند — دشمنان‌خوشی‌میکنند ودلشان خنك شد
میگویند که‌اکنون‌پښتون بی‌پادشاه شد — همه قندهار میگرید



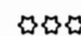
ای‌فلك ! بازچه ستم آشکارا ساختی ؟ — آنچه پیوند پښتون بود ،گسیختی
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی — چون‌شاه‌محمود را درگورمحبوس‌ساختی
بر خانهٔ ما ماتم و شور و غوغا آمد — همه قندهار میگرید



ای هوتك‌ها! بگریید شاه‌محمودچه‌شد؟ — ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟ — پادشاهیکه حشمت پنـاه بود چه شد؟
عظمت پښتونها فانی شد — همه قندهار میگرید



ای‌محمود!جوان بودی‌چرااز پیش‌من‌رفتی؟ — چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟ — سرت بردار ،که اعداء چه میکنند !
دشمن باز بهر طرف ایستاد — همه قندهار میگرید



صداهای غم و اندوه را می‌شنوم — پښتون‌بمرگ شاه محمود برباد گردید
دلهائی که‌همواره‌شاد بودندغمگین گشتند — صدای ناله و فریاد را یاد می آورد

---

(۳) دربدل : قیام و بعد از ذلت بس بحال خود آمدن :

ماتم زده پیر و برنا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

☆☆☆

وروره ! مقر دې ستا مولا کې جنت دردې کې تا ته پسله مرگه راحت
روح دې وه(۱) ښاد په لویه ورځ د قیامت مخ دې وه روڼ دخدای په مهرو رحمت
د خالق رحم تل پرتا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

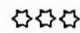
« ٤٨ » ذکر د شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه د **ملادین محمد کاکړ** لور وه، په پنجوائي کې اوسېده، او له پلاره ئې وکا تحصیل د علومو ، اود فصاحت احکام ئې زده کړل او د فصحاؤ اشعار ئې ولوستل. زرغونه په حباله د **سعدالله خان نورزی** وه، چه توریالی زامن ئې درلود، اوټول دعلم اوهنرخاوندان وو. ماته هسې نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمةالله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتوشعر نظم کا ، او نوم [۱۰٤] ئې ؤ «**بوستان د پښتو**» چه دا کتاب ئې په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه ، اوټول نکات عارفانه ، او نصائح حکیمانه ئې په پښتو کړل .

علاوه پردې زرغونې نوراشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ئې شهرت وکا هسې چه موزونانو د روزگار به ئې اشعار لوستل . او د پښتو په بوستان بې(۲) سیر کا ، او گلونه د پند او نصیحت به ئې ټولول . هسې وایي : چه زرغونه کمالداره ښځه وه ، خط ئې خورا ښه وو، اوکاتبانو به ئې له حسن خطه ، اقسام د خط زده کول . زما پلارهسې وویل : چه په سنه(۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط « بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ئې پخپل ښه خط هسې کښلی ؤ، چه ملغلري (۳) ئې خط ته عاجزي کا . او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمةالله علیه په یاد ؤ، چه زه ئې په خزانه کې کاږم :

(۱) دی وه : فعل خاص دعایی و رجائی است ، که در مواقع دعا و رجا گویند .

پیر و جوان ماتم زده گردید همه قندهار میگرید



ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند بعد از مرگ بتو راحت دهاد
بروز قیامت روحت شاد باد به مهرو رحمت خدا رویت روشنباد
رحم خالق همواره بر تو باد همه قندهار میگرید

«۴۸» ذکر شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر **ملا دین محمد کاکړ** بود، ودرپنجوائی میزیست، وازپدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حبالهٔ **سعدالله خان نورزی** بود، که پسران غیرتمندی داشت، وهمه ارباب علم وهنر بودند.

پدرم بمن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح‌الدین سعدی را همه به شعر پښتو نظم کرد و نام آن «**بوستان پښتو**» بود، که این کتاب را در سنهٔ (۹۰۳) هجری باتمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، ونصایح حکیمانه را به پښتو آورد.

علاوه بر آن زرغونه اشعاروغزلیات دیگری را هم گفت، و در زمرهٔ فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و دربوستان پښتو سیرمیکردند، وگلهای پند و نصیحت را می چیدند. چنین گویند: که زرغون زن باکمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می‌آموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پښتو» رادیدم واشعارخود رابه‌چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز می‌ماند. این حکایت آز ان کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

---

(۳) کذا: مرغلری هم نویسند، که هر دو املاء صحیح بنظر می‌آید چه تلفظ آن

حکایت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
چه لهٔشاتو هم خوږه ده
د اختر په ورځ سهار
بایزید چه ؤ ، رویدار
لـه حمامـه راوتلی
په کوڅه کې تېرېدلی
ایرې خاورې چا لهٔبامه
راچـپه کـړلې نـا پامه
مخ او سر ئې سو ککړ
په ایرو په خاورو خړ[۱۰۵]
بایزید په شکر کښنو سو :
د خپل مخ په پاکېدو سو
« چـه زه وړ یـم د بـل اور
چه په اورکې سم نسکور »
« له ایرو به څه بد وړمه (۱)
یا به لړ شکوه کومه »
هو ! پوهانو ځان ایرې کړ
له لوینې (۲) ئې ځان پرې کړ
څوك چه ځان تهٔگوري تل
خدای ته نسې کړای کتل
لویې تل په گفتار نده
لو خبره په کار نده (۳)
تواضع به دې سر لوړ کا
تکبر به دې تل ځوړ کا

« ٤۹ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (٤) ماته ندئ معلوم سوی ، خو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسې ده ، چه دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د **محمد بابر پادشاه** (٥) ئې ژوندکا. هسې وایې : چه اشعار ئې ډېر ؤ، دیوان ئې درلود ، دغه یوه رباعي ماته صدیق او رفیق **محمد طاهر جمریانی** (٦) وویله ، چه زه ئې دلته په خزانه را نقل کوم : [۱۰٦]

---

(۱) وړمه :مزید علیه (وړم) است بمعنی می‌برم، که برای وزن بیت (ه) درآخر آن آمده.
(۲) لوینه : تکبر ، و از مادهٔ لوی (کلان) ساخته شده .
(۳) لوخبره : یعنی سخن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحرگاه عید — زگرمابه آمد برون **بایزید**

یکی طشت خاکسترش بیخبر — فرو ریختند از سرائی بسر

همی گفت: ژولیده دستار موی — کف دست شکرانه مالان بروی

«که‌ای نفس! من درخور آتشم — ز خاکستری روی درهم کشم»

بزرگان نکردند در خودنگاه — خدا بینی‌ازخویشتن بین، **مخواه**

بزرگی بناموس و گفتار نیست — بلندی بدعوی و **پندار** نیست

تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاك اندر اندازدت

بگردن فتد سرکش تند خوی

بلندیت باید بلندی **مجوی**

«سعدی»

«۴۹» ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ، وبه دوران **محمد بابر پادشاه** زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این یك رباعی را بمن صدیق و رفیق **محمد طاهر جمریانی** گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

---

(۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعري» باشد ، زیرا دال عامل و مغیر است .

(۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از توخی پښتون .

رباعی

آدم ئې مځکې وته راستون کا په اور د غم ئې سوی لړمون کا
دوزخ ئې روغ کا، پرمخ د مځکې نوم ئې د هغه ، دلته بېلتون کا

خاتمه د کتاب

په بیان د حال دکاتب‌الحروف حقیر فقیر **محمدهوتك** مؤلف د دې کتاب هسې وايي **محمد** زوی د **داؤد خان** زوی د **قادرخان** په قوم هوتك ، چه زموږ دکهول اصل ځای مرغه (۱) وه چه زما نیکه قادرخان له هغه ځایه راغئ سیوری ته ، او هلته واوسېدئ ، پسله څومدته په تقاضاء د نصیب اوقسمت راغئ ، او د قندهار په‌خواکې په‌کلی دکوکران(۲) استوګنه‌کوله او پېشه ئې ؤ زراعت .

قادرخان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷٦) کالو په سنه (۱۰٥۸) هجری وفات سو ، او په **هغه‌کلی** چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤدخان نومېږي په‌کال (۱۰۲۹) سنه هجري ، په دغه‌کوکران زېږېدلئ ؤ ، او په آوان د صباوت ئې علوم **لوستلی** ؤ او پخپل عصرپه موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللئ ، او دکسی غرونه او ږوب [۱۰۷] او ډېري (۳) او پېښور ، اونور ځایونه ئې لیدلی ؤ، هغه وقت چه خان علیین مکان حاجي میرخان په قندهارکې دګرګین خان سره جنګونه‌کړل ، نو زما پلار هم په دغو جګړوکې ملګری ؤ ورسره .

---

(۱) مرغه : حاشیهٔ ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کوکران : حاشیهٔ ۲ ص ۹٦ را بخوانید .

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمهٔ کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر **محمدهوتك** چنین گوید :
محمد پسر **داؤد خان** ولد **قادر خان** قوم هوتك ، که جای اصلی دود مان ما مرغه بود ، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قند هار به قریهٔ کو کران سکونت گزید ، وپیشهٔ وی‌زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، وبسن (۷٦) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات یافت و درهمان قریه که کو کران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ،در سال (۱۰۲۹) هجری درهمین کو کران بدنیاآمده بود ، ودرآوان صباوت علوم را خوانده، ودرعصرخویش درجملهٔ موزونان و فصحاء وعلماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی ازقندهار رفته و کوههای کسې و ژوب و ډېره جات ، وپشاور وجایهای دیگر را دیده بود ، وقتیکه خان علیین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها باوی همراه‌بود.

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، ودرپښتو اگر دیری بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن میباشد .

ځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دئ ، او اخلاص ئې لرم په زړه .
پسله‌کال (۱۱۲۰) سنهٔ هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په‌قندهارراغللې،نود جنت مکان
حاجي‌ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او **گلستان**(۱)او نوروځايوئې
پښتانه‌د حاجي‌ميرخان مددته راوغوښتل،اوله‌هغوپښتنوسره‌ئې‌مرکې‌وکړې اوډېرپښتانه‌دنورزو
او بارکزو او اسحق زو،ئې‌ملگرى کړل‌د ځان اوپر**خسروخان**(۲)ئې يرغل‌وکا.په‌دغوجنگو
زما پلار د حاجي‌ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ، پسله وفاته د حاجی ميرخان مرحوم
مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳٦) هجري وفات سو، اوپه‌کو کران‌د خپل پلارسره ښخ‌سو،دغه
مرحوم رحمةالله عليه طبع مستقيم درلوده،اوکله به ئې‌شعرونه هم ويل، چه‌دلته تيمناً د ده دوې
رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنيس بې‌نظيردئ ،اوپه فصاحت‌هم‌مثل نلري.«۵۰»

رباعی

چه د چا په‌زړه‌کې اور د مينې بل سي(۳) په اوربل ئې لمبې گډې حال ئې بل سي
اور د مينې‌کله مري د زړه له مينې د اوربل مينه‌که تل‌د زړه‌په تل‌سي[۱۰۸]

رباعی وله ايضاً رحمةالله تعالى

که ئې‌وينې‌وينى تل‌څاځي له‌زړ وڅخه(٤) څوك چه‌ويني تا ،له ځوانو يازړوڅخه
د زړو له زړه‌که وينې وينى څاځي په‌کړو د غم لوېدلی ستا له کړو څخه

(۱) گلستان : در شمال شرق فراه جائی است ،که قوم نورزی دران ساکنند .
(۲) خسروخان‌بقول مورخين برادرزادهٔ گرگين‌خان مقتول بود ،که بقول تاريخ‌سلطانی (ص۷۲) وجهانکشای نادری(ص٦) وخورشيد جهان (ص۱۳۲) کيخسروخان نامداشت ، ولی سرجان ملکم (ص۲۰٤)وعبدالله رازی درتاريخ ايران (ص٥٦٤) خسروخان نوشته‌اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و بـه آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و **گلستان** و جایهای دیگر پښتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . و بسی از پښتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر **خسروخان** یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، ودر کو کران با پدرخود مدفون گردید این مرحوم رحمة‌الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، کـه درینجا تیمناً دو رباعی وی را می‌آورم ، واین رباعی ها در صنعت تجنیس بی‌نظیراست ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگردردل کسی آتش‌عشق افروخته گردد	درمسکنش آتش افتاده وحالش دگر گون‌میشود
آتش‌محبت کی‌ازخانهٔ دل‌خاموش‌میگردد:	اگر عشق اوربل در اعماق دل جـای بگیرد

رباعی هم ازوست رحمة‌الله تعالی

اگرمی‌بینی‌همواره ازدلها خون‌میریزد	چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگرمی‌بینی ازدل پیران خون میچکد	ازکردارتو درحلقه های غم افتاده‌اند

---

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیزدرکلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، « تل» به فتحه‌عمق. «مینه» محبت ، و «مېنه» بیای مجهول خانه ووطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .

(٤) درین رباعی هم بین کلمات ذیـل تجنیس تام است ، وینې (می‌بینی) وینی (خون) وینې (می‌بیند) زړو بسکـون اول (دلها) زړو بفتحهٔ اول (پیران) . کړو به فتحه (حلقه ها) کړو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نيکه وکښێ،نوخپل حال هم کاږم ، او د خزانې ليدونکي په خبروم : زما راتګ دې نابودى دنيا ته يعنى تولد مې واقع سوى ؤ ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸٤) هجرى په کوکران کې ، او سن ته د تميز ورسېدم ، نو مې پلار دوس راته شروع کا . او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دين او فقه او اصول او تفسير او د فصاحت علوم لکه : قافيه او عروض ، او بيان ، او معانى او نور ، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضاد پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسين راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کيميا اثر د پادشاه اسلام ښاد يم ، او هر کله په احسان او مرحمت د دې خاندان عاليشان سر بلند يم،عمرمې تېر ېږي په لوستلو او کښلو د کتابو،له نعمتود جهان بله بهره نلرم،اوزړه مې هم خوښى نکا بېله دې اشغالو، په بل څه . په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل يو څه کتابونه مې وکښل. چه يو له دغو څخه دغه خزانه ده : او نور دا دي : يو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دئ په بيان د علوم د فصاحت چه «**خلاصة الفصاحة**» باله سي ، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو دخپلو پښتنو طالبانو دپاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دئ په بيان د طبابت او علاج چه «**خلاصة الطب**» ئې نوم دئ. په سنه (۱۱۳۹) هجري چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا، سل طلاوي ئې ماته صله کا، اوهر کله داسې مراحم د پادشاه د دې فقيرغريب په حق ډېر دي اوارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقير د مرحمت نظر کا ، خاص بيا بهادرخان عاليمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دئ .خالق دې (۳) عمر ډېر کا .

ماله يوديوان د اشعارو هم سته،چه په دې وقت کې مردف اومدون سوى دئ،اوغزلونه او قصايد او رباعى لري،کله چه طبع قاصر ميل د شعر او وينا کا،شعرونه کاږم ، اوموزونان د روزګار ئې خوښوي ، ځکه چه دلځان ستاينه ښه نده ، او پوهان

«۵۱» اکنون که کمی ازحال پدروجد را نگاشتم،احوال خود را هم مینویسم ، وخوانندگان خزانه را واقف میسازم : آمدن من باین دنیـای فانی ، یعنی تولد من واقع شده بود ، به (۱۳) رجب‌المرجب سنه (۱۰۸٤) هجري در کوکران ، چون بسن تمیز رسیدم · پدرم درس دادن را آغاز نهاد ، و تا سال هجدهم عمراحکام دین ، وفقه واصول و تفسیر وعلوم فصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی وغیره را خواندم · چون پدرمرحومم وفات یافت ،ومن به تقاضای پادشاه ظل‌الله دامت سلطنه به شهر قندهارآمدم تاکنون زیـرنظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم ، وبهرگونه احسان ومرحمت این خاندان عالیشان سربلندم · عمرمن به خواندن ونوشتن کتب میگذرد ، ازنعم دنیا بهرهٔ دیگری‌ندارم‌وبدون این اشغال دلم هم خوش‌نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چندکتابرا نوشتم که یکی ازآنها همین خزانه است ، وکتب دیگرم اینست : یك کتابرا در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام کـه « **خلاصة الفصاحة** » نامدارد و درین‌کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبهٔ پښتون خلاصه کـردم · کتاب دیگری را نوشته‌ام : دربیان طبابت وعلاج که « **خلاصة الطب** » نامدارد · در سال (۱۱٤۹) هجری چون این‌کتابرا بحضورپادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صد طلابمن صله فرمود ، وهمواره مراحم پادشاه در حـق این فقیر غریب بسیار است · و ارکـان دولت ابد مدت نیزبرین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان ، که اکنون درقندهار بر سر غربا سایه‌اش ظل رحمت است · خالق تعالی عمرش درازگرداناد ·

من دیوان اشعار هم دارم ، که درین وقت مردف و مدون شده است ، وغزلها و قصاید و رباعی دارد · وقتیکه طبع قاصر میل شعر وسخن کند اشعاری را می‌نویسم ، که موزونان روزگارآنرامی‌پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ، و دانشمندان

---

(۲) صفحهٔ (۱۲٦) خوانده شود ·

(۳) دي : مخفف «دي ئي» دعائیه است ·

له دېکاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکښې ، چه د دېکتاب ویونکی ماته دعا وکــا ، او هر وقت مې په دعا یادکا . خپله یــوه غزل هم دلته د نمونې پهطورکاږم ، چه پر صفحه د روزګار یادګار وي ، نور اشعار مې په دیوان کې یوځای دي شایقان د علم او شعر ئې له دیوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفرالله ذنوبه

ساقي پاڅه د سروملوډك یوجام را (۱) ستا لغمه نا آرامه یــم ، آرام را
ښله میو د بهار نندارې څه کړم ؟ پسرلی سو د خوښی ښه پیغام را
دنیاپاته ده ښادی مو یو ګړی دی(۲) یو ګړیمې خوښ که می ګړی انعام را
د ښلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو رڼــا لمر د جــام د میو ، په ظلام را
نــاکامیو د دنیــا مې کــام راتریخ کــا چه مې خوږکاکــام ، ترخه وما ناکام را
نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته چه سم رند هغه او به علی الدوام را

په او بو مې سوه زړ ګی لږ څه راتودکه
« محمد » ته د اور ډك یو هسې جام را



تمت الکتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفروارحم لکاتبه و قاریه ، و من له حق علینا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ، و علی آله و اصحابه اجمعین .

کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعې (۲٤) د شوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری په قندهار کې او مؤلف محمد هوتك هم فارغ البال سو الحمدالله حمداً کثیراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزارودوصدوشصت وپنج هجری گذشته بود [۱۱۱] از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیرفقیر کثیرالتقصیر **نورمحمدخروتی** برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار **سردارمهردلخان** قلمی گردید .

(۱) را : مخفف «راکه» است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیارمی آید .

(۲) درین بیت تجنیس تامست ، ګړی اول ودوم بمعنی لحظه وحصهٔ کمی ازوقت ، و ګړی سوم بمعنی کوزه و سبو است .

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، وهمواره بدعا یاد فرمایند. یك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم ، تا برصفحهٔ روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من درديوان فراهم است شایقین علم وشعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسندهٔ حروف ، غفرالله ذنوبه

ساقیا برخیز وجام مملوازشراب سرخ بده — از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟ — بهار آمد ، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است — دمی مرا خوش گردان،وسبوی‌می‌انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کبود گشت — آفتاب روشن‌جام می را، درین ظلام بده
نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت — بمن ناکام همان تلخی رابده که کام‌مراشیرین گرداند
نه نشاطی است‌ونه مستی‌ای و نه رندی ای — همان آبرا پیاپی بده ، تا رند گردم

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پراز آتش باشدبه «محمد» بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانیکه برما حق‌دارند ببخشای ورحمی بفرما،ودرود وسلام بررسول خدا محمد و برآل واصحابش باد.

کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲٤) شوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری درقندهار ، و مؤلف محمد هوتك نیز فارغ‌البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه‌ربیع‌الاول‌سنه یکهزارو دوصد وشصت وپنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر **نور محمد خروتی** برای عالیجاه‌رفعت جایگاه سردار عالی تبار**سردارمهردلخان** قلمی گردید .

---

(۳) اینجا نوشتهٔ مؤلف کتاب ختم میشود و کتابرا به آخر میرسانید .

هر که خواند دعا طمع دارم   زانکه من بندهٔ گنه گارم(۱)

این کتاب را احقرالناس **محمد عباس** قوم **کاسی** (۲) درشهر **کویتهٔ بلوچستان** خاص ازبرای عالیجاه تجارت نشان **حاجی محمد اکبر** قوم **هوتکی** قلمی کرد سنه (۱۳۰۳)هجری باستعجال تمام قلمی شد (۳) ·

(۱) ازکلمهٔ (بتاریخ)تا(گنه گارم) نوشتهٔ کاتب نسخهٔ، مرحوم سردارمهردل‌خان بنظر می‌آید ،که نسخهٔ موجودهٔ ما ازان نقل و نگاشته شده ·

(۲)کاسی : قومی است ازپښتون که در دامنه‌های (دکسې غر) سکونت داشت ، واکنون حصهٔ ازانها درکویتهٔ موجوده ساکنند (ر: ٦) ·

(۳) ازکلمه (این)تا (قلمی شد) ، نوشته محمدعباس است ،که نخسهٔموجوده را از روی نسخهٔ ، مرحوم سردارمهردل‌خان نوشته‌است · مرحوم حاجی‌محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده ، ازمشاهیرتجاربا نام ونشان قندهاربود ،که دراواخرعصراعلیحضرت امیر شیرعلی‌خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد · مشار علیه شخص عالم و ادب دوست و با ذوقی بود ،که باکتب پښتو و ادب آن عشقی داشت وکتابخانهٔ خوبی را ازکتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود ،که بسی ازکتب مهم این کتابخانه تاکنون در قندهار دیده می‌شود ·

حاجی محمد اکبر مرحوم دراوایل جلوس امیر عبدالرحمن‌خان نفیاً بکویته سکونت داشت و بعد از چندی بقندهارآمد ، وهمدرانجا از جهان رفت · مرحوم موصوف بزبان پښتو شعر هم می‌سرود ، وازآثار ادبیهٔشان عریضهٔ منظوم پښتواست ،که بحضوراعلیحضرت

تعلیقاتُ

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه وترجمهٔ متن کتاب پټه خزانه فراغی دست داد ، میروم تا راجع به برخی ازموضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم .

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت ، بنابران در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمرهٔ تعلیقات کردهشد ، ودرینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم .

این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد ، با حوالهٔ کتاب ومأخذ خواهد بود ، تا مطالب من درآوردی شمرده نشود .

(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراك

۱

(صفحهٔ ۵ ، ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پښتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعارقدیم پښتو بسیار می‌آید ، املای قدیم آن **پښتنخا**، و بعدازان **پښتنخوا** واکنون **پښتونخوا** است · ښاغلی **کهزاد** در کتاب **آریانا**ی خود، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که درینجا تلخیص میگردد :

« **پکت** یا**پښت** یا **بخت** بیك ریشه بـرمیگردد ، واز کهن ترین قبایل **ویدی** کتلهٔ **آریائی باختر** است، که حین مهاجرت دوحصه شده ، حصه‌ای در **بخدی** ماند ، وشاخه‌ای با قبایل دیگر که در جنگ **ده ملك** ذکر شده اند ، بجنوب **هندوکش** فرود آمده ، ودر دامنه‌های **سپین‌غر** جای گرفتند، **هیرودوت** ازقوم **پکتی** یا**پکتیس** یا**پکتویس** وازخانهٔ‌مسکونهٔ آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که درریشهٔ این نامها کلمهٔ **بخد** یا**بخدی** محفوظ مانده ذکرکرده ، و رسم‌الخط یونانی این‌نامهاواضح نشان میدهد که مورخ مذکورازقومی بنام **پښت** ، وازقطعه خاك مسکونهٔ‌آنها به اسم «**پښتیخا**» یاد می‌نماید (۱) » ·

طوریکه تاکنون بما معلوم است : قدیم‌ترین اثریکه **پکهت** دران ذکرشده ، همانا کتاب بسیارقدیم **ویدا**ست ،که درانجا مکرراً اسمی ازپکهت برده میشود (۲) · **ریگویدا** که مهمترین حصهٔ تاریخی ویداست ، از یك جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار**دریای‌راوی** پنجاب بوقوع پیوسته ، وده قبیلهٔ آریائی بریاست پادشاهان خود دران

---

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل ·

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲ ، ص ۲۶۰ ج ۳ ، ص ۴۶۵ ج ۲ ، کتاب ریگویدا ترجمهٔ گریفتن

جنگ شرکت کرده بودند ذکری میکند ، و درین ده قبیله نام **پکهت** هم ذکر شده(۱) که ازان بر می‌آید ، که در جملهٔ قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند ، پکهت کتلهٔ دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱٤۰۰) تا (۱۲۰۰) سال‌قبل‌المیلاد هم شهرت داشت .

بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مورخین، هیرودوت ازآنهانام برده ، و سرزمین آنها را **پاکتی ایکا** نامیده است · (٤۸٤ ـ ٤۲٥ قبل‌المسیح) (۲) ·

از جغرافیون قدیم **بطلیموس** نیز درضمن ذکر **اراکوزی** ، یادی از **پکتیین** یعنی خاك **پکتی ها** می‌نماید (۳) و این نام تاریخی یك حصهٔ وطن‌ما ، تاکنون بنام پښتونخوا در زبان پښتو زنده بوده ، وبلا شبهه همان پکتی ایکای هرودوت است ، که درقدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از(۵۰۰ هـ) استعمال ایـن نام در ادب زبان خیلی زیاداست ·

مثلاً درین کتاب دیده میشود ، که ښکارندی یکی‌ازشعرای دربارسلطان معزالدین محمد سام در زمانیکه بعداز(۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت ، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص۵۰) که دران گوید :

پښتونخا ښکلی زلمی چه زغلي هندته
نوآغلېه پېغلې کـاندي اتڼونـه

کذا **سلیمان ماکو** که تذکرهٔ اولیای افغان را بعد از (٦۱۲ هـ) نوشته پښتنخا را بحذف «واو» نگاشته‌است(٤) .

و درین کتاب« پټه خزانه»دراشعار باباهوتك متولد ٦٦۱ هجری (ص۱۰)وهمچنان در دیباچهٔ کتاب (ص٤) این‌کلمه آمده است ·

بعدازقدماء درمخزن اسلام **آخونددرویزهٔ ننگرهاری** که درحدود سنه (۱۰۰۰هـ) میزیسته و بسال (۱۰٤۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌یابیم (٦) · پدر پښتو ، خوشحالخان خټك گوید : «هرچه ښه د **پښتونخوا** دئ حال ئې دادئ» ·

اعلیحضرت‌احمد شاه باباگوید :

د دهلی تخت هېرومه چه را یاد کړم
زما د ښکلی **پښتونخوا** د غروسرونه

---

(۱) کیمبرج هستری‌آف اندیا ·

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمهٔ مـکالی ص۲٦۰ ـ ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ ـ ۱٦۱ ج ۲ وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰ ·

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش ښاغلی کهزاد ·

(٤) پښتانه شعراء ج ۱ص ٦٤ ـ۷۰ ·

(۵) تذکرهٔ علمای‌هند ص ۵۹ ·

از ین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تاکنون زنده بوده، و همان **پاکتی ایکای** هیرودوت است.

ښاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعهٔ تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان وسپین‌غرو وادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، وگوید که **بیلو مورخ معروف**، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعهٔ سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانهٔ لوگر وکابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقهٔ کاکروپشین وشال و درهٔ بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس وفصلهٔ غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید(۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی درادوار تاریخی همواره‌مد وجزری‌داشته‌و یك‌اسم در یك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پښتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی ایکا** را داخل ولایت **اراکوزی** آورده، ودرینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی‌ایکای وطن ما گاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیزوسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیرودوت است، و جزو دوم‌آن همین **خوای**موجوده‌است که در پښتو بمعنی سرزمین وطرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون واو، چنانچه درتمام نوشته‌های قدیم مانند تذکرهٔ سلیمان ماکو، ومخزن افغانی واین کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پښتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» درعصورسالفه مطردبوده، مخصوصاًیونانی‌ها اینگونه ابدالها را درتلفظ کلمات کرده‌اند، بنابران(خ)«خا» رابه«ك» ابدال کردند، و«کا» گفتند.

پس همان **پاکتیکا**را که هیرودوت در حدود دونیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پښتونخوای**امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیزماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دښن

میرخ که جمع آن **میرخي** بمعنی دشمن است، این‌کلمه اکنون در محاورهٔ عمومی زنده نبوده، وازین کتاب‌برمی‌آید، که در بین قدما برای دشمن دوکلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** ودیگر**دښن**. مثلاً در شعر حماسی باباهوتك (ص۱۰) آمده:

« **میرخي** زغلي اوتر هېري »

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص۳٤) آمده:

« غشی دمن مې‌ځي برېښنا پر**میرخمنو** باندې»

ښکارو ندوی درقصیدهٔ مدحیهٔ خود گوید: (ص٥٤).

---

(۱) آریانا ص ۹٦ طبع کابل

نه ئې شوك مخ ته درې د **میرخمنو**»

در عصر متوسطین هم‌این‌کامه زنده‌بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوئې تقوا سره **میرخې** ده   په نا حقه مېنیولې پارسائی ده

افضل‌خان خټك در تاریخ خود مینویسد : « یو مدت چه تېرشو ، بیا د یوسفزیو د دلازاکو سره **میرخې** شوه »(۱) .

ازین نظایرادبی برمی‌آید، که‌ازقدیم تابعصور نزدیك میرخ بمعنی‌دشمن و **میرخې** جمع‌آن «اکسانت بر،را»و**میرخې** بمعنی‌دشمنی«اکسانت بر،خ» مستعمل ، وهکذا **میرخمن** «دشمن» و**میرخمنې** «دشمنی» بود . درمقابل‌این‌کلمه بهمین‌معنی **دښمن** «دشمن» و**دښمنه** جمع ، و **دښمنی** بمعنی «دشمنی» هم مستعمل بود . مثلاً سلیمان ماکو گوید :

«پر**دښمن** ئې یرغل وکاوه . . . سره و مروړل ئې**دښمنه** »(۲).

و بعد ازان دراشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود ، چنین‌آمده :

« توري تېرې کړې
دښمن موپرې کړې » (۳)

درین کتاب‌هم دراشعارمتقدمین بسیار بنظرمی‌آید،مثلاً درشعرحماسی باباهوتك(ص۱۲):

«زمو پر ننگ ځانونه مړه کړې
دښمن په غشیو موښه کړې »

کذا در شعر امیرنصر لودی آمده (ص۷۲) .

« زما **دښمنه** هسې تورا کړې »

یا : «تورانی **دښمن** چه وایې »

یا : « د **دښمنو** ویناوې مغړه »

کلمهٔ **دښمن** وجمع آن**دښمنه**نیزتا دورهٔ متوسطین زنده‌بود. عبدالقادرخان خټك‌راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ
نه په بدو د **دښمنه** لرې گله » (٤)

وقتیکه بالسنهٔ باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشهٔ کلمهٔ **دښمن** دران بصورت بارزی موجود است ، مثلاً دراورمزدیشت خورده‌اوستا،**دش منیو** دیده میشود ، که صورت اصلی همین‌کلمهٔ دشمن پارسی موجوده‌است ، و **دش** عموماً دران زبان بمعنی بد بوده است ، که در اول بسی ازکامات الحاق میشد (٥) ودرزبانیکه بعدها نزدیك به پهلوی رواج

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی .
(۲) پښتانه‌شعراء ج ۱.
(۳) پښتانه شعراء ج۱ص٥٦.
(٤) دیوان‌عبدالقادرخان ص۷۹ طبع قندهار.
(٥) فرهنگ خورده اوستا ص٤٩٠ طبع بمبئی .

یافته « **دشمیر** » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) ·

اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشهٔ این کلمه را در **داس** و **دسیو** می‌یابیم، که در **اوستا** و **ویدا** بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند · و درکتیبهٔ **داریوش** هم این کلمه آمده است (۲) ·

گایگر آلمانی گوید : که **دانو** و **داس** و **دسیو** بمعنی رقیب ودشمن همان قبایلی است که آریائی‌ها درحین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند، و آنها را باین نامها خواندند (۳) ·

ازین همه اسناد تاریخی برمی‌آید ، که ریشهٔ همهٔ این کلمات همان «**دش**» یا«**دس**» است که در السنهٔ آریائی قدیم معنی بد داشت ، **داس** ، **دسیو** ،و **دش مینو** و **دشمن** و **دښن** همه از زادگان یك خانواده است ،که درپښتو باید «**دښن**» را هم عبارت از «دښ» و یك نون نسبت پښتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می‌آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پښتو را با زبان‌های باستانی آریائی ثابت کنیم ·

۳

(صفحهٔ ١٦ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتك که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش «**نور**» نامداشت (٤) و **نور بابا** که‌درین کتاب‌ذکرش‌آمده همین‌شخص‌است ، که دراسمای رجال افغانی‌شهرتی دارد·

بدانکه مخزن افغانی **نور بابا** را مستقیماً ولد **بارو بن توران** پنداشته (٥) ولی قراریکه ازین کتاب برمی‌آید ، وهم عنعنهٔ ملی‌چنین گوید ، **نور بن توخی بن بارو** است ·

٤

(صفحهٔ۲۲ ، ر : ٤)

کاسی

باین نام یك عشیرهٔ کوچکی اکنون درکوته وپښین سکونت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص٢٤٥ طبع بمبئی ·
(۲) ویدك هند ص ٦٩ ـ ٢١٨ تألیف مادام راگوزن ·
(۳) تمدن آریان خاوری ص۱۰۳ ·
(٤) حیات ص۲٥۷ خورشیدص۲۱۰ ·
(٥) مخزن قلمی ص٣٦٥ ·

منسوب بهمان کسپی‌غر است که درپښتو کوه سلیمانرا گویند ، وشخصی که بنام **کاسی** درین کتاب ذکر شده فرزند خربښبون بن سړبن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

درکتب تاریخیکه تاکنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربښبون با اشعارش مفصل آمده ، ونهایت غنیمت است ، وگوید که اولاد **کاسی** ازمسکن‌پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده‌اند. تاکنون در چغچران هرات جائی بنام **کاسی** موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می‌شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

٥

(صفحهٔ ۲۲ ، ر : ٥)

کند و زمند

این دو نفر نیزاز فرزندان خربښبون بن سړبن‌اند ، که‌کاسی سالف الذکرهم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده‌اند (ص۲۲) مورخین دیگرنیز گویند : که‌آنها در «غوره‌مرغه» ارغسان قندهار می‌زیستند ، وازآنجا از راه گومل وکابل به واديهاى ننگرهار و پشاور کوچیده‌اند و بقایای مهاجرت‌اخیر این‌خاندان‌هارادرعصر **میرزاالغ بیگ** نواسهٔ **تیمورلنگ** نوشته‌اند ، ۸۱۲-۸۵۳هجری (۳) .

باین‌حساب باید این مهاجرت بعداز(۷۰۰)هجری آغاز شده باشد .

٦

(صفحهٔ ۲۲ ، ر:٦)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی وعرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونهٔ اشعارش آمده وبس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می‌آید :

---

(۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی‌ص۳۵۲ ، خورشید ص۲۰۰ .
(۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة‌الابرارص۸٦، حیات ص۱۵۹.
(۳) تاریخ مرصع افضل خان ختک ص ٦ ، حیات ص ۱۷۷ .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش ازخلیل درنامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و درویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص۱۵۹) وخورشید (ص۱۹٦) وهم این کتاب(ص۲۲) متفق‌اند.ولی پس ازخلیل ،حیات‌خان وخورشید جهان،عمروعباس‌را حذف،و**متی** را مستقیماًفرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتابست ، کـه من شخصاً از احفاد **شیخ متی** که در قریهٔ **ناکودك** قندهار ساکنند تحقیق کرده‌ام .

افضل خان ختك گوید: که غوریا خیل‌ها ازارغسان وقندهار کوچیده ، ودر وادی‌های پشاور، ازراه کابل سرازیر شدند ، ودلازاکها را ازانجا رانده وآن سرزمین‌را گرفتند(۳).

ازجملهٔ مشاهیر غوریا ، خلیل بود ،که در دودمان خلیل بعدازچند نسل ، **شیخ متی** عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد ، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید ، این عارف بزرگوار در سال (٦۸۸ هـ) برکنار ترنك از جهان رفت ، و مزارش تاکنون هم بر پشتهٔ کلات (حکومتی کـلان امروزه) طـرف شمال شرق قندهار مـوجود است ، و مردم آنرا **کلات بابا** گویند . این‌عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد ، یکدستهٔ بزرگ عرفاء و مؤلفین ودانشمندان افغان از دودمانش برآمدند .

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت‌همواره آشکارا بوده ، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جملهٔ عرفای بزرگ‌افغان ذکر میکند وگوید :کـه آن طالب حقایق وکـاشف معانی و زبدهٔ ابرار ، خلاصهٔ احرار **شیخ متی خلیل** ، صاحب عبادت وریاضت بود ، وافغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (٤). خلاصه **شیخ متی** ازاشخاص بزرگوار عارف وشاعر وعالم افغان بود .

۷

(صفحهٔ ۲٤ ، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت ، درحدود (٦۰۰ هـ) خانوادهٔ شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود ،کـه بعد از شیخ متی شهرت آن بهرسو زیادتر گردید ، و نفوذ روحانی شان توسیع یافت .

---

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲ ، خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی خلیل‌ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰ـ ۱۳، خورشید ص۱۹۸.

(٤) مخزن قلمی ص ۲۵٤ .

نعمت‌الله هروی درقسمت مشاهیرافغانی مخزن‌خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت . علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکررفته ، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم :

برادران متی :

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲٤) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران** دوم **حسن**، سوم **پیرگرمام** . و یك خواهر بنام **بی‌بی‌خالا** . این روایت را خاتمۀ قلمی دیوان میانعیم متی زی هم تأیید میکند ، و کوه خواجه امران توبه ، که بطرف جنوب شرق قندهارکاین و اکنون مسکن قوم اچکزی است ، و بزبان پښتو کوږك هم گویند ، به همین **خواجه امران** معروف ، برادر شیخ متی منسوبست .

اما **حسن** که درین کتاب از برادران متی شمرده شده ، بقول نعمت الله ازفرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیرگرمام** است ، وخواهرشان **بی‌بی‌خالا** در پښین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲) .

مشهورترین احفاد متی :

نعمت‌الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده واحفادواولادۀ شیخ‌متی‌رامفصلاً نگاشته ، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان‌علمی وعرفانی‌را می‌نویسیم :

متی سه زوجه داشت :

اول: **بی‌بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود :
یوسف ، **زهر** «ظاهر» **عمر** ، **بهلول** ، **محمد** ، **حسین** ، **الو** .

دوم : **بی‌بی‌انی‌غلجی** ، که دو پسر بنام **خواجی** و **ماما** داشت .

سوم : دختر رئیس قبیلۀ**مهیار سړبنی** که بنام**حسن** یك پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است ، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می‌آورد ، وگوید : که **شیخ حسن بن متی** صاحب بندگی وقایم اللیل و صایم الدهربود (٤).

---

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵٦.
(۲) خاتمۀ دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ۲۲۲.
(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.
(٤) مخزن قلمی ص ۲۵٦.

شیخ کټه :

فرزند **شیخ یوسف** بن متی است ، که مادرش **بی بی مراد بخته** از قوم **زمند** بود ، و ازجملهٔ هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه برمراتب بلند عرفانی وروحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پښتواست که بقول پټه خزانه کتاب (لرغونی پښتانه) را بزبان پښتو نگاشت ، که ازماخذ بسیارمهم ومعتبر مؤلف ماست .

عصرزندگانی **شیخ کټه** مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پټه خزانه ، شیخ متی جد بزرگوار وی در(٦٨٨هـ) ازجهان رفته ، بنابران باتفاق تمام مورخین که یك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند ، باید **شیخ کټه** درحدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد .

این تذکره نگار ومورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید . زیرا مؤلف پټه خزانه می‌نویسد : که تاریخ سوری محمدبن علی‌البستی که ازمأخذ مهم **شیخ کټه** است ، دربالشتان آنرا دیده وازان کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پښتانه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیفا و دریغا که اکنون اثری ازین کتاب مفید **شیخ کټهٔ** مرحوم در دست نیست ، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یادکرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است .

از احوال زندگانی شیخ کټه چیزی در دست نیست ، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

ازبطن زوجهٔ اول که **زلومغدورزی** باشد : **سلطان** ، **ثابت** ، **حاجی** ، **سلیمان** ، و **ممی**.

از بطن زوجهٔ دوم که‌هم **زلو** نام داشت ازقوم **یوسفزی اکازی** : **ابراهیم** ، **ملك** و **پاجی**(۲) .

شیخ قدم :

دیگرازمشاهیر این دودمان **شیخ قدم بن محمد زاهد بن میردادبن سلطان بن شیخ کټه** است(۳) که بقول نگارندهٔ خاتمهٔ دیوان نعیم ، در **سرهند** ازجهان رفته‌وهمدرانجا مدفون است و نعمت‌الله نام مادراین شیخ را **شهری بنت خویداد ککیانی** نوشته‌است (٤) و ازخلال اقوال وی برمی‌آید : که پدر**قدم** واعمام وی‌معاصرند با **میرزا محمدحکیم بن همایون** ، که عصر حکمرانی وی درکابل بعد از (٩٦٢ هـ) آغاز می‌شود . بنابران عصر زندگانی**قدم** را هم باید درحدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش **نیکبخته بنت شیخ‌الله داد مموزی** است (رجوع شود به تعلیق ٦٦) که درین کتاب شرح حال وی در خزانهٔ سوم آمده .

---

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰٤ .

(۲) مخزن ص ۳۰٦ .

(۳) مخزن ص ۳۰٦ .

(٤) مخزن ص ۳۰۷

نعمت‌الله ، **شیخ قاسم** راغوث‌الزمان‌وازمریدان‌اولاد**شیخ‌عبدالقادرجیلانی**میداند وگوید : که دربهارسال (۹۵٦ه) کنار **رودبدنی** (شرق پشاور) بدنیا آمد، ووفاتش(۱۰۱٦ه) است(۱). **قاسم افغان** در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد ، و مردم آنجا به وی گرویدند ، ونفوذی را کسب نمود ، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون ازوی ترسیدند، بنابران **شادمان‌خان** حکمران پشاورقصدکشتن وی کرد ، **شیخ قاسم** بترك پشاور مجبور گردید ، و بقندهار رفت ، وازآنجا بزیارت حرمین شتافت ، وبطریقت **قادری** گروید ، و بعد ازسفرحج، **شیخ قاسم** پس به(دوآوه) پشاورآمد ، ودرآنجا کسب‌اقتدارعلمی وروحانی نمود، و به **شیخ قاسم سلیمانی** شهرت یافت .

درین بار دربارمغول هند خواست‌اقتدار **قاسم افغان** را قطعاً ختم دهد ، بنابران به سعایت **عیسی** نامی از طرف دربار **اکبرمغولی** به‌لاهور طلبیده شد.

بعد ازانکه **شیخ** به لاهوررفت ، درآنجا اقتداری وسیع‌تر، و نفوذی عظیم‌تربدست آورد و بسی ازاهل‌لاهور به وی گرویدند ، بنابران **جهانگیر** ویرا در**قلعهٔ‌چنار** محبوس گردانید، وهم درآنجا ازدنیا رفت. از آثار علمی این ناموراافغان «**تذکرة‌الالیاء افغان**» است ،که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است .

سیف الدین لودین کتابتون

نعمت‌الله درجملهٔ مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیزاز**شیخ قاسم قادری** ذکرمیکند، وگوید : روضهٔ متبرکهٔ شان درقلعهٔ چناراست (۳). **شیخ قاسم** اولاد زیادی داشت ونعمت‌الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته ، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود :

شیخ کبیرالمشهور به**بالاپیر** که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹٤ ه) در بدنی پشاور **متولد** و«۱۲» رمضان (۱۰۵٤ ه) از جهان رفت(٤).علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از **شیخ کبیر** مینماید ، وازان برمی‌آید ،که شهرت‌عرفانی وی دران عصر بهرطرف پیچیده بود (٥). وی درهندوستان از دنیارفته ، و مدفن اودر **قنوج**هند است (٦).

---

(۱) مخزن ص۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرارص ۱۸۳ ـ ۱۸٤.

(۳) مخزن ص۲٦۰.

(٤) مخزن ص ۳۰۸.

(٥) تذکرة‌الابرارص ۱۸٤.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ ه) ، **نور** متوفی (۱۰٦۱ ه) **فرید** متولد (۱۰۰۰ ه) (۱) .

شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و ازجملهٔ دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته ، و وی از بطن **تاج بی بی بنت ملك درویز** که از خاندان های معروف **خلیل** بود ، شام دوشنبه غرهٔ ماه محرم (۱۰۲۰ ه) در بدنی بدنیا آمـد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰٦۰ ه) ازجهان رفت ، ودرپشاورمدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام **تاریخ افغانی** نوشته ، و دران کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته، واز کتب مهمهٔ تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچهٔ کتاب مذکور ذکر است. مثلاً: **روضة الاحباب، مجمع الانساب، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی** (۳) .

دیگر از تألیفات **امام الدین** کتاب **اولیای افغان** است که اکنون دردست نیست. ومؤلف پټه خزانه ازان ذکرمیکند. ازاولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند:

اول : **شیخ عبدالرزاق** متولد شب دوشنبه ۲٤ رجب ۱۰۳۷ هجری.

دوم : **شیخ عبدالحق** متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .

سوم : **شیخ محمد فاضل** متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰٤۰ هجری .

چهارم : **شیخ عبدالواحد** متولد جمعه ۲۸ محرم ۱٤۰۸ هجری (٤) .

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان **میانعیم** ولد **محمد شعیب** ولد **محمدسعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق** سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پښتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعیم در **خلیل پشاور** بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ ه) فراهم آورد .

میانعیم درعصر **شاه زمان سدوزی** ازپشاور بقندهار آمد، ودرقریهٔ ناکودك میزیست ، وهم درانجا ازجهان رفت وتاکنون هم اعقابش دران قریه ساکنند . اشعار **میانعیم** بسه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (٥) .

---

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹.

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمهٔ دیوان نعیم.

(۳) نسخهٔ قلمی تاریخ افغانی.

(٤) مخزن ص ۱۱۰.

(٥) پښتانه شعرا ج ۲ ص ٤۱۹.

۸

(صفحهٔ۲٦ ، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است ، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده ، و مرکهٔ پښتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است .

از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکهٔ پښتو داشت . ظاهراً این کلمه‌از «**پاس**» و ادات نسبت «**وال**» ساخته شده. پاس‌درپارسی‌هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پښتو «**پاسنه**» و «**پاسل**» همین معانی را دارد .

بهرصورت «**پاسوال**» ازکلمات قدیم و مغتنم پښتو است ، که می‌توان‌آنرا درین عصر در موارد لازمهٔ ادبی بکار برد .

۹

(صفحات ۲٦ ، ٥۰ ، ر : ۹)

ښکلل ، ښکلا

در زبان پښتو **ښکلی** صفتی است ، بمعنی نورانی وزیبا وقشنگ و فرخنده وکامران که به صورت **کښلی** هم ضبط شده ، درطرفهای کاکرستان‌وپښین **کښلی** گویند ، درواديهای ننگرهار و پشاور **ښکلی** خوانند . رحمان بابا گوید :

خبر نه یم چه په باب مې کښلی شه دی ؟
زه رحمان په اندیښنه یم له دې **ښکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دوکلمه وآوردن آن در یك بیت کمال نشان داده ، و اولی بمعنی «نوشته‌شده» ، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است . ولی همین **ښکلی** راکه بمعنی زیبا است برخی‌ازقبایل «**کښلی**» هم خوانند ، واینها این‌کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی‌آید ، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت ، که همهٔ این صور اکنون از بین رفته ، و از تداول افتیده ، مثلاً **ښکلل** «آراستن» که شیخ متی راست :

تو له **ښکلل** دی ستا له لاسه
ای د پاسوالو پاسه پاسه

ښکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است ،که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم ، و اکنون هم برخی ازان زنده‌است (تعلیق۳۳رابخوانید). شیخ متی گوید :

ستا د **ښکلا** دا پلوشه ده

دا ئې یو سپکه ننداره ده

ښکلیدل« زیبا شدن » مصدرلازمی است ، از همان ماده ، و**ښکلیده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لو یه خاونده ټوله ته ئې ! تل د نړۍ په **ښکلیده**یې

ښکلونکی اسم فاعل است ، ازمصدر **ښکلل** «آراستن » که بمعنی‌آراینده و مشاطه است ، ښکارندوی گوید: (ص ۵۰) :

« د پسرلی **ښکلونکی** بیا کړه سنگارونه »

و**ښکلل**(آراست)فعل‌ماضی‌مطلق است، هموراست :

« مرغلروباندې و **ښکلل** بڼونه »

غیرازمادهٔ **ښکلی** یا**کښلی** که‌اکنون بمامعلوم ومستعمل‌است ، دیگر تمام صورآن‌مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی‌رسد . چون تلفظ‌کلمهٔ **کښلی** و**ښکلی**به «شکل» عربی نزدیك است ، بنابران برخی تصور خواهندکردکه این‌کلمه از « شکل » و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده ، و مغفن شده است ، ولی اگرشرح ذیل ملاحظه فرموده شود ، این اشتباه رفع خواهد شد :

این‌کلمات در السنهٔ آریائی قدیم ، ریشهٔ محکمی داشته ، و درزبان **سنکسریت** هر دو شکل آن بصورت (کشل ، شکل) بهمین معانی موجود است ، **دنکن‌فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن۱۸۵۷عیسوی‌صفحهٔ (۵۰۵) می‌نویسد:

« **شکل** Shukl یا Shukla بمعنی نوروسپیدی‌است . **شکله‌پکښه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم ،که این‌کلمه هم عیناً در پښتو بصورت**ښکلی پلوشه** موجود است .

اما صورت**کښلی** هم درزبان سنکسریت بشرح ذیل موجود است،که ازصفحهٔ (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می‌شود :

کشل Kushal بمعنی صحت ، سعادت ، فرخندگی،کامرانی .

کشلا Kushala خوب ، خوش ، درست.

کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این‌کلمهٔ پښتو بطور واضح در السنهٔ آریائی موجود باشدو زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان‌شناسی، زبان‌آریائی بدانیم ، پس چگونه

میتوان گفت ، که **ښکلی** پښتوی آریائی، از زبان سامی مفغن و اخذ شده باشد ؟
علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان تازی رجـوع کنیم ،کلمهٔ«شکل»معانی متعددهٔ داشته و یك مفهوم آن از جملهٔ مفاهیم عامتر دیگر « صورت » است ، و « شکیل » هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا» را ندارد . بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران « الزبد- المختلط بـالـدم یظهر علی شکیمة اللجام » است ، کـه مفهوم حسن و زیبـائی قطعـاً دران موجود نیست .

۱۰

(صفحات ۲۸،٤٤،٥٤ ، ر : ۱۰)

هسك

درآثار قدماء عموماً اینکلمه بمعنی آسمان می آید واکنون هرچیز بلند و مرتفع را هسك گـویند ، در تذکـرهٔ سلیمان ماکـو در اشعـار **حضرت بیت نیکه**، اینکلمه **رااولاً** می بینیم ، درانجا که گوید :

هسك اومځکه نغښته ستا ده　　　د مړو وده لتا ده(۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده اینکلمه بمعنی آسمـان آمده و ثابت میگرداند کـه در بین قدماء عمومیتی داشته ، و بعد ازان کلمهٔ آسمان جای آنرا گرفته ، و**هسك** فقط بمعنی تقریبی خود « بلند» مانده‌است .

شیخ متی فرماید (ص۲۸):

نه **هسك** نه مځکه وه تورتم ؤ
تیاره خپره وه تول عدم ؤ

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳٤).

«زما د بریو پرخول تاوېږي **هسك** په نمنځ او په ویاړ»

شیخ اسعدسوری‌فرماید (ص٤٤) :

ننگیالیو لره قید مړینه ده ځکه
سه ئې والوتله **هسك** ته پر دې لار

ښکارندوی گوید (ص ٥٢):

زرغونو مځکو کې ځل کالکه ستوریه
چه پر**هسك** باندې ځلېږي سپین گلونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص۷۲) :

د اسلام پر **هسك** به ځلم
و تورانو ته تیاره یم

از همهٔ این اسناد ادبی بر می‌آید، که **هسك** بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و عمومیتی داشت، و اکنون هم ما می‌توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

۱۱

(صفحهٔ ۳۰، ر:۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفهٔ معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و **زوری** نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت **زورزوری** ضبط کرده‌اند، اولین مورخی که در دورهٔ اسلامی نامی از **زور** می‌برد، **احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری** است (حدود ۲۵۵ ه) که درضمن فتوحات **سجستان** و کابل چنین می‌آورد: «بعد از سال ۳۰ ه» **عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس** پس از تسخیر سجستان و **زرنج** و **کش** از راه **الرخج** گذشته تا بلاد **داور** رسید، ومردم آنجا را در **جبل الزور** محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که **زور** نامداشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست **آورد**، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که ازین بت ضرری و سودی متصور نیست، بعد ازان به فتح **بست** و **زابل** پرداخت(۱).

مورخین ما بعد مانند **ابوزید احمد بن سهل بلخی** متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب **الاشکال** یا **صورالاقالیم** خود را در (۳۰۹ ه) نوشت، و بعدازو **اصطخری** معروف در (۳۴۰ ه) آنرا بنام **المسالك والممالك** تهذیب کرد، نیز ذکری **ازین** بت ومعبد **جبل زور** آورده‌اند، که **یاقوت** در **معجم البلدان** خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم مذکور را بدو صورت **زور وزون** ضبط میکند (۲).

و بصورت خلص در یك کتاب دیگر خود گوید: «**زور** بضمه و سکون دوم بتی بود در بلاد **داور**»(۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از اسلام هم شهرت داشت، چنانچه **هوان تسنگ** زایر مشهور چینی درسال ۶۳۰ مسیحی آنر دیده و بنام **شونا** یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقهٔ **تساوکوتا** بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص۴۰۲.
(۲) معجم البلدان ج ٤ ص۲۸.

آباد است ·

این بت که **شونا** نامداشت ، و در **جبل‌زور** معبد آن بود · قرار یکه در مسکوکات دوسلسلهٔ شاهان جنوب هندوکش **تجن‌شاهی‌ونپکی‌ملکا** دیده میشود، عبارت ازرب النوع آفتابست ، وشاید که آئین مردم «**زور**» هم قبل ازاسلام، پرستش آفتاب بود(۱)· **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می‌شمارد (۲) که اکنون نمی‌توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت·

اسم «**زور**» در عصور بعد از اسلام توسیع می‌یابد . و بصورت **سور** و **سوری** تبدیل می‌شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف‌میگردد· مثلاً **زورآباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین‌نام در جنوب **سرخس** و اقاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات‌موجود است ، و یاقوت بصورت **زوراباذ** از نـواح سرخس ضبط کـرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکرعتیق‌بن‌محمدالسورآبادی‌الهروی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، کـه در عهد **الپ‌ارسلان** (٤٥٥ - ٤٦٥ ه) میزیست· **وتفسیرالسورآبادی** ازآثار جاوید علمی ویست (٤).

دیگر از مشاهیر سوریهای دورهٔ **سلطان‌مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری‌بن المعتز** است ، که ظاهراً بهمین **سوری** هامنسوب باید باشد ، **وشیخ‌عبدالجبار‌بن‌الحسن البیهقی** شاعر عصر مسعود را نسبت‌به وی، اهاجی پارسی و عربی است ، که ازانجمله است:

تنبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و **سوری**
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (٥) که **سوری** همی مال‌وسازآورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودی‌ها قرابت تـامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند **شیخ‌حمیدوسلطان‌بهلول‌وسلطان‌ابراهیم** وغیره گذشته‌اند ، ودرسوریها هم شهنشاه معروف **شیرشاه‌سوری‌وعادل‌خان واسلام‌شاه وعدلی** وغیره برآمده‌اند(٦)·

از خلال سطور تاریخ چنین بر می‌آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام،

---

(۱) جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ مقالهٔ بناغلی کهزاد ·
(۲) اراضی‌خلافت شرقی ·
(۳) مراصد ص ٢٠٦ ·
(٤) کشف الظنون ص ٢٣٤ ج ١·
(٥) تاریخ بیهق ابن فندق طبع طهران‌ص ١٧٩·

و هم بعد ازان سوریها در **غور** و **خراسان** وپس‌تر در **غزنه** و**بامیان** و **طخارستان** و **زابلستان** حکمرانی داشته ، و شاهنشاهی با عظمت**غور** را دروطن ما تشکیل دادند ، کـه شرقاً تا سواحل**گنگا**. وغرباً تا اقاصی**خراسان** وشمالاً تا **آمویه** و**پامیر**وجنوباًتا **بحیرهٔ عرب**بسط داشت . **قاضی‌منهاج‌سراج** مورخ معروف دورهٔ غوری بشرح حال‌اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید ، بنابران درینجا اختصاراً نگاشته میشود :

منهاج‌سراج بحوالهٔ**منتخب‌ناصری** گوید: که‌ازاعقاب**ضحاك**(ر:۲۰)دو برادر بودند ، مهتر**سور** نامداشت و کهتر**سام**. اولی‌امارت و دومی‌سپه سالاری‌داشت ، اولاد این پادشاهان قرنها پیش از اسلام در**غور**حکمرانی داشتند، وایشانرا **شنسبانیان** خوانندنسبت بجد اعلی که **شنسب** نامداشت ، و درعهد خلافت **امیرالمومنین‌علی**(رض) بردست‌ایشان ایمان‌آورد، و از وی عهدی و لوائی بستد (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی** و**بلاذری**، شخص‌دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود ،که وی را **ماهویه سوری** میگفتند ، و این شخص **یزدگردسوم** پادشاه‌آخرین ساسانی راکه ازقشون‌عرب به**مرو** گریخته بود، ذریعهٔ آسیابانی کشت ، و بعد ازان در عصر حضرت علی‌به**کوفه**رفت ، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات‌و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته‌شد (۲).

فردوسیداستان **ماهوی‌سوری**رامفصلاً مـی نویسد ، و وی را سوری نـژاد میگوید مثلاً :

هیونی برافگند بر سان باد
بنزدیک**ماهوی‌سوری** نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد ازکشتن**یزدگرد** دامنهٔ حکمرانی خود را بهرسو وسعت داد و **بلخ** و **هری** و**بخارا**لشکر فرستاد ، چنانچه فردوسی اشارت‌میکند .

به مهتر پسر داد **بلخ وهری** — فرستاد بر هـر سوئی لشکری
چو لشکرفراوان شد وخواسته — دل مـرد بی بـر شد آراستهٔ
سپه را درم داد و آباد کرد — سر دودهٔ خویش پر باد کرد
یکی نامور پیش او اندرون — جهـاندیده‌ای نام او**کرسیون**
بشهر **بخارا**نهادند روی (۳) — چنان ساخته لشکر جنگجوی

(۱) طبقات ص ۱۷٦ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمدغفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ والبلدان ابن واضح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱٤.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ٥ از ص ۳۱۱ تا ۳۳٤ و طبری ترجمهٔ
[illegible] ص ٥٥٥ ج ٤ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری **شنسب بن خرنک** (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، واطراف جبال غور در تصرف او بودند ونام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه **ابومسلم مروزی** خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالك خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر **بنجی نهاران**(۱).

باینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد، که با ابومسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بنجی نهاران که از **حضور هارون الرشید** (۱۷۰ هـ) عهد و لواءآورد ذکری نمیکند و هم بعد از امیر بنجی تا**امیر سوری** که معاصر **آل صفار**(۲۵٤-۲۹٦هـ) است چیزی نمی‌نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملك بزرگ بود، و ممالك غور بیشتر در ضبط او بود ... و سرجملهٔ مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود (۲).

بعد ازامیر سوری ذکر **ملك محمد سوری** میرسد، واین همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً درگذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه :

سوری همان **زوری** تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پټه خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنهٔ افغانی این نام تاکنون یاد میشود، وقتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: ازعهد کروړ است.

۱۲

(صفحهٔ ۳۰، ر: ۱۲)

بالشتان

درین کتاب نام **بالشتان** در ردیف بلاد وقلاع غور آمده، واین شهر از ابنیهٔ تاریخی

(۱) عیناً ازطبقات ص۱۷۹.

غور است ، که وجودآن در دورهٔ اوایل اسلام ثابت ، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود ، زیرا درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری نوشته شده که : پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ ه) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالشتان** است گرفت ·

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحدود (۷۵۰ ه) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در **بالشتان** دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» وازین برمی آید، که دراوقات زندگانی این مورخ **بالشتان** هنوز معمور و مشهور بود ، و اکنون هم بهمین نام علاقه‌ای یاد میشود ، که بین حکومتی **تیری** قندهار و جنوب شرق غور افتاده · ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والشتان** ضبط کرده‌اند. که ابدال(و = ب) همواره دراسمای اماکن وطن ما مطرداست ، مانند: «زاول = زابل» و غیره ·

بدانکه «**والشتان** = **بالشتان**» را بیهقی درردیف بلادغور بنام **گوروالشت** آورده(۱) و همین **گوروالشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می‌شود ، و در یکی از نسخ قلمی آن که در **پترسبرگ** بود، **غوروالشت** نوشته شده(۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین **غوروالشت** بین **تکیناباد** و **مندیش** **غور** واقع بود ، که موقع کنونی **بالشتان** عیناً باید همان **غوروالشت** باشد ·

در **تاریخ سیستان** هم در ردیف زمین داوروبست، **والشتان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین **بالشتان** است، و **ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق** نیز **والشتان** را ناحیه‌ای از بست می‌پندارد ، که مرکز آن دیهی بوده **سیوار** نام (٤) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد ، براینکه «**والشتان** = **بالشتان**» از بلادمعروف غور بود · منهاج سراج هم **والشتان** را از غور شمرده ، و به سفلی و علیا تقسیم میکند وگوید که: اهالی آنجا درعصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵)·

اما بایداین نام را با «**والس** = **بالس** = **والشستان** = **والستان**» که بیهقی درردیف **مکران وقصدارطوران** ضبط کرده(٦) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و حدودالعالم **بالس** نوشته (۸) والبیرونی در قانون مسعودی والصیدله «**بالش**» و «**والشستان**»(۹) والیعقوبی

---

(۱) بیهقی ص۷٦·

(۲) حواشی راورتی برطبقات ناصری ، انگلیسی ·

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰٦-۲۰۸ ·

(٤) تاریخ بیهق ص۳٤۷·

(۵) طبقات ص۱۸۱·

(٦) بیهقی طبع تهران ص ۲۹٤·

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹٦·

(۸) حدود العالم ص ٦٤ ·

(۹) قانون و صیدله ص ۲۹، ۱۱۷، ۱۲۲ ·

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا **والشستان** = **بالس** = **بالش** »در **بلوچستان** و **سند** موجوده واقع بود، که اکنون از **سیوی** تا **سیون سند** دران شامل است، والبیرونی هم در قانون مسعودی **سیوای** و **مستنگ** را که اکنون در بلوچستان داخل اند. و **سیوان** که در سند کنونی است، از بلاد **والشستان** می نویسد. (۲).

۱۳

(صفحه ۳۰، ر :۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دورهٔ غزنوی وغوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دورهٔ سلاطین غزنوی مانده ذکری از **مندیش** می آیـد. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که :

«**امیرمحمد بن محمود**، ازطرف **مسعود** برادرش ،در **قلعت کوهتیز** یا **کوهشیر** موقوف کرده شد، واز آنجا به **قلعت مندیش** بردند.»

اسم **قلعهٔ کوهتیز** بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان **کوهژ** آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که :**کوهژ** دراصل **کوهیژك** باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و **کوړك** موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابران باید گفت :که قلعهٔ **کوهیژك** در یکی ازحصص کوهستان معروف کوړك کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی **کلات** ممتداست.

اما **مندیش**، از گفتار بیهقی چنین بر می آید :که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند وعظیم که آنرا چنین ستوده : « چون از **جنگل ایاز** برداشتند، ونزدیك گور والشت رسیدند، از چپ راه **قلعهٔ مندیش** از دور پیدا آمد، وراه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم، تا پای قلعه، قلعه‌ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بیحد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تاکسی بر توانستی شد (٤) ».

چون امیرمحمد در **قلعت مندیش** موقوف گردید، **ناصری بغوی** که ازرفقای وی بود بگریست، و بس بدیههٔ نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد   دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.

(۲) قانون وصیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد(۱)　　　از ملك پدر بهر تو **منديش** آمد

بعد از بیهقی **عبدالحی گردیزی**(حدود ۴۴۰ ه) نیز در جملهٔ قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها وخزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت منديش** را هم می آورد(۲).

پس از دورهٔ غزنوی ، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست ، که **منديش** را درچندین موارد آن می یابیم. مثلاً : درشرح حال اجداد شاهان غور که **سوروسام** نامداشتند از **زومنديش و منديش** ذکر میرود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید : که مدتها عمارت **منديش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود(۴).

منهاج سراج ، **منديش** رادارالملك **آل شنسب** میداند وچنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غوراتفاق دارند ، که ازراسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه **زارمرغ منديش** است ، که چنین تقریر کردند ، که قصرو دارالملك شنسبانیان در دامن آنکوه است ... و کوه دوم **سرخ غر** نامدارد، هم در ولایت **منديش** است»(۵).

راجع به عمران وآبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که : «عباس بن شیش در ولایت **منديش** بخطهٔ **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد ، و طرف شخ کوه زارمرغ بر کشید ، ودرپای آنکوه در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود »(۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: « **بهاوالدین سام** را خطهٔ **سنگه** که دارالملك **منديش** بود معین شد .... و قلعهٔ **سنگه** را **خول مانی** گویند» (۷) .

از تصریحات فوق مورخین بر می آید که **منديش** از مشهور ترین حصص ارض غور است ، و مرکز آن هم **سنگه** بود . یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد : که **سنج**

(۱) بیهقی ص۷۶ .
(۲) زین الاخبار ص۸۷.
(۳) طبقات ص ۱۷۸.
(۴) طبقات ص ۱۷۹ .
(۵) طبقات ص۱۸۱ کلمهٔ سرخ غردر نسخ قلمی «سرحصر» یا «سرخصر» نوشته شده که بقول راورتی «سرخغر» است زیرا «غر» در پښتو کوه را گویند پس « سرخغر » کوه سرخ معنی دارد .
(۶) طبقات ص۱۸۳.
(۷) طبقات ص۱۸۶ـ ۳۶۰ .کلمهٔ خول پښتو است بروزن شور بمعنی خود ، کلاه آهنین که در جنگ برسر گذارند ، ومانیہ هم بزبان پښتو قصررا گویند پس خول مانیہ قصرخود

بضم اول قریه‌ایست در بامیان ، و**سنجه** که عجم **سنگه** خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار میرود(۱).

هکذا یاقوت گوید: **سنجه** بکسر اوله بلدبغرشستان وهوالغورمعروف عندهم (۲).

ابن اثیر هم **سنجه** را شهری از شهرهای غور مینویسد(۳).

موقعیت اصلی **مندیش** و **سنگه** را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد .

۱۴

(ص۳۲ - ر: ۱٤)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (٤) ودر تاریخ دورهٔ غزنوی و غوری زیادتر مذکور میگردد ، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد .

بیهقی درحوادث سال(٤۱۱ ه)هجوم مسعود رااز هرات برغورمی نویسد، و درین سفر منزل نخستین را **باشان** و دیگر را **خیسار** بقلم میدهد (٥) و در جای دیگرآنرا در ردیف **تولك** میشمارد (٦) و ازین برمی‌آید، که **خیسار** از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بفاصلهٔ راه دو روزه از هرات ذکر میکند(۷).

منهاج سراج نیز **فج خیسار** را از جبال پنجگانهٔ غور شمرده‌و گوید :که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درك فهم و ذهن‌بیرون‌است (۸). **خیسار** درحدود (٦۰۰ه) بسبیکه مقر **تاج الدین عثمان مرغینی** سرسلسلهٔ **آل کرت** از بنی‌اعمام‌سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (٥٥۸ - ٥۹۹ ه) بود ، شهرت داشت ، و **تاج الدین** منصب کوتوالی **خیسار** را دارابود ،که بعد ازو **ملك رکن الدین** پسروی بر**خیسار**و قسمتی ازغورحکمرانی یافت ، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت**خیسار غور**شناخته آمد ، و در سال (٦٤۳ه) از جهان رفت (۹) و بعد ازان درعصر ملوك کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، و مقر و مفر همه بود . **سیفی هروی** راجع به خیسارچنین می‌نویسد :

---

(۱) مراصد ص۲۲٤.

(۲) مراصد ص۲۲٥.

(۳)الکامل ص۷٥ج۱۱.

(٤) معجم‌البلدان ج ۳ ص ٤۹۹ .

(٥) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱ .

(٦) بیهقی ص ۱۳۰ .

(۷) المسالك والممالك اصطخری .

(۸) طبقات ص۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصرهٔ **قلعه‌خیسار** رسید ، عـزیمت آن کرد که از ابنای خـود یکـی را بـا سپاهیان بولایت غور بفرستد ، تا قلعهٔ محروسه **خیسار** را بگیرد . سپاه او عرضه داشتند ، قلعه در غایت محکمی و بلندیست ، دست هیچ متصرفی بـدان نرسیده ، و نخواهـد رسید الاملوك اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیزخان فرمود : که نقاشان **مانی** دست که آن قلعه را دیده باشند ، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند ، تا هیاکل اماکن وصور مواضع غور را باقلعهٔ محروسهٔ **خیسار** بر کاغذی بر کشند ، چون نقش بندان ماهر و چهره ـ کشایان حاذق بخامهٔ قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنـایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال **قلعهٔ خیسار** بر کاغذی منقش کرده ، پیش چنگیزخان آوردند ، چنگیزخـان یکزمانی اثر تعجب بدیدهٔ بینش نهاده ، دران صورت دلپذیر و نقش بی‌نظیر نگه کرد ، و بر مداخل ومخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد ، و گفت : مثل این جای و این مکان‌سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید۰۰۰۰۰(۱)»

قلعهٔ تاریخی **خیسار** که درعصر غوری‌ها و آل کرت ازمراکز معروف غور بـود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام **جهان قلعه** بارتفاع تقریباً(٤۰۰) مترازسطح زمین در سلسلهٔ جبال سمت‌غربی **زرنی** کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ ـ ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف‌اطراف غور بود ، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی ازانجا برخاسته ۰ منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید۰ ، مثلاً می‌نویسد :

« در شهور سنه (٦١٨) کاتب این طبقات،منهاج سراج راکـه از **تمران** بطـرف غور بازآمده شد درقلعهٔ‌سنگه که آنراخول مانی گویند ،**ملك حسام الدین حسن عبدالملك** را دیده آمد » (۲) ۰

کذا همین مورخ در جملهٔ جبال پنجگانهٔ غور کـوه سوم را بنام **اشك** (دراشك) می‌آورد و گوید که به بلاد **تمران** است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غوراست، و بلاد **تمران** در شعاب واطراف آن کوهست (۳) . حدودالعالم (ص۵۹) تمـران‌را بحـدود رباط **کروان** از ناحیت‌خراسان ضبط کرده و گوید که مهترآنرا **تمران قزنده** خوانند۰

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این‌شهر بنظرمی‌آید ، مثلاً : **ملك**

(۱) تاریخ سیفی هروی بحوالهٔبشاغلی گویا اعتمادی .
(۲) طبقات ص ۳٦۰ .
(۳) طبقات ص ۱۸۱ ۰

قطب‌الدین یوسف تمرانی، **ملك سیف‌الدین مسعود تمرانی**، **ملك تاج‌الدین تمرانی**، **ملك ناصرالدین تمرانی** از ملوك و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین‌محمد سام (۱).

به عقیدهٔ نگارنده **تمران** خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام **تمرانی** دران ساکن بودند و اکنون آنها را **تیموری** گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص **تولك** و**فرسی** غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند(۳).

تیموری‌های موجوده و تمرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول **زوری** = **سوری** مشهور دورهٔ اسلامی.

دوم **تیمنی** = **تهامنی** Thamani هیرودوت و **استفن**.

سوم **هزاری** که شامل جمشیدی وفیروز کوهی است، ازسکنهٔ باستانی اراضی غور وبادغیس‌وسبزوارهراتند، که تاکنون هم این حصص‌مملکت مارا اشغال کرده‌اند، وطوریکه ازمطالعهٔ این کتاب برمی‌آید، زبان‌اهل غور وتیمنی پښتو بود، وتاکنون هم درتیمنی‌ها حصهٔ زیادی باین زبان متکلم‌اند، ودرقدیم‌شعرای نامداری بزبان پښتودرین‌قبیله سر برآورده‌اند.

راجع به‌موقعیت جغرافی **تمران** همین‌قدر گفته‌میتوانیم که: ازعبارات‌منهاج سراج «از تمران بطرف غور بازآمده شد» چنین بر می‌آید که **تمران** خطهٔ بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این‌کاتب در شهور سنهٔ ثمان عشر وستمائه خدمت او(ملك‌ناصرالدین ابوبکر) را بولایت **گزیو** و**تمران** دریافت(٤).

و ازین عبارت هم میتوان فهمید که **گزیو** و **مران** بهم نزدیك‌واقلاً به یك سوی غور بودند.

گزیو را اکنون **گزو** بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم تلفظ میکنند، و**گزاب** می‌نویسند و درتشکیلات موجوده به حکومتی‌**روزگان** شمالی‌قندهارمربوط و بشمال **اجرستان**(وجیرستان تاریخی) بجنوب‌**دایکندی** واقع‌است، بنابران گفته می‌توانیم که **تمران** هم طرف‌شرقی غور واقع بود، ومساکن‌کنونی قبایل تیموری راکه بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از **تمران** تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکنند. شاید در دوران انقلابات خونینی‌که غور دید، طوریکه فیروزکوهی‌ها از موضع اصلی فیروزکوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از **تمران** اصلی بغرب کوچیده باشند.

---

(۱) طبقات ص ۲۰٤.

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱.

(۳) حیات ص ٤٥۷.

۱۶

(ص ۳۲ - ر: ۱۶)

بر کوشك

کلمهٔ **کوشك** بضمهٔ اول و واو معدوله و سکون یا فتحهٔ سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دورهٔ بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده ، و **قصر احنف** را که در مرو از طرف **احنف بن قیس** ساخته شده عجمها **کوشك احنف** می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد ، **کوشك** می نامیدند ، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید :« **کوشکی** با **کوشکی** جنگ داشتی »(۳) .

این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید ، مثلاً در هرات از **کوشك مبارك** نام می برد (٤).

اما **بر کوشك** از قصور معروف دورهٔ سلاطین غوری بود ، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت **بز کوشك** بزای هوز، ودر برخی از نسخ قلمی **بر کوشك** ، به رای قرشت ضبط شده . مخصوصاً در نسخهٔ قلمی ایکه نگارنده دیده ام ، در چندین جای **بر کوشك** نوشته شده ، وهم در پته خزانه **بر کوشك** آمده است (ص۳۲). چون **بز کوشك** معنی ندارد ، باید **بر کوشك** صحیح باشد ، چه **بر** به فتحهٔ اول درپښتو بمعنی بلند و بالاست ، که همواره در مقابل **لر** که بمعنی پست و سفلی است ، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً برارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشك (گرشك علیا) بر پښتون (پښتون علیا)وکلمهٔ « بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود ، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود ودر تاریخ سیستان (ص٤٠٤) هم **برزره** آمده ، که بلوکی بود از **دریاچهٔ زره** ، و زره علیامعنی میدهد .

منهاج سراج در بارهٔ **بر کوشك** غور معلومات ذیل را میدهد :

« وآن قصر **بر کوشك** عمارتی است ، که در هیچ ملك وحضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است ، وبر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده اند ، هریك در ارتفاع سه گزوچیزی ، ودرعرض دو گز ، و دو همای زرین هریك بمقدار شتر بزرگ نهاده ، وآن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح **اجمیر** بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

---

(۱) برهان قاطع .

(۲) ابن خردادبه ص۳۲-۲۰۹- اشکال العالم قلمی منسوب بهجیهانی .

(۳) طبقات ص ۱۸۱ .

(٤) بیهقی ص٤٩.

فرستاده بود ۰۰۰ (۱) ».
از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد ، بر می آید ، که قصر **بر کوشك** در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید :
« تا در **بر کوشك** که درمیان فیروز کوه بود جشنی ومجلس و بزمی مهیا کردند.(۲).
در جای دیگر می نویسد : « درمیان شهرو کوه ، حصار **بر کوشك** را دربند آهنین نهادند و باره کشیدند(۳) ».
پس **بر کوشك** بشرح فوق از کاخهای مشهور شهرفیروز کوه بود که برفعت و بلندی نظیری نداشت.

۱۷

(ص ٣٤ ـ ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست ، در زبان سنسکریت **من** بمعنی دل و روح و اراده آمده (٤) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .
علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی ، عقاید هندی‌های آریائی را شرح میکند و گوید : که **من** اصلاً معنی (دل) دارد . چون محل اراده در حیوان دل است ، بنابران مردم اراده را هم **من** گفتند (٥).
درین شعر قدیم پښتو هم کلمهٔ **من** مذکور افتاده، ومصراع: «غشی د **من** ځي بر ېښنا پرمیرځمنو باندې) چنین معنی میدهد: «تیر ارادهٔ من مانند برق بر دشمنان می بارد» و ازین مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پښتوی قدیم هم مانند سنسکریت مستعمل بود ، و اکنون هم کلمهٔ زړه که معنی دل دارد ، گاهی درمحاوره اراده را معنی میدهد. مثلاً: په **زړه** کښې مې دی. یعنی : ارادهٔ کاری را دارم .

۱۸

(ص ٣٤ ـ ر : ۱۸) .

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سرد سیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن ما معمول و گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که ازجنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

---

(۱) طبقات ص۲۱۰.
(۲) طبقات ص ۲۱۰.
(۳) طبقات ص ۲۱٥ .
(٤) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.

عربها کلمهٔ گرم را باصول تعریب (جرم) وسرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: ازروی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، **وجروم** تا اراضی **کرمان** اطلاق، وفقط حصهٔ شمالی آنراصرود گفتند (۱) · بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از صرد، صرود می آید، واین کلمات دراوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربهامستعمل گردید ·

بلاذری درذیل فتوحات سندمی نویسد که: **عبادبن زیاد** از سجستان به **هندمند** (هلمند) **وکش** و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم **بالجروم** و ارض الهند من قدم (۲) و من سرابنك قتلی لاهم قبروا.

درینجا مقصد از **جروم** همین گرمسیرموجودهٔ جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم ازجنوب بست و گرشك ومجرای هلمند گرفته تا حدودجنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است ·

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمهٔ گرمسیرمثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، وگویا که اصطلاح **جروم** مخصوص جغرافیا نویسان عرب وکسانیکه ازانها اقتفا میکردند بوده است· مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می نگارد: که **بوبکردبیر** بسلامت رفت سوی **گرمسیر**، تا ازراه کرمان سوی **عراق ومکه** رود (۳).

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته ونگاشته است. مثلاً درباب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی درشرح صفت معموره «ماذکرناه من الجبال الصردة» می نویسد (٤) که مقصد هم کوههای سردسیر است ·

منهاج سراج هم اصطلاح **جروم** را عیناً بر اراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکناباد و بلاد **جروم** را بمعزالدین داده بود (٥).

خلاصه: **جروم** جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن صرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، وحصص بلند کوهستانی که درشمال **گرمسیر** واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد · واز شعر امیر کروړ جهان- پهلوان «ص۳٤» پیداست، که این منطقه نیزدرحکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، واصطلاح **جروم** هم دران اوقات وسعت و شهرتی یافته بود ·

---

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹٤ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹·

(۲) فتوح البلدان ص ٤٤٠·

(۳) بیهقی ص۷۲·

(٤) منتخبات قانون مسعودی ص ٤·

(٥) طبقات ص ۱۹۹·

۱۹

(صفحه ۳٤ ، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = **غرشستان** = **غرستان** ، از ولایات بسیارمعروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری **آمویه** میرسید ، و غرباً هم به اقاصی **مرغاب و مروالرود** منتهی میشد ، شرقاً به لواحق **بلخ** می‌پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی‌ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات۳٦، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۸ ۰۰۰ ر: ۲۰)

مصدر « **لونل** » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می‌آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمهٔ اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی خواندن است .
در صفحات فوق پټه خزانه ، شما مصدر «**لونل**» و مشتقات آنرا، که حاجت‌تکرار ندارد، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد ازان کمتراستعمال شده و دربرخی ازمحاورات بطورشاذ مستعمل است، خوشحال‌خان گوید :

هغه تېر یاران به بیا بیا رته رانشي
که په‌سرباندې **رانولم** تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳٦ ، ۸٦ وصفحات مشمول حاشیهٔ ۵ ص ۸۷ ۰ ر : ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده **لور** بمعنی مهربانی وشفقت آمده ، چنانچه درصفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان‌امیر کروړ پدید می‌آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو وگړولره **لور** پېرزوینه کوم »

در اشعار شیخ متی آمده :

« د ستا د **لورو نو** [illegible] دنیا ده »

شیخ اسعد در قصیدهٔ خود بمورد دعا گوید :

« هم په تادې وي ډېر **لور** د غفار »

در ساقی‌نامه زرغون خان بمصراع :

« ماته جام دربل و **لور** را »

هم این‌کلمه آمده است ·

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمهٔ **لور** جداگانه زنده نبوده وفقط بصورت **لورینه**«رواداری » باقی مانده‌است.

۲۲

(صفحه ۳٦ ، ر: ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو **بامل** بمعنی تحمل وقیام رشتهٔ دوستی‌آمده ، و در محاورهٔ عمومی هم دراینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیك بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشتهٔ دوستی را بصورت‌احسن قایم داشتن ، دران مضمر بود . بهرصورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات۳٦ ، ۵۸ ر: ۲۳)

دریځ

د **ریځ** کلمه‌ایست که اکنون مستعمل نبوده، ودرآثـار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصرقدماء متداول بوده. ازمورد استعمال درین مصراع و قصیدهٔ ښکارندوی «ص۵۸» میتوان گفت که معنی‌آن منبر بوده ودرنسخهٔ اصل هم بالای این‌کلمه ازطرف محشی، ترجمهٔ منبردردوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیك میکند .

ازنقطهٔ نظرساختمان لغت و اصول‌کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغهٔ آنست ، میتوان **دریځ**را ازدرېدل بمعنی‌ایستادن و« ځی» (ظرف) مخفف ومرکب دانست، و باین‌صورت معنی تحت اللفظ آن باید درعربی«موقف» و درپارسی «ایستگاه» باشد ·

۲٤

(صفحه ۳٦ ، ر: ۲٤)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است، چه **ستایل** مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است · ولی ایـن‌صفت اکنون ازمحـاورهٔ عمومی افتاده ، و عوض‌آن **ستایونکی** اسم‌فاعل مستعمل میگردد ·

۲۵

(صفحه ۳۸ ، ر : ۲۵)

آهنگران

ازمشهورترین بلاد غور بود، که مرکزحکمرانی دودمان سوری شمرده میشد ، ودر قصیدهٔ شیخ اسعد سوری که برثاء محمد سوری سروده چنین آمده که : از عدلش **آهنگران** معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی **آهنگران** را دربین جبال غورتعیین موقع میکند(۱) وابن اثیر **آهنگران** را ازمستحکم ترین قلاع غورمی شمارد ، که درسال(۴۰۱ ه) ازطرف **محمود** فتح گردید(۲).

حمدالله مستوفی گوید که : غورولایتی است مشهوروشهرستان آنجا را **رود آهنگران** خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیروآب وهوایش درساز گاریست وسلامت، وازمیوه هایش انگوروخربوزه نیکواست(۳).

بدانکه **آهنگران** اکنون هم بهمین نام مشهوروآثار آن پدیداراست ، و درقسمت عالیای **هریرود** جنوب **کاسی** بر کنار آن دریا افتاده ، و **بارتولد** شرقشناس روسی هم همین موقع را **آهنگران** تاریخی می شمارد (۴) که دراتلس روائیل نقشهٔ « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتی درحواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » **آهنگران** راده نزدیك **نهر آهنگ غزنه** قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظرمی آید ، و **آهنگران** تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود ومعروف است .

۲٦

(صفحه ۳۸ ، ر: ۲٦)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری واجداد این دودمان درتعلیق (۱۱) شرح داده شد ، درینجا مقصود من **امیر محمدسوری** است ، که معاصر بودبا سلطان محمود ، و درپته خزانه مرثیهٔ وی آمده است .

قاضی منهاج سراج دراحوال **ملك محمدسوری** چنین می نگارد : «... چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارت غوریان به **امیر محمد سوری** رسیده بود ، و ممالك

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ .
(۲) الکامل ص ۷٦ ج ۹ .
(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸ .
(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵ .
(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳ .

غور را ضبط کرده ، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی ، وگاه طریق عصیان سپردی ، و تمرد ظاهر کردی ... تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد،ودرقلعهٔ آهنگران محصر شد ، ومدتها آن قلعه نگاه داشت وقتال بسیار کرد ، وبعد از مدتها بطریق صلح ازقلعه فرود آمد ، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهتراو که **شیش** نام بود بجانب غزنین برد ، چون بحدود **کیلان** رسید ، **امیرمحمدسوری** برحمت‌حق پیوست . بعضی‌چنان روایت کنند ، که اوچون اسیرشد ، ازغایت حمیت که داشت ، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیرنگین زهر تعبیه کرده بودند ،آنرا بکار برده در گذشت (۱).

نوشتهٔ پته خزانه هم مطابق است ، باروایت فوق ،که **امیرمحمد** از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت .

بیهقی‌شرح این لشکرکشی محمود را می‌نویسد ، ولی پادشاه غور را نام نمی‌برد و گوید: که سلطان‌محمود در(٤٠٥هـ)ازراه بست **وخوابین**جنوب غور،بران سرزمین‌تاخت(۲).

ابن اثیراین‌سفرجنگی‌محمود رادر(٤٠١هـ)می‌شمارد، که درمقدمهٔ لشکروی**التونتاش** حکمران هرات **وارسلان جاذب** حکمران **طوس** بودند ، **وابن سوری** در مقابل شان با ده‌هزار نفرازشهر آهنگران برامد ، تانیم روز بـا کمال شجـاعت ودلاوری فـوق‌العاده جنگ شدیدی کردند،ولی‌محمود خدعتاً پشت بمیدان نهاد، وغوری‌ها به تعقیب لشکرمحمودپرداختند، تا ازشهردورشدند، محمود با لشکرخود ، پس به حمله پرداخت ، **وابن‌سوری** گرفتار آمد، وآهنگران فتح شد ، **وابن‌سوری**زهرخورده خود راکشت (۳).

حمدالله مستوفی هم‌این واقعه رامانند ابن‌اثیرضبطمیکند، ولی گوید: که **سوری** مهترغوریان درجنگ کشته گردید ، وپسرش اسیر گشت ، وبه قهرازززیرنگین زهر بمکید ،و اصل پادشاهان غورازنسل همان **سوری**پادشاه غوربود ،که لشکرمحمود اورا برانداخت ، ونبیرهٔ **سوری**ازبیم سلطان بهندوستان رفت (٤) .

باین‌طورمؤرخین دورهٔ غزنوی وغوری وبعدازان ، راجع به سوری روایات مختلف راآورده ، وحتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده‌اند . ولی شاید در عصرمحمود تمام مردم غوروسوری مسلمان هم نبوده‌اند ، اما به تصریح منهاج سراج وکتاب پته خزانه (بحوالهٔ تاریخ سوری) نام این پادشاهیکه با سلطان محمود جنگید **محمد سوری** ،بود، وازمرثیه هم پدید می‌آید ،که باید مسلمان باشد .

علاوه برروایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفهٔ

---

(۱) طبقات ص ۱۸۲ .

(۲) بیهقی ص ۱۱۷.

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱ .

(٤) [illegible]

چهارم ایمان‌آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوریکه درهمان مبحث گذشت **بلاذری** در **فتوح** و **الیعقوبی** در**البلدان** خویش « ماهویهٔ سوری » را نیز نوشته‌اند، که بحضورخلیفهٔ چهارم مشرف ، و ازانجا پس بمرزبانی **مرو** شناخته آمد . بنابـران گفته می‌توانیم که روایات کفراین شخص درعصرمحمودی باید ضعیف وغیرقابل اعتماد باشد .

از نوشته‌های بیهقی برمی‌آید، که قضایای غورتا عصرمسعود هم فیصله نشد ، وممکن نگشت که درمیانهٔ غور درشدندی (۱) بنابران زدوخورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه‌ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات٤٤، ٥٠ ، ٥٢ ، ٧٢ ، ر : ٢٧)

ځغلا ، ځلا ، زرغا ، زلما وغیره

ازمطالعهٔ پټه خزانه واشعارقدیم پښتوپدید می‌آید ، که باین وزن درزبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژړا « از مصـدر ژړل بمعنی گریه » وخندا « ازمصدر خندل بمعنی خنده » و نڅا « ازمصدر نڅل بمعنی رقص » وغیره بهمین وزن در پښتو موجود است ، اماکلماتیکه درعنوان‌آمد ، اکنون ازاستعمال افتاده وازبین رفته است .

باساس برخی‌ازکلمات همین خانواده که اکنون درزبان زنده است گفته می‌توانیم که **ځغلا** « بمعنی تگ ودو ، ازمصدر ځغستل یعنی دویدن » و**ځلا** « بمعنی‌تابش از مادهٔ ځلېدل یعنی تابیدن » و **زرغا** « بمعنی سرسبزی‌ازمادهٔ زرغون بمعنی سرسبز » و**زلما** « بمعنی جوانی ازمادهٔ زلمی یعنی جوان » بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می‌آید .

وقتیکه نگارندهٔ عـاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکرهٔ اولیای‌سلیمان‌ـ ماکوموفق شدم ، درآنجا دراشعارملکیارکلمهٔ « **ملا** » آمده بود ، که برهمین وزن از مادهٔ مل« رفیق» ساخته شده ، بنابران درحاشیهٔ « ص ٥٦ » جلداول پښتانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون ازمطالعهٔ اشعارقدماء پدیدآمد ، که برین وزن‌کلمات دیگر هم درزبان ما بوده ، و بمرور دهور از بین رفته است.

باید اکنون چنین‌کلمات را ازغنایم ادبی‌اسلاف شمرده ، وپس‌زنده ومستعمل‌سازیم .

---

(۱)

۲۸

(صفحه ٤٤ ، ر: ۲۸)

بامی

درقصیدهٔ شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (٤۲٥ه) درین بیت کلمهٔ **بامی** آمده:

نه غټول بیا زرغونېږي په لاښو نو

نـه **بامي** بیـامسېده کـا په کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفد ، ونه **بامی** درکهسار میخندد .

اسم **بامی** اکنون زنده و مستعمل نیست ، ونه درادب متوسطین دیده‌شده وازمورد استعمال میتوان دریافت ،که **بامی** نام گلی بود . درادب قدیم زبان پارسی نیزاین کلمه را می‌بینیم ،که با نام شهرتاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً **فرخی سیستانی** (متوفی ٤۲۹ ه) راست (۱) .

مرحبا ای **بلخ بامی** همرهٔ باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی درحدود (٤٥۸ ه) گوید :

بفـرخ ترین حال گیتی فـروز   سپه رانـد از آمل شهٔ نیمروز

سوی شیرخانه بشادی وکام (۲)   که خوانی ورا **بلخ بامی** بنام

فردوسی طوسی (حدود ٤۰۰ ه) گفته است :

سوی **بلخ بامی** فرستاد شان

بسی پند و اندرزهـا داد شان

هموراست :

درم بستد از**بلخ بامی** برنج

سپرد ونهادیم یکسر بگنج(۳)

انوری گوید :

« توان از **بلخ بامی** شد ببام مسجد اقصی »

علامه ابوریحان البیرونی در بارهٔ نام قدیم بلخ مینویسد : « بلخ واسمه فی‌القدیم بامی » (٤) .

برخی ازفرهنگ نگاران نام **بامیان** شهربسیارمعروف وطن ما را نیز ازین **بامی**

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹ .

(۲) گرشاسپ نامه ص ۳۳٥ .

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸٥ و ج ۲ ص ٤۸۲ .

(٤) قانون المسعودی ص ٤۳ .

منشعب میدانند، واشتراك تسمیوی این‌دومراکزمعروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱).
برخی نوشته‌اند : که **بلخ‌بامی‌را** **بلخ بامیان** هم میگفتند ، وبهر دوصورت شهرت داشت (۲) .

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول مـی‌نگـارد : که شاید نام **بامیان** هم از**بامی** گرفته شده باشد . بامیان یعنی بلخیون ، و ازینروباید گفت کـه بامیان متعلق به‌بلخی‌ها بود (۳) . بدینطور**بامی** بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی‌مذکور افتاده ، وصفتی ازان شهرشمرده شده است (٤).

میدانیم که بلخ تاریخی ما ، همواره صفتی را داشته ، و ازازمنهٔ قـدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم‌کلمه **سریرا** Srira صفت این‌شهر بود. «سریرا»رابمعنی زیبـا آورده‌اند ، که پسان‌ترعوض‌آن‌کلمهٔ **بامی** (زیبا و درخشان) آمده‌وریشهٔ‌این‌کلمه هم درزبان زند **بامیا** Bamya است(٥).درزبان **پهلوی**کلمه**بامی** (زیبا) **بامیك** بوده ، وبقول **جیکسن**.درنسخهٔ پهلوی اوستاکـه ازسمرقند بدست‌آمده وبقرن هشتم مسیحی تعلق دارد ، **بخل بامیک** در شاتروئیای هشتم آن آمده (٦) که همین **بلخ‌بامی** پارسی مابعد است .

کیفیت تاریخی‌کلمهٔ **بامی**همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد ، اکنون میرویم تا درزبان پښتو چگونه بود ؟ ازیك بیت قصیدهٔ شیخ اسعد پدید می‌آید ، که **بامی** نام‌گلی بود ، ودراسماءالرجال پښتونها زیادتر بحیث علم آمـده. مثلاً **بامی** شخصی بود ازعشیرت **پوپل زی ابدالی** (۷) که درقندهار تاکنون بهمین نام دودمانی معروف است ، و محلت مخصوصی بنام (کوچهٔ بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام‌گل ازمدتهای قدیم دربین اجداد واسلاف جمالدوست مـا رواج بوده ، طوریکه‌گذشت پوپل هم نام‌گلی بود ، واکنون هم جنهی خان وگل‌خان ، وگلاب، وغاټول وریدی وغیره‌نامها، بهمین تقریب درافغانها موجود است ، و این تسمیه علت محکمی نیزدارد ، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت وزیبائی‌های فطرت بتقاضای محل بود وباش و محیط زندگانی ، رابطهٔ قوی است ، بنابران دروقت تسمیه‌ونامگذاری همواره اثرغیرشعوری محیط طبیعی‌حیات ، برانها شدید بوده ، وبه تقاضای« قانون تطابـق محیط »

(۱) فرهنگ انندراج ، ص۳۷۸ ، ج ۱ .
(۲) گنج دانش ص ۱٤٤ .
(۳) حواشی زکی ولیدی برقانون مسعودی ص ٤۳ .
(٤) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸ .
(٥) دارمستتر ترجمهٔ فرانسوی زند اوستا ، ج ۱ ص ۸ نوتهٔ ۱۲ .

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاه‌های زیبا ، مرغـان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهساروغیره که ازمحیط کوهسار ووطن الهام میگرفتند، بطور علم استعمال میکردند . بنابران نام گل **بامی** را هم براشخاص اطلاق کرده‌اند .

اما ربط کلمهٔ **بامی** پښتو که بمعنی یك گـل است ، شایدنوعـی ازلاله باشد ، با **بامی** قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطوراست ؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گـلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بـود . معبد معروف **نووهاره** که پسانتر **نوبهار** گشت ، مطاف عامه بود وبقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد درنرمذتا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می‌شد (۱) . دراوستا هم **مملکت بیرق‌های بلند** آمده واین بیرق تاکنون درمزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روزاول سال (نوروز) با رسوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میلهٔ گل سرخ مزارسخی تاکنون مـانده ومعروفست ، وازتمـام نقاط افغـانستان مردم بـاین مراسم در موسم بهـار شرکت می‌جویند .

یاقوت درین‌باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نوبهاربلخ خیلی مشهورروبزرگ بود و به حریرودیگر امتعهٔ نفیسه پوشانیده بودند ، ومردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می‌ساختند ، آنرا بگل‌ها می‌پوشانیدند ، و در موسم بهارگلهای اولین بهـار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی **بامی**را می‌توان بدو صورت توجیه کرد :

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستاکه معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت‌معنی آن هم «زیبا» باشد .

دوم اینکه مفهوم حقیقی **بامی** گلی باشد ، چون بین گل وزیبائی علاقهٔ حقیقی وازلی و فطری موجود است ، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد .

بهرصورت **بامی** پښتو با **بلخ بامی** ربط نزدیکی داشته ، و از یك منبع آریائی بنظر می‌آید .

۲۹

(صفحه ٤۸ ، ر: ۲۹)

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها درتعلیق «۱۱» شرحی داده شد، بآنجا رجوع فرمائید .

---

(۱) معجم‌البلدان ص ۳۲۰ ج ۸ .

(۲) معجم‌البلدان ص ۳۲۰ ج ۸ .

۳۰

(صفحه ۵۲ ، ر:۳۰)

چندی

در قصیدهٔ ښکارندوی که بمدح سلطان شهاب الـدنیا والدین غوری سروده ،کلـمهٔ چندی درین بیت آمده :

پر بربن چه ږغ د چونهو نغوړیده سي
ته وا **چندی** سره پېودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه **چندی** « شاعر» نوشته شده ، واکنون ایـن کلمه قطعاً ازبین رفته است . توجیهاً میتوان گفت ،که **چندی** ازبقایای السنهٔ باستانی آریائی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر ، ریشهٔ این کلمه زنده ومستعمل بود .

طوریکه مطالعه میشود ، درآریائی‌های هندی **سمرتی** علم روایات مقدسه بوده ،و ازجملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی **چهند** بود ،که برعلم نظم سازی اطلاق میشد ، و برای هر عالم ویدا درجملهٔ آموختن این شش علم فرعی ، **چهند** هم ضروری بود (۱) .

علامه ابوریحان‌البیرونی که شرح مفصلی درعلوم هند مینویسد گوید :که **چند** بفتحتین علم نظم اشعار« عروض » است . چون اکثرعلوم وکتب هندیها نظم است ،بنابران‌آموختن این‌علم نهایت ضروریست ،ازینکه تمام علوم‌هند زیرقواعد **چهند** منظوم بوده ، وفهم‌آنهم دشوار است .

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد ، وشرح طویلی راجع باصول‌این علم نظم‌سازی هند، می‌نگارد وگوید :که این فن را **پنگل** و **چلت** دونفرعالم هندی ایجادکردند ،وکتاب معروف‌آن علم ازطرف **گیست** نگاشته شد (۲) .

ازین شرح چنین بر می‌آید که **چهند** عبارت از علم عروض و نظم سازی است ، و **چندی** که در پښتو بمعنی شاعرآمده ، با این کلمهٔ آریائی همریشه است وچون آریائی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند ، بنابران گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست .

---

(۱) هند ویدی ص ۷۷ .

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوك

دریك بیت قصیدهٔ شکارندوی که درتعلیق (۳۰) نگاشته شد ، درنسخهٔ اصل ، محشی بالای این کلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، درقاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، وکلمهٔ سنسکرت نشان داده شده (۱) .

علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثراًکتب هندی **اشلوك** است ، واین یك نوع نظم است ، که آنرا **چارپد** گویند ، و هر**پد** هشت حرف دارد وحرف پنجم آن همواره خفیف وششم ثقیل میباشد (۲) .

خلاصه اشلوك درآریائی های هندی نوعی بود ، ازاشعار، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظم وسخن منظوم) داشت . پس اشلوك هم از بقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، که درپښتوی قدیم هم مستعمل بود .

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر یك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه‌ایست از ابدالی «درانی» (۳) و**پوپل** دراسمای اعلام افغانی همواره موجود بوده است .

ازاین کتاب برمی‌آید که **پوپل** نام گلی بود وچون افغانها همواره نام گلهارا مانند بامی ، ریدی ، غاټول وغیره ، بطوراسم براشخاص می‌مانند ، بنابران بطوریقین گفته میتوانیم که **پوپل** نام گلی بوده‌است که پسان باصول تعریب **فوفل** نوشته میشد ، وگویند باین نام درختی درهند می‌روید . فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و **پوپل**   که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پوپل را بزبان هندی **کوبل** ودراردو « سپاری » یا « ډلی » گویند ، که ازادویهٔ هندی معروفی است ، ودرانگلیسی Betelnut خوانند .

---

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص ٤۲ .

(۲) کتاب الهند ص ۱۹٤ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۱۱۷ .

۳۳

(صفحه ٥۲ ، ر: ۳۳)

شڼ ، شنا

محشی درنسخهٔ اصل بالای این کلمات ترجمهٔ « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته وفقط « **شڼېدل** » دربرخی ازمحاورات ننگرهار بمعنی صهیل اسپ است ، که در قندهار آنرا « **ششنل** » و « **ششنا** » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهارومستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب «**شڼېدل**» که دراصل باید بمعنی مستی میبود، برصهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورة **شڼ** بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسید ه .

۳٤

(صفحه ٥٤ ر: ۳٤)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام ازتوابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) .

البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) واصطخری درراه فهرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یاقوت گوید : که **قصدار** بضم اول از بلاد **هند** یا سند است ، وقصبهٔ ناحیه ایست ، که آنرا طوران گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (٤) .

خلاصه این شهر که درحدودالعالم ، **قسدار** ، ودر کتب دیگر **قصدار** ، و همچنان در تواریخ دورهٔ غزنوی وغوری **قزدار** ضبط شده (٥) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، وعایدات گمرکی آن هم سالی تا یك ملیون درهم میرسید (٦) . دریں شهر فرقهٔ خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت ، ومساجد وعمرانات آن زیاد بوده ، وامنیت آن شهره شهور بود (۷) .

---

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .

(۳) اصطخری ص ٥٥ ـ ٥٦ .

(٤) مراصد ص ۳۲۱ .

(٥) مثلاً درآداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ ـ ٥۸ .

(٦) احسن التقاسیم ص ٤۸٥ .

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندرگاه **تیز** بلوچستان «۱۲» منزل دورتر درطول مکران، **قصدار** واقع است (۱) **وابوالفدا** آنرا در «۲۰» منزلی **ملتان** قرارمیدهد (۲) **وابن‌حوقل** گوید: که دراطراف **قزدار** چند قصبه ودیهی موجود است، وحکمران آنجا درحدود (۳٦۷ه) **معین بن احمد** است، که بنام خلیفهٔ بغداد خطبه میخوانند، ودر **باکزنان** نشیمن‌دارد.

البشاری که بسال (۳۷٥ ه) این شهر را دیده بود می‌نویسد:

«**قزدار** پایهٔ تخت طوران ودرصحرائی‌واقع است، شهر بدوحصه منقسم، ودرحصهٔ اول منزل سلطان وقلعهٔ ویست، درحصهٔ دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معموراست، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می‌آیند، ولی آب اینجا که ازنهراست خوب نیست» (۳).

۳٥

(صفحه ٥٤، ر: ۳٥)

دیبل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند برکنار سواحل بحیرهٔ عرب واقع بود، که اکنون **تهته** گوئیم، ودراراضی سند شامل بود (٤). محدثین وعلمای زیادی ازآنجا برخاسته‌اند، که **سمعانی** درانساب خویش‌ذکرکرده، و این بندرگاه مرکز تجار عرب بود (٥).

البیرونی این شهررا ازاراضی سند شمرده (٦) ومقدسی هم چنین ضبط میکند.

مؤلف حدودالعالم می‌نویسد:

که شهریست ازسند، برکران دریای اعظم است وجایگاه بازرگانان (۷).

اصطخری موقعیت **دیبل** را دردوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس « ثارا » تعیین میکند (۸).

---

(۱) احسن‌التقاسیم ص ۳۸٥.
(۲) تقویم ص ۳٤۹.
(۳) احسن‌التقاسیم ص ٤۷۸.
(٤) آئین اکبری.
(٥) تعلقات هند وعرب ص ۳۹۱.
(٦) قانون ص ۱٦.
(۷) حدودالعالم ص ۷٤.
(۸) [illegible]

یاقوت می نویسد:

«**دیبل** به فتحهٔ اول وضمه باء موحده شهرمشهوریست برساحل بحرالهند ، وآبهای **لاهور** وملتان به‌آنسو رود ، ودربحر ریزد »(۱) .

این‌شهرمعمورترین بنادرهند بود ، وبقول **سیوطی** دزتاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ه) درعصر **معتمدعباسی** در یك زلزله «۱۵۰» هزارنفر دربن شهرمردند ، وازیـن میتوان آبادانی شهررا قیاس کرد . البشاری می‌نویسد :

«دراطراف‌آن صد قریه بود ، ومردم تجارت پیشه دران میباشندکه زبان‌شان سندی وعربی وعایدات آنهم خیلی زیاد است »(۲) .

۳٦

(صفحه ٥٤ ، ر: ۳٦)

ستهان

این‌کلمه که درقصیدهٔ شکارندوی آمده ، بمعنی سرزمین و مملکت و کشوراست ،ولی اکنون بهمین شکـل کلمهٔ زنده درپښتونداریم ، وچنین پدیدار میگردد ،کـه این کلمه در آریائی‌های قدیم موجود ، وهم درپشتوی باستانی زنده بود .

درالسنهٔ دیگرآریائی‌هم (**ستان**) بمعنی ظرف وجای موجود وتاکنون مستعمل است. درپارسی هم ازبدو ادواراسلامی دیده میشود ، مانندکلمات شارستان و غرجستان وگلستان و غیره . . . درسنسکرت هم [**ستهان**] Sthan بمعنی موضع ، جای مرکزدفتر، موقف سرزمین آمده (۳) وکلمهٔ **هندوستان** هم اصلاً **هندوستهان** بود، یعنی کشورهندو ،ومملکت هندوها، که **اِستهان** را **بهارت** هم میگفتند و درکتب قـدیم هند ، **دیوستهان** هم هندوستان را می‌نامیدند یعنی کشورنیکی‌ها (٤) .

درپارسی دورهٔ غزنوی‌ها **ستهان** تقریباً بهمین مفهوم موجود بود .

فخرمدبرمبارکشاه می‌نویسد :

«به **ستهان لوهور** درمیان شدند . . . »(٥).

ازهمهٔ این اسناد ادبی می‌توان فهمید ،که **ستهان** از کلمات قدیم آریائی بود ،کـه درپښتو ، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود وریشه **همین ستان** موجودهٔ پارسی است ، و **تون** ظرفی پښتوهم ازین ریشه بنظر می‌آید .

---

(۱) مراصد ص ۱۷٤ .

(۲) تعلقات ص ۳۹۲ .

(۳) قاموس هندی ص ٤٥۸ .

(٤) کتاب‌العلم ج ۱ ص ٥٤ .

۳۷

(صفحه ٥٦ ، ر: ۳۷)

برمل ، لرمل ، ترمل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه درمحاورهٔ کنونی دیده شده . درنسخهٔ قلمی پته خزانه ازطرف محشی ،بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرمل** « دیگر » وبالای **ترمل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « ماپښین، مازدیگر، ماښام » معمول و متداول است .

ازتاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمهٔ زبان پارسی پدید می‌آید که ازهمان‌وقتها تاکنون نماز پیشین ونماز دیگر ونمازشام براوقات اطلاق میشده ، وغالباً همین‌اسمای‌اوقات درپښتو رنگ مفغن راگرفته وماپښین ، مازدیگر ، ماښام شده است .

ولی پته خزانه وقصیدهٔ ښکارندوی(صفحه ٥٦) برای این اوقات ، اسمای بسیارقدیمی را بدست ما داد وثابت کرد، که زبان ملی‌ماازعهدبسیارقدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ،که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا ازبین برده بود .

برخی‌ازمردم‌این‌کلمات را مخفف از**برمهال** « وقت بلند » و**لرمهال** «وقت‌پائین» و**تورمهال** « وقت سیاه» می‌پندارد ، چه **مهال** تاکنون درپښتو بمعنی وقت مستعمل وزنده است . بهرصورت این‌کلمات ازغنایم باستانی زبان ماست .

۳۸

(صفحه ٥۸ ، ر: ۳۸)

بودتون

این‌کلمه درقصیدهٔ ښکارندوی دوبار آمده : اولاً درمصراع :

«یا به وران‌کا **بو د تو نو نه** د ښمبنو»

وثانیاً در مصراع :

«خوچه نست کړې له نړیه **بودتونونه**»

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می‌آید .

این‌کلمه را ازنقطهٔ نظرساختمان میتوان مرکب ازدوجزء «**بود**» و«**تون**» دانست. جزء دوم بما اکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم درکتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف وجای آمده . اما «**بود**» را بهمین شکل درپښتوی کنونی نداریم .

آمده ، برای اظهارضمهٔ « با» است ، ورنه اصل کلمهٔ « **بد**» بضمهٔ اولست ·

ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « **بد** » نوشته که هندیها درمعابد خود هیکلی باین نام داشتند و آنرا می‌پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بوداسف الحکیم** بود که برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) ·

بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی ساخته بودند (۲) ·

محمدبن احمدالخوارزمی (متوفی ۳۸۷ ه) نیز گوید : که **بد** صنم بزرگ هند است که مردم بزیارتش میروند وهربت را هم « **بد** » گویند (۳)· عربها این کلمه را گرفته ومطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بددة** » بسته‌اند (٤) ·

درزبان پارسی این کلمه را « **بت** » تلفظ کرده ونوشته‌اند که این همه کلمه‌ها ازهمان اسم **بدهه** برآمده · چون مردم مجسمه‌های **بدهه** را می‌پرستیدند ، بنابراین اولاً همان مجسمه‌ها وبعد ازان هرگونه مجسمه را **بت** نامیدند ·

درزبان پښتواین کلمه بصورت قدیم خود «**بد**» مانده وطوریکه عربها ضبط کرده‌اند درکلمه « **بودتون** » محفوظ است · بدانکه کلمه « **بدهه** » علاوه برانکه برهرگونه بت اطلاق شده ، ازطرف بودائیها درجملهٔ سه قوه‌ایکه مادهٔ مطلق یا هیولای مجرد «ابکیت» با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل· اولی را **بدهه** گفته‌اند ،که راحت و خوشی وآرام را بار می‌آورد (٥) ودرینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدهه** داشته عقل را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول شخصی عاقل و دانشمند ودانا راگویند ، که هم درپښتو وهم درپارسی کابل موجود است ·

درپارسی قبل الاسلام و پهلوی نیزمادهٔ « **بذ** » بضمهٔ اول بوده ، وهمواره معنی حافظ ونگهبان وسردار و رئیس را میداد ·

مسعودی تصریح میکندکه درپارس مراتب ومناصبی است که بلندترین همه **موبذ** می‌باشد یعنی حافظه‌الدین ، چه بلغت اینها «**مو**» بمعنی دین‌و « **بذ** » بمعنی حافظه است ، که جمع آن **موابذه** آمده · هکذا **اصفهبذ** مرکب از « **اصبه**» بمعنی جیش و « **بذ** » بمعنی حافظ سپه سالار است ·

بهمین‌طور**دبیربذ** « حافظ الکتاب » و**هوتخشه بذ** « رئیس کسبه وتجار وغیره»

---

(۱) الفهرست ص ٤۸۷ ·

(۲) فتوح‌البلدان ص ٤۳۷ ·

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷٤ ·

(٤) الفهرست ص ٤۸٤ ·

بود، شهرت داشته است (۱) . وهکذا **هیربذ** « رئیس آتش » و **کوهبذ** «صاحب الجبل» که خوارزمی آورده (۲) میرساند ، که معنی رئیس وحافظ ومهتر درکلمه « **بذ**» مضمر بوده و به‌همان «**بد**» پښتو وهندی نزدیکی دارد .

بعد ازمطالعهٔ این اسناد میتوان حدس زد ، که کلمات « **بد**» و « **بذ**» و «**بود**» در آریائی‌های قدیم بمعنی دانشمند ، سردار، مهتر ، صاحب وغیره بوده ، و بعدازانکه نام‌داعی مشهور هندی گـردید ، و مردم مجسمه های زیاد ویرا ساختند ، هر مجسمه و هیکل راکه می‌پرستیدند (**بد** ، **بود** ، **بت**) گفتند که در «**بودتون**» پښتوهم همین‌کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

درقصیدهٔ ښکارندوی آمده :

« نوم دي تل وه ، پر دریځ پر **نمزدکونه**»

شرح کلمهٔ دریځ پیشتر گذشت ، وبالای کلمه **نمزدکونه** محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت **مزدك** درقبایل کوچی ناصروغیره بهمین معنی موجود است .

به عقیدهٔ من کلمه **لمونځ** یا **نمونځ** بمعنی نماز ، و **نمزدك** به معنی مسجداز مادهٔ **لمانځل** و**لمنځه** بر آمده ، که درین کتاب درچندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شپې ئې روڼې په **لمانځو** وي — په ژړا او په نارو وي
چه به کښېوت په **لمانځنه** — یـا به کښېوت پـه ستاینه
یوه ورځ جهاد افضل — تر کلو کلو **لمانځل**

این ابیات ازحکایت منظوم دوست محمدکاکړ است « ص ۹۰ ـ ۹۲ » که درهمه جا بمعنی‌عبادت و نمازو نیایش‌است، ودراشعارمتوسطین‌هم بنظرمیخورد .مثلاً خوشحال‌خان‌راست:

پېر ځوینه ، ښه سلوك **نمنځنه** ، عدل
که دي داخو یو نه شته څه غواړې‌نور؟

عبدالقادرخان گوید :

سر و مـال ښندل زینت د عـاشقانــو
عنایت ، مهر ، **نمنځنه** ، زینت ستاسی

نمنځن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نمازونیایش ومهر . عبدالقادرخان راست :

که **نمنځن** ویل دې نه کېږي و ماته
کله کله راته کړه خبره سپوره

(۱) التبنیه والاشراف مسعودی .

نمنځلی هم اسم مفعول است ازهمین ماده · خوشحال‌خان راست :

خدای هغه په دواړو کـونو دئ **نمنځلی**

چه په ورځ ئې عدل‌وداد په شپه **نمنځونه**

بدانکه **نمانځل**،**نمنځنه** ، **نمنځن** ، **نمنځلی** ، **نمونځ نمزدك** ، **نماز**،**مزكت** همه ازیکریشهٔ باستانی آریائی است ·که درپښتو وپارسی آمده ، ودرپښتو گاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود ·

کلمهٔ **نماز** بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسهٔ اسلامی درپارسی قـدیم بمعنی‌مطلق نیایش وخضوع واحترام نیز بود(۱)· مثلاً **عبدالحی بن ضحاك گردیزی** در **زین‌الاخبار** « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیررا بدیدند ، همه **نماز** بردند و خدمت کردند ، و بروی بپادشاهی‌سلام کردند ·»

فردوسی گوید :

زمین را ببوسید و بردش **نماز**

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس‌میتوان گفت که مانند **نماز** کلمهٔ **نمونځ** و **لمونځ** هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، وگاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد · کلمه **نمزدك** سابق ، و **مزدك** کنونی پښتو کـه بمعنی مصلی ومسجد است · درپارسی قدیم هم بود اما بشکل (**مزكت**) کـه در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می‌آید · مثلاً در حدودالعالم «۳۷۲هـ» همواره مسجدجامع را **مزكت آدینه** و**مزكت جامع** می‌نویسد(ص۵۵)· درصفحهٔ «۵۷» راجع به مسجد جامع هرات می‌نگارد : «و**مزكت جامع** این‌شهر آبادان‌تر **مزكتها**ست » ·

همچنان **ابوعلی محمد بلعمی** وزیر مشهورسامانی متوفی (۳۶۳) هجری‌درترجمهٔ تاریخ طبری دربسی ازموارد ، این‌کلمه را بمعنی مسجد می‌آورد . مثلاً :

«ومریم همچنان اندران حجرهٔ **مزكت** بدست **ذکریا علیه‌السلام** بود·»(ص۲۲۸)·

یا : « روزآدینه **بمزكت جامع** نمازکرد ·» (ص ۷۲۸) ·

٤٠

(صفحه ۵۸ ، ر: ٤٠)

سروان

ابومحمد هاشم ابن‌زیدالسروانی‌البستی‌ازرجال **سروان** است ، ومؤلف کتاب بحوالهٔ **لرغونی** پښتانه گوید : که در **سروان هلمند** متولدگردیده بود ·

---

(۱) ریشهٔ این کلمات درزبانهای آریائی یکی است ، درسنسکریت « نمست » محترم

درینجا مقصد از **سروان** همان شهر تاریخی است ، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند . ابن حوقل گوید :

« **سروان** شهرخوردی است ازسیستان که میوه‌های زیاد وخرما وانگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (١)

دراشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده : **زروان** خوردتراست از**قرمین** پنزدیک **فیروزقند** با زراعت وعمارت وآبهای فراوان (٢).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان ، **سروان** را می شمارد که شهرکیست ، و او را ناحیتی خرد است ، که **الین** خوانند و گرمسیر است ، و اندر وی خرما خیزد ، وجائی استوار است (٣) .

درقانون مسعودی این شهر بصورت غلط (**زردان**) طبع شده وظاهراً سهو ناسخ است . و **زروان** را هم البیرونی ازناحیهٔ بست می‌شمارد (٤) ودر **الجماهر** می‌نویسد که: نزدیك **زابلستان** معادن طلا دراحجار وچاهها موجود است ، که **زروان** گویند پهلوی قریه **خشباجی** که درکوههای آنجا معادن سیم و روی وآهن و سرب و مغناطیس وغیره موجود می باشد (٥) .

اصطخری هم **سروان** را درکور بست آورده (٦) که تاریخ سیستان نیزآنرا عیناً هما نطورضبط می کند (٧) .

سروان یا **زروان** تاکنون هم بهمین اسم برکنارشرقی دریای هلمند واقع واکنون مربوط حکومت **نهرسراج** است ، که آثار قلاع وعمرانات سابقه نیز دراطراف آن‌موجود است ومردم کنونی آنرا « **ساروان کلا** » گویند ، ومسکن اقوام الکوزی وعلیزی است .



٤١

(صفحه ٥٨ ، ر: ٤١)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن‌خلاد مشهور به **ابی العیناء** ازمشاهیرادباء وظرفای عرب‌است ، که سمت استادی شاعرزبان ملی ، ابوهاشم السروانی را دارد ، وی **محمدبن‌القاسم** یا **ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان** نامداشت از موالی بنی هاشم ، کنیتش **ابوعبدالله** ، اخباری وادیب و شاعر

---

(١) تقویم ص ٣٤٢ .
(٢) اشکال ص ٦٦ .
(٣) حدود ص ٦٣ .
(٤) قانون ص ٢٨ .
(٥) الجماهر ص ٢١٣ .
(٦) اصطخری ص ٢٣٨ - ٢٤٨ .
(٧) تاریخ سیستان ص ٣٠ .

معروفی بود ؛ که ازابی‌**عاصم النبیل** روایت کرد ، و از**اصمعی** و**ابا عبیده** ، و **ابازید الانصاری** و**العبتی** وغیرهم سمع نمود . **صولی** و**ابن نجیح** و**احمدبن کامل** ودیگران ازوی روایت کنند ، شخص فصیح وبلیغی بود ، ازظرفای معروف عالم ، ودرسرعت جواب و ذکاء وزبان آوری آیتی بود . . . در**اهواز** بسال (۱۹۱هـ) زاد و درجمادی‌الاولی یااخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد ازجهان رفت (۱).

مورخین این شخص را ازبزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی ازفکاهیات وی را درکتب عرب وعجم می‌بینیم. **امین احمد رازی** می‌نویسد که:

«ازظرفای زمان بود ، وطیبتهای نیکداشته . مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت .

وزیر گفت که بازبهم چه دروغ می‌سازید ؟

گفت : مدح شما میگوئیم ».

او درایام جوانی نابینا شد وچهل سال درکوری روزگارگذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل‌کرده ، که حاکی ازفقدان بصارت اوست :

ان یأخذالله من عینی نور هما	ففی لسانی وسمعی منهما نور
قلب ذکی وعقل غیر ذی خطل	و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیارقدیم زبان‌ملی‌ما که شاگرد این نابغهٔ عرب بوده ، یکشعراستاد رابه پښتوترجمه کرده ، که درمتن احوال ابومحمد هاشم‌السروانی(صفحه ٦۰) گذشت ، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعهٔ عربی را نقل‌کرده ، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم درذیل مینویسیم ، تا با ترجمهٔ پښتوی آن بخوانند :

من کان یملك درهمین تعلمت	شفتاه انواع الکلام فقالا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له	و رایته بین الوری مختالا
اولا دراهمه التی فی کیسه	لرأیته شرالبریة حالا
ان‌الغنی اذا تکلم کاذباً	قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذالفقیر اصاب قالوالم تصب	وکذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی‌المواطن کلها	تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة	و هی‌السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ٦۱ ج ۷ .

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱٦۱ .

۴۲

(صفحات ٦٤ ، ١٧٢ ، ر: ٤٢)

شهی ، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد ، وازمدتهای قدیم مستعمل است و به سه‌صورت **شهی ، شها ، شهو** تلفظ می‌شود ، ویك نام عمومی است برای محبوبه ومعشوقه ، و هم در زبان پښتو قصهٔ عشقی‌ای بنام **شهاوګلان** ، وقصهٔ دیگری بنام **شهی‌ودلی** موجود است ، که گویا درهردوقصه پهلوان مؤنث عشق وغرام آن **شهی** یا **شها** نامداشت ·

ازمضمون شعراین کتاب وهم ازنظایرادبی ذیل برمی‌آید ، کـه هرمعشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها** ، **شهو**خواند ، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست :

د **شها** دانګې سیل سی «احمده»
که تسلیم خپله رضا کړې زمادله

خوشحال‌خان گوید :

د **شهی** تورو سنبلو
پر سپین مخ ئې تسلسلو

۴۳

(صفحه ٦٤ ، ر: ٤٣)

شیخ بستان بړیڅ

این شخص که شرح حال وی درپټه خزانه با نمونهٔ شعرش آمده ، ازمشاهیرعشیرت بړیڅ سړبنی است که کتاب بستان الاولیاء اورا ، پدر مؤلف ما ، دیده بود . علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته ، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باوچنین معلومات میدهد :

« آن احسن عبادالله ، و آن سوختهٔ نارالله در دریای وحدت ، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بړیڅ** ، درابتدای جوانی **ازروه** به هندوستان آمد ، ودرقصبهٔ **سمانه** سکونت اختیار کرد، وخود را درلباس تجارت مخفی میداشت ، وباندك دست مایه بیع وشرا میکرد، وسود وجه حلال را درضروریات خود صرف میکرد · صاحب درد بود،وچشمان شریفش‌هرگز ازاشك خشك نبود ، وهرساعت آه دردناك برآوردی ، با وجود این همه دردوسوز پانزده سیپاره هرروز ختم کردی، واکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناك که سنگ را بگریه آرد میخواند، وآخرشب وضوء تازه ساخته ، بحق مشغول می‌بود ، وبرپنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت · و کمترین محرراین تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود ، در خدمت ایشان رفیق بود ، شب وروزاکثرخوارق بنظردرآمد · شبی دردریای شورطوفان شروع شد، چنانچه خلایق کشتی نشین دست ازجان شستند ، وهر کس بدعا وتضرع وزاری بدرگاه حق

مشغول شدند . چون فقیر را بخـدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمـام بود ، دران حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدد است .

تبسم فرموده گفتند که خاطرجمعدارید ، دغدغه نیست .

بمجرد این سخن طوفان فرو نشست، و بادمراد وزیدن گرفت وجهاز ازان مهلکه بر آمد.

چون معاودت نموده به **احمد آباد گجرات** رسیدند ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، و بیماری اسهال عـارض شد ، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت ، بالرأس والعین قبول نمودیم ، بعده بتاریخ «۱۱» شهرربیع الثانی ، روزجمعه سنه هزارودو، بعد از نمازظهر به محبوب اصلی واصل شد . . . (۱) .

خلاصه این عارف ادیب افغانرا که نعمت‌الله هروی بچشم خود دیده ،وهم با وی مدتها رفاقت داشت ازعرفاء وشعرای بزرگ ماست .

٤٤

(صفحه ٦٨ ، ر: ٤٤)

لودی های ملتان

بدانکه **شیخ حمید** درعصر **الپتگین وسبکتگین** (۳۵۱ـ۳۹۰) هجری درملتان حکمرانی داشت ، و بعد ازو **نصر** نام پسرش همدران عصر به پادشاهی رسیده بود .

درعصر **سلطان محمود** بعداز(۳۹۰) تا (٤۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می‌افتاد ، **ابوالفتوح داؤد بن نصر** از همین دودمان درآنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً درتواریخ دیگر بنظر نمی‌آید.

مؤلف پټهٔ خزانه این مقاصد مهمه را ازکتاب کلیدکامرانی « رجوع به تعلیق ٤٥ » برداشته وکلیدکامرانی هم ازکتاب اعلام اللوذعی فی‌اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «٦٨٦ ه» اقتباس کرده : وهم ازین‌رومطالب بی‌سندی‌نیست ومیتوان بران‌اتکاء کرد.

علاوه براسمای سه نفرازحکمداران سابق الذکر ، اسم یکنفردیگریکه برادرزادهٔ **شیخ حمید** بود ، بنام « **شیخ رضی** » نیزازین کتاب بدست می‌آید ، کـه درمراجع دیگر دیده نشد . بدانکه اسم **نصر** را مورخین متأخرمانند **فرشته** وغیره **نصیر** ضبط کرده‌اند ، که درزین **الاخبار گردیزی** ، **نصر** بدون«ی»آمده ، واین کتاب هم‌اسم وی رامطابق به ضبط گردیزی می‌نویسد ، وپدید می‌آید ، کـه مأخذ اصلی این حوادث یعنی« **تاریخ اللودی** » کتاب موثوقی بود .

محمد قاسم فرشته راجع باینکه **شیخ حمید** اصلاً لودی افغان‌است، شرح مبسوطی می‌نویسد ، وگوید که ازطرف راجه جی‌پال ، تیول **لمغان** و ملتان داشت ، که درسال های (۳۵۱) تا (۳٦۵) هجری‌ازحمله‌های غربی‌باراجه مذکور کمکها کرد، بعدازان چون‌سبکتگین بر اریکهٔ شاهی‌نشست ، شیخ حمید با وی صلح کرد ، درسال (۳۹۵ ه) چون سلطان‌محمود

(۱) مخزن افغانی ص ۲۵۰ .

برهند می‌تاخت ، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید **ابوالفتوح داود** تعلق‌داشت تاکه در حملهٔ سال دیگر (۳۹٦ هـ) سلطـان محمود از راه راست « یعنی ازراه گومل ودیره‌جات » نرفته وازطریق پشاور برملتان بغتتاً حمله برد ، وابوالفتوح را محصورداشت ، وی هم بصلح راضی وازعقاید اسماعیلی توبه کرد ، خراجی را برخود قبول نمود ، بعد ازچند سال (پیش از۴۰۲ هـ) سلطان محمود برملتان مکرراً تاخت ، واسماعیلیه را قلع وقمع نمـوده ، داود بن نصر راگرفته ، وبغزنین آورد ، وهمدرانجا مرد (۱) .

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بـدودمان لودی افغان نقل کـرده وبعد ازو مورخین دیگر مانند **حیات خان** (۲) و **شیر محمد** (۳) و **ملیسون** انگلیس (٤) هم غالباً باتکای این قول فرشته ، آنها را افغان لودی شمرده‌اند .

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند ، راجع بقومیت ایـن طبقه سلاطین تصریحی نکرده‌اند . مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را درعصرغزنویها بحدود(٤٤١هـ) نگاشته چنین می‌نویسد :

« چون سنه احدی واربعمائة اندرآمد ، ازغزنین قصد ملتان کرد ، وآنجا رفت ،و باقی که ازولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت ، وقرامطه‌ایکه آنجا بودند بیشترازایشان بگرفت وبعضی را بکشت ، وبعضی را دست ببرید ونکال کرد ، وبعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها بمردند ، واندرین سال **داؤدبن نصر** را بگرفت وبغزنین‌آورد ، و از آنجا به **قلعه غورك** « بشمال غرب قندهار درحدود «۳۰» میل واقع است » فرستاد ، و تا مرگ اندران قلعه بود ... (٥) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کـرده‌اند ، مثلاً خلص نگـارش **ابن‌اثیر** و **ابن خلدون** چنین است :

« بسال (۳۹٦ هـ) سلطان محمود برملتان تاخت زیراکه حکمران ملتان **ابوالفتوح** بالحاد واعتقاد بدگرائیده ،ورعایای خود را هم دعوت میکرد ، چون فرمانروای مذکوراز آمدن سلطان مطلع گردید ، به تخلیهٔ ملتان پرداخت ، سلطان وی را محاصره کرد وبیست هزار درهم غرامت گرفت (٦) »

نگارشات مورخین عرب وعجم راجع بدودمان لودی چنین بود ، ولی دانشمند معاصر هندی **مولانا سید سلیمان ندوی** درکتاب **تعلقات هند وعرب** (ص ۳۱۵ تـا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .

(۲) حیات افغانی ص ٤٥ .

(۳) خورشید جهان ص ٦۷ .

(٤) تاریخ افغانستان ص ٤٤ .

(٥) زین‌الاخبار ص ٥٥ .

(٦) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ٤ ص ٣٦٦ .

این موضوع را مورد تدقیق قرارداده ، ودرنتیجه رأی میدهد که خاندان **شیخ حمید** نسبتاً عرب و ازنسل **جلم‌بن شیبان** حکمدار عربی نژاد سنداند ، که بعد از (۳۴۰ ه) درملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می‌شود (۱) ،

استاد موصوف از نامهای قح عربی حمید ، نصر، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی‌افغان** نامیده، واین‌قضیه را جعل کرده‌است.

حقیقتاً پیش از کشف کتاب پټه خزانه مأخذ ومدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، وفرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پټه خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن ومثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود واین مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است ودرافغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پټه خزانه وضبط اسماء ووقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب وعجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی در بین نیست .

خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ ــ داستان افغانیت دودمان **شیخ حمید** جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، وپیش از آن‌هم مورخین آنرا نگاشته وثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان **پانی‌پت** بابرفاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ ه) .

۲ ــ این خانواده پښتوزبان بودند ، واشعار دونفرآنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پټه خزانهٔ نگهداشته ، که ازاشعار قدیم این زبانست .

٤٥

(صفحه ٦۸ ، ر: ٤٥)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیارمعروف افغانست ، که بقول پټهٔ خزانه درسال (۱۰۳۸ ه) درشهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلیدکامرانی نوشت ، ودرین کتاب از اعلام‌اللوذعی سابق‌الذکرهم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران‌خان** ودودمان وی معلومات خوبی دردست‌است چه‌این‌دودمان مدتها درقندهارسمت حکمداری داشته وازحکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدراین دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا وحکمداران سدوزی هرات وملتان به وی منسوبند (۲) .

عم‌پدر سدوخان درایام حکومت صفوی‌ها مرزبان قندهار بود ، وسدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، وبعد ازپدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد وپنج پسرداشت :

خواجه خضرخان ، **مودود** « مغدود » خان ، **زعفران خان** ، **کامران خان** ، **بهادرخان** (۱) که ازجملهٔ این پنج برادرکامران خان شخص عالم وادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال‌الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد میشمارد ، وگوید که درعصر **شاه عباس** به حکمرانی قندهارشناخته شد (۲) .

خلاصه بعد ازسدوخان پسرش خضرخان حکمدارقوم گشت ، ودرعصر **اورنگزیب، عالمگیر**، پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نامداشت ، ازدربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگروی که **شیرخان** نامداشت ، نیزشهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر ازاولاد وی است . بدینموجب **احمد شاه** ولد **زمان‌خان** ولد **دولت خان** ، ولد **سرمست خان** ولد **شیرخان** (۳) .

درتواریخ دورهٔ شاهان بابریهٔ هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، وچنین برمی‌آید که‌کامران خان وملك مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه‌جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) ودران عصر ازمرزبانان معروف قندهار بشمارمیرفتند ، که قشون شاه جهان به کمك و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷ هـ) وبعد ازفتح به مرزبانی‌آنجا شناخته شدند(٤) .

وفات کامران بما معلوم نیست‌اماقرارنوشتهٔ **عبدالحمید** درربیع‌الاول سال(۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعدازان برادرش ملك مغدود با **میریحیی** حاکم‌کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، ودرین جنگ کشته گردید ، درشوال(۱۰۵۳هـ) چون این‌خبر بحضور شاه جهان رسید،سخت رنجید ومیریحیی‌را ازدیوانی کابل موقوف فرمود(٦).

٤٦

(صفحات ۷۰ ، ۷٤ ، ر: ٤٦)

آړه

در اشعار لودی‌ها دوبار(**آړه**) آمده :

« هغه گروه دي اوس **آړه** کړ »

یا : « زه لـه گـروهه په **آړه** یم »

این‌کلمه اکنون مستعمل نیست ، ودرقوامیس هم بنظرنمی‌آید ، چون در هردو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة‌الملوك به حوالهٔ راورتی .
(۲) تمة‌البیان ص ۲۳ .
(۳) حیات ص ۱۱۹ .
(٤) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ ــ ۳٦ .
(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .
(٦) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳٤۸ .

گروه(دین و کیش)آمده ، میتوان آنرا ازمصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت ، چه لحد هم درعربی بمعنی میلان وعدول و گذشتن ازحد است (۱) که کلمهٔ الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول ، اړونه ، اړونگ واوښته** ، داریم ، اما خود **آړه** ازبین رفته‌است .

ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اوښتل** است ، تاکنون درمورد الحاد وتبدیل کیش مستعمل است . مثلا درمورد شخصیکه ازدین بر گشته باشد گویند : اوښتی دئ .

٤٧

(صفحات ٧٤ ، ٧٦ ، ر: ٤٧)

عیسی مشوانی

این شاعر وادیب عارف پیش از کشف پټه خزانه هم باستناد نسخهٔ قلمی مخزن افغانی نعمت‌الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پښتانه شعراء (ص۷۲ ـ ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی وپارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جملهٔ اولیای بزرگ می‌شمارد .

٤٨

(صفحه ٧٨ ، ر: ٤٨)

کوېل

به فتحهٔ ثالث یا سکون آن ، درسنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده‌اند (۲) . این نام را درپښتو بصورت مؤنث **کوېله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل‌خان نیازی آمده ، واین عیناً مانند بلبله است ، که درپښتو ازبلبل گرفته ومونث استعمال میکنند .

درادب پښتو باین‌نام بصورت **کوېل ، کوهېل** هم برمیخوریم ، میانعیم متی‌زی‌راست:

د چمن په بلبلانو کې شور گډشي
چه نعیم‌د شپې فریاد لکه **کوهېل** کا

٤٩

(صفحه ٩٢ ، ر: ٤٩)

مزار کاکړ

راجع بمزار **کاکړ بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروزآبادی .
(۲) [illegible]

گردید ، ولی درخود شهرهرات مزار این مرد نامور، معروف وتاکنون هم مردم از نواحی بعیدهٔ روب وکاکرستان بزیارتش میروند ،و**کاك نیکه** گویند :

شیرمحمد مؤرخ ، که مدتی در هرات بوده می‌نویسد : که قبرش در دهنهٔ دروازهٔ سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها بزیارتش مشرف شده ، ومردم هنگام دخول وخروج مسجد مذکور ، بران مزارفاتحه میخوانند(۱) .

۵۰

(صفحه ۱۰۰ ، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف‌اند :

اول همان **شاه بیگ** ولد **امیرذوالنون ارغون** است که بعد ازسال (۹۰۰ ﻫ) در قندهار حکمداری داشت ، وبابر در (۹۱۳ ﻫ) وی را گریختاند ، وبسوی شال ومستنگ پناهنده گردید . ولی درهمین سال پس **شاه‌بیگ** قندهار را بتصرف آورد ، تاکه در سال (۹۲۸ ﻫ) بابر ، وی را شکست کلی داد ، وبسوی سند وبلوچستان رفت ، ودرانجا مدتی حکمداری کرد (۲) .

دوم **شاه بیگ خان کابلی** است ، که در (۱۰۰۳ ﻫ) از طرف **جلال‌الدین اکبر** قندهار را تسخیر کرد ، وحکمران آنجا بود ، وتا اواخرحیات اکبر (۱۰۱۴ ﻫ) هم درآنجا ماند ، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود ، وعوض **شاه بیگ** ، **پخته بیگ کابلی** المخاطب به **سردارخان** درقندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳) .

چون درین کتاب با نام **شاه بیگ** صوبدارقندهار نوشته شده ، میتوان گفت : که مقصد همین **شاه بیگ خان کابلی** مؤخرالذکرخواهد بود ، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه درقندهار می‌بود ، نه بصورت صوبدار .

۵۱

(صفحه ۱۰۲ ، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است ، که مؤلف شرح حال ویرا ازتحفهٔ صالح و مخزن نعمت‌الله گرفته ، واشعار پښتوی وی را هم نقل کرده . اما آنچه نعمت‌الله در

(۱) خورشید ص ۲۰٤ .

(۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، بابرنامه ، کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار .

(۳) اکبر نامه ، تزك جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب اللباب .

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :
آن برگزیدهٔ الهی **شیخ علی سرور لودی شاهو خیل** از بزرگان این طایفه بود ، درقصبهٔ **کهرور** از توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود ودرمدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی درمسجد نشسته بودند وحجامی حجامت ایشان میکرد،همدرین اثناء مذکورشدکه **شیخ نجم الدین کبری** بهرکس نظرمیکرد، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته و بعبادت وریاضت مشغول شد و خلایق بروی بجهت انجاح حاجات رجوع آوردند . سلسلهٔ شریف ایشان الحال مصدر خاص وعام است ، واولاد واسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

٥٢

(صفحه ۱۱٤ ، ر: ٥٢)

ملا زعفران

از رجال معروف دورهٔ هوتکی است ، که در پټه خزانه یك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخرمانند سلطان محمد وشیرمحمد ذکری ازین شخص کرده‌اند، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می‌شود :

راجع باینکه **ملا زعفران** مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود ، شرحی ازطرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱٤) اما سلطان محمد می نویسد: که **ملازعفران** نام، ملازم اعلیحضرت شاه حسین ازطرف آن پادشاه دفعهٔ اول پیش از (۱۱٤۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . وبعد ازآنکه درهمین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، بازملازعفران برسبیل‌سفارت پیش نادرشاه رفت ، وبرخی ازاسرای دودمان صفوی راکه در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیرمحمد هم گوید : که ملا زعفران درمحرم سال (۱۱٤۳ هـ) بمقام **سنندج** از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .

این مطالب تاریخی را **محمد مهدی استر آبادی** هم تصدیق کرده (٤) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیرمحمد هم نوشتهٔ این مورخ باشد .

---

(۱) مخزن ص ۲٦۸ .
(۲) سلطانی ص ۸۷ .
(۳) خورشید ص ۱٤۸ .
(٤) جهانکشای نادری ص ۱۳٤ ـ ۱٥٥ .

خلاصه ازین همه برمی‌آید، که این شخص عالم و ادیب، ازرجال برجستهٔ دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود، اما باید با **ملا زعفران** دیگریکه وی هم ازمشاهیررجال دربار اعلیحضرت محمود واعلیحضرت اشرف درایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعفران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، وباصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت ازپل رودخانه لشین (لشنی) خود را درآب انداخته وغرق شد(۱).

٥۳

(صفحات ۱۳۲، ۱٤٦، ر: ٥۳)

پیر محمد میاجی

ازین‌شخص معروف دورهٔ هوتکی‌نیزذکری در کتب دیگردرموارد ذیل دیده میشود:

موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، واز **شیراز** بسوی قندهار **روی** آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف **ازسر پل فسا** «سه فرسخی شیراز» گذشت، **پیرمحمد خان ملقب به میاجی** راکه مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و درمیان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان‌پل گذاشت، که **میاجی** موصوف همدرین‌جا مقتول گردید، ۱۱٤۳ هجری(۲).

٥٤

(صفحه ۱۳٦، ر: ٥٤)

بابوجان بابی

سلطان محمد می‌نویسد: که **بابوجان‌بابی** درزمان استیلای اعلیحضرتین‌شاه محمود وشاه اشرف در ایران حاکم **لار** و **بندر** بود، وبعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، وجهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (**باروخان**) ضبط کرده.

وقتیکه نادرشاه افشار ازهرات بسوی قندهار روی آورد، و **امام ویردی بیگ** حکمران **کرمان** بامروی بتاخت **گرشك** و **قلعهٔ بست** مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت **بابوجان بابی** گماشت، واین‌شخص دلاوربا قشون افشار درآویخت، وآنهارا بسوی **فراه** راند (۳) غیرازین ذکری ازین‌مرد دانشوردر کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸٥، خورشید ص ۱٤۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸٥.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱٦٦.

٥٥

(صفحه ١٦٤ ، ر: ٥٥)

ویی

اینکلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . درآثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال‌خان گوید :

دا **ویی** زما د راز دئ
دا منزل دور او دراز دئ

یا : یو**ویي** د دلاسا راته پرې نږدی
ځان که هرڅوخپلمین ته‌مرور کړم

٥٥

(ص ۰۱۷۰ ـ ر: ٥٥)

سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات وجنگهای هوتکی‌ها در خارج وداخل وطن‌کارنامه‌های بس‌درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه برنبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می‌شمارد .

ازشرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی‌آید ، که **وی** پسر **ابدال خان‌ناصر بارې زی** بودکه در **ډیله** نزدیك آب ایستادهٔ جنوبی غربی **مقر** میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت **ناصر** ازعشایر معروف **غلزی** افغانست ، که به **سپین ناصر** و **سورناصر** و **تور ناصر** یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و **باری زی** یا **بوری زی** از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه درمتن این کتاب بنظر می‌آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی ونظامی مملکت داخل شد وبا اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، ودرفتوحات اصفهان سهم گرفت ، وبرای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، واخیراً هم درحینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته، شاهنشاهی هوتك سقوط نمود. پس بدون مبالغه **سیدال خان** را یکی ازارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهائیکه ازعصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل وخارج خاك وطن ما دوام میکند نام این رجل‌نامی را می‌برند . درپیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود درمقابل اردوهای متجاوز

(۱) [illegible]

صفوی نمود ، بشهادت این کتاب درهمه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مـادستی داشت ودر همه میدانها فاتح وپیروز برامد ·

بعد ازانکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان ، ازجهان رفت ، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیرایران گماشت ، درتمام این مصافهای تاریخی،**سیدال خان** ازقواد معروف نظامی بشمار میرفت . با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز درتمام پیکار ـ های داخلی ایران وجنگهائیکه با دول همسایهٔآن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد · در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نـادر افشار نمود ؛ **سیدال** یگـانه قوماندان مدافع افغانی بود ·

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادرشاه افشار مستأصل گردید ، **سیدال خان** خود را بقندهاررسانید ، ودرینجا هم تا دمآخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد ، گویا روح قوی این قوماندان نظامی وهیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجـانب خضوع نکرد ، و تا میتوانست ضربتهای شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

درمحرم سال(۱۱٤۲ هـ) که نادرشاه افشار برهرات تاخت، وباحکمرانانابدالیآنجا درآویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر**مشهد** پس‌تصرف جوید، درینپیکارها **سیدال خان** سردارلشکر و مقدمةالجیشاردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکزداشت(۱)·

بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید ، وبعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف ، **سیدالخان ناصر** توانست برای اینکه تاآخرترین مواقع با حریف بجنگد ، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

در سالآینده (۱۱٤۳ هـ) در مـاه شوال نـادرشاه بطرف هـرات متوجـه گشت و جنگهای دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالیآنجا با نادرشاه تا (۱۱٤٤ هـ) دوام کرد تاکه آنها از اعلیحضرت شاه حسین که درقندهار بـود استمداد کردند · همان بود کـه در ربیعالاولهمانسال **سیدالخان** باچندین هزار نفرازقوایامدادی قندهار بکمك وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲) ·

چندین سال بعد درذیقعده (۱۱٤۹ هـ) بودکه اردوی نادر افشارقندهار را محاصره داشت . این محاصرهٔ تاریخی که با شهامت و جلادت فـوقالعاده دفاع میشد بهمـت وقیـادت **سیدالخان** تا مدت یکسال طول کشید واین قوماندان دلیر وبا شهامت دقایقآخرینجدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد · چون نادر حصهٔ ازقوای خود را بهفتح **کلات** گماشت ، **سیدالخان** باچهارهزار نفرازدرون قلعه برآمده باآنها جنگهای سختی را نمود تـاکـه اخیراً بـا **محمد بن اعلیحضرت شاه حسین** درقلعهٔ کـلات محصـور گشت وبـدست لشکریان نادرشاه افتاد ونادرچون یگانه رقیب دلاورخـود را بدست آورده بود امرداد تا چشمآن راد مرد دلیر راکورسازند (۳) ·

---

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵ ·

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ ، نادرنامه ص ۱۱۵ ، سلطانی ص ۸۸ ·

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵ ، نادرنامه ص ۱۹۷ ، خورشید ص ۱۶۰ ، زندگانی نادرشاه

طوریکه معلوم است : **سیدال‌خان** بعد ازآنکه درراه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده‌ای‌ازافراد قوم‌خود به **شکردرهٔ کوهدامن‌شمالی کابل** آمد ودرآنجا از جهان رفت .

مزار این رادمرد نامور درمقبرهٔ **سیاه سنگ شکردره** است . ازوی فرزندی بنـام **شیرمحمد** ماندکه اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

٥٦

(صفحه ۱۷۰ ، ر: ٥٦)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مـرحوم حـاجی میرویس خانست از مشاهیرافغانی شمرده میشودکه سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمـان وی تعلق داشت و ازعشیرت توخی است که برادر هوتك شمرده می‌شود .

شعبهٔ ملخی دربین توخی‌هـا تـاکنون مشهور و ازاولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی وکلات ساکن اند وقلاع قدیمهٔ این دودمان هـم بصورت خرابه زار درانجا پدیداراست .

مورخین متفق‌اندکه **سلطان ملخی** معاصربود با اورنگزیب که درسال (۱۰٦۸ ه) برسریر شاهی نشسته ، ودرسال (۱۱۱۸ ه) ازجهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود باخدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایرابدالی بود در حدود **جلدك** وادی **گرم آب** را، حد فاصل طرفین قـرارداد وزمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمودکه‌تاکنون هم این‌تقسیم معتبراست (۱) . **سلطان‌ملخی** درجنگ دروازه میان **انغرگی** و **سرخ سنگ** درجنگی مقتول‌گردیده وازجهان رفت وپس از او **حاجی عادل** « ابدل » پسرش زمام حکمداری بدست‌گرفت ومدتی خودش وفرزند وی **بائی‌خان** برکلات وملحقات آن حکمرانی‌کرد ودرقلاع‌کلات وجختران کنارترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بائی‌خان نیز مقتول‌گردید . **شاه عالم** ولد **علی خان** بـرادرزادهٔ ملخی وپسرش **خوشحال‌خان** هم‌مدتی ریاست‌کردند وآخرین نفراین دودمان **اشرف خان والهیارخان** پسران خوشحال‌خان‌اند ،که اشرف خان نیزازطرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، ودرحملهٔ اول هند بـا اعلیحضرت موصوف همراه و همکاربود . ودرعصر **تیمورشاه** ، **اموخان** ولد اشرف خان بریاست وحکمرانی غلزی نایل آمد (۲) واین دودمان تاعصر**امیرعبدالرحمن خان** هم بوده ، واقتداری داشت .

---

(۱) سلطانی ص ٦۰ .

(۲) حیات ص ۲٦۱ — ۲٦٤ ، خورشید ص ۲۱۷ — ۲۲۰ .

٥٧

(صفحه ۱۸۲ ، ر: ٥٧)

نیکبخته

این خانم عارفه وعالمه ازمشاهیر نسوان افغانی است ،که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته ، وچیزیکه نعمت‌الله هروی درمخزن ازین خانم بزرگوارذکرمیکند، با نوشتهٔ این کتاب موافق است . نعمت‌الله بعبارات ذیل وی را می‌ستاید :

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت : یکی والدهٔ حضرت غوث الزمان فردالاوان نایب غوث‌الثقلین فی‌الدوران حضرت قاسم‌افغان قادری رحمة‌الله علیه که باسم **بی بی نیکبخته بنت شیخ‌الله داد** از مردم افغان مموزی بود ، آباء واجداد او درقصبهٔ **اشنغر** قدوهٔ اولس ممن زی بود . . . (۱) »

علاوه برین درمأخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

« پایان تعلیقات »

---

(۱) مخزن، ص ۳۰۷.

تعلیقات لغوی‌وتاریخی کتاب درصفحات گذشته به پایان رسید،اکنون نوبت این است ، که راجع به نثر و اشعار پټه خزانه سخنی چندگویم ، و دراطراف نثرمؤلف کتاب ، واشعارتمام شعرای قدیم زبان ، تبصره وتوضیحی الحاق کنم .

نگاهی به نثر کتاب پټه خزانه

درحواشی وتعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی وتاریخی اشارت رفت ، وتا اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شدکه این کتاب ازنقطهٔ نظر ادب و تاریخ چه قیمتی دارد وچه استفاده‌های لغوی وتاریخی ازان ممکن است ؟

درین مقاله میخواهم راجع به مزایای نثر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم ، و واضح گردانم که کتاب ما از نقطهٔ نظرسبك نثرنویسی، چه اهمیتی دارد ؟ برای اینکه مقصد خوب روشن گردد ، وحق آن داده شود ، بهتراست یك نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر پښتو نمایم ، وبعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی ، مطالب خود را تثبیت کنم .

نثرپښتو پیش‌از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون ازنثرپښتو بدست ما رسیده ، همان چند ورق **تذکرهٔ اولیای** مرحوم **سلیمان ماکو** است ،که بعد از (٦١٢) هجری یعنی دربحبوبهٔ مغل‌نگاشته شده ، وسبك نثرنگاری قدیم زبان پښتو را نمایندگی میکند .

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن ، تمام کسانیکه درین زبان مطالعه وکنجکاوی داشتند ، چنین می پنداشتند ،که نثر نیم منظوم **آخوند درویزه** و امثالش ، باستانی ترین نثرهای پښتو است .

ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم ، و درپښتانه شعراء جلد اول طبع و نشرکردم ، ثابت گردید که پیش ازآخوند درویزه و **پیرروشن** ، زبان پښتو سبك نگارش بسیار متین وشیرینی داشت .

نثریکه سلیمان ماکو درارغسان قندهارنوشت با نثرموجودهٔ ماکاملاً مطابق نیست ، ولی اینقدرظاهروثابت می‌سازد ، که پیش از نثر مسجع‌وپرتکلف **خیرالبیان ومخزن‌اسلام**

میدانیم که بعد ازدورهٔ مغل درزبان پارسی هم یك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدماء ، این نثر مسجع وعبارت مقفی ، سلامت ومتانت وروانی انشای قدیم را از دست داد ، ملاحت و شیرینی کلام **بیهقی ومنهاج سراج وسعدی** دران نبود، کلمات مغلق و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نثر پارسی گردید ، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد . ازتاریخ اوصاف وتاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استر آبادی** درهٔ نادره را می نوشت دوام کرد .

این تحریك مضروتباه کاربرنثرنویسی پښتوهم اثرانداخت ، ومردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاء هـای مسجع دورهٔ مغولی را نمودند . و بعداز (۹۰۰ هـ) **پیرروشن** معروف ، خیرالبیان خود را بهمین سبك نا پسندیدهٔ درشت نوشت ،کـه جملات وعبارات آن مسجع بوده وحتی دراواخرآن قافیه را دخیل ساخت .

آخوند درویزهٔ معروف نیزاین روش ناپسندیده را پسندید ، ودر کتاب مخزن اسلام خودآنرا خوب پرورانید ،که بعد ازینها این سبك تامدت سه صدسال تقلید وپیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش نا پسندیدهٔ خیرالبیان ملتفت وبه اضرارآن پی برد ، مرحوم **خوشحال خان خټك** پدرپښتوبود ، که فی الجمله سبك قدماء را تجدید کرد ، وهمان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید ، و بعـد از وی اولاد و دودمـانش هم ایـن سبـک را نیـک پرورانیدند ومانند گلستان پښتو و تاریخ مرصع آثارپسندیده ومغتنمی را بوجود آوردند .

چهل سال ازوفات خوشحال خان نگذشته بود ،که درقندهاریکنفر نویسندهٔ زبردست ومورخ دانشمندی بوجودآمد ، که درنثرپښتو سبك بسیار شیرین ودلچسپی را بمیان کشید ، وتوانست کانون اسلاف راگرم نگاهدارد ، وبروش پسندیدهٔ قدماء چیزی را بنگارد .

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتك** است که کتاب « پټه خزانه » را نوشت . سبـکی که مرحوم محمدبن داؤد خان درنگارش نثرپښتوآفرید، اثرآن درنویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود . بلکه در مدت سه ونیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰هـ) این نویسندهٔ زبردست و مقتدر را می تـوان استاد سبك نثرنگاری موجوده دانست .

حقیقت این است ،که خوشحال خـان برای ازبین بـردن سبـک ناپسندیدهٔ خیرالبیان ، صرف مساعی فرمود ، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگی‌ها را تماماً ازبین برد ، وخودش کمترك زیر اثرآن سبـک رفت . ولی نویسندهٔ مقتدر «پټه خزانه» درین جهد ادبی فیروز برآمد ، وآن اغلال وسلاسل راکاملاً ازهم برید ، و نثرخود را ازآثـار ناپسندیدهٔ سبـک خیرالبیان پاك گردانید ، واین فیروزی ادبی درسایهٔ اقتدار قلم وتوانائی قریحهٔ روشن بهوی دست داد ، و الا آن سبك متکلف وغیرطبیعی کران تاکران سرزمین افغان راگرفته وسیطرهٔ کامل را بدست آورده بود .

مزایای نثرمحمد

محمد هوتك نویسندهٔ این کتاب نثرپښتو را ازعبارات مسجع ومقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاورهٔ عمومی زبانرا برتکلف وتصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب وتصویرمعانی زیر اثر السنهٔ دیگر نرفت ·

مثلاً سلیمان ماکو در تلفیق جملات وتعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می‌آید وهم خوشحال‌خان و عبدالقادرخان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته‌اند· ولی محمد هوتك تا توانسته خود را ازینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است ·

چون نثر وی را میخوانیم چنان می‌پنداریم که یکنفرافغان با ما شفاهاً حرف میزند، و به سخنان ساده و بی‌تکلف ادای مقاصد می‌نماید · یعنی قلم وی ازهرگونه تقلید شنیع و تصنع پاك است ·

نباید گفت ،که نثر محمد از همه عیوب وخلل‌های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگرما ، نثروی خیلی پاکیزه وقوی بنظرمی‌آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، درتصویرمعانی ونگارش مقاصد بیخود نیست ، وزیر اثرا لسنهٔ دیگر کمتر میرود · مزایای دیگران را درنگارش خود استعاره واستخدام نمیکند ·

یك نفرنویسنده را وقتی‌مقتدر و زبردست توان گفت که درنشیب وفراز بیان‌ومشکلات توضیح ، چنان خود دار ومتکی بخود باشد،که تعبیری را برای افادهٔ مقاصد خود ازدیگران استعاره نکند وطوریکه خوشحال‌خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشي
سړی چه خپله کټوه ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند · محمد هوتك دراین امرمهم تا اندازه‌ای کامیاب است ، ومانند نویسندگان سابق درهر مورد ، ازدیگران دریوزهٔ تعابیر نمی کند ،و تا میتواند ازاین گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی‌میسازد ، وبه یاوری قلم مقتدر، مطالب خود را خیلی شیرین وروان وجذاب می‌نگارد · برای مثال سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ماکو که نثرش نمونهٔ خوبی است ازنگارش قدماء ،درتحریر مقاصد ازسطح محاورهٔ زبان پښتودورتر نمی‌رود . ولی باآنهمه بمرتبهٔ محمدهوتك نمیرسد ،وازنقطهٔ نظرسلاست ورشاقت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف وناتوان است ، اما از سبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتراست· ببینید سلیمان ماکو ، کتاب خود را چنین آغازمی نهد :

« وایم حمدوسپاس د لوی خاوند او درود پر محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم ،چه دئ بادار دکونینو او رحمت د ثقلینو · لوی لوی رحمتونه دی وی د هغه إستازي پر آل او

یارانو، چه دواړه جهانه په دوی دی روښان » (۱).

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید ، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده ، و متصنع هم بنظر نمی‌آید ، ولی بر سیاقت محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد ، و نویسندهٔ آن کم ازکم زیر اثر السنهٔ دیگری بوده ، و نثر خود را سراپا برسیاق وروش اصلی محاورهٔ زبان تطبیق نداده است ، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است.

بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد ، هرچند این کتاب نثربوده و نظم شمرده نمی‌شود ، بازهم گفته نمی‌توانیم ، که نثرحقیقی است ، زیرا برخی ازجملات آن رنگ نظم راداشته‌ودراواخر آن‌حروف قافیه واصول آنرا هم رعایت میکند ،مثلاً عبارت ذیل‌ازانجاست:

«ویلی دی سبحان ، کب چه په او بو کښې گرزي مخې واو بوته شي ، هسې هرلورته چه وجاروزي مخ ئې وماوته شي د ادمیانو . د کمی میاشت که یو کس ووینې روژه دې نه ماتوی گوښی ، که علت وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوي امام . بیرون د دوه میره او یایو میره ، دوې اروتې وي ، که علت نه وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوی امام بیرون د ډیرو آدمیانو(۲)»

این بود نمونهٔ نثر خیرالبیان ، که از سیاقت عمومی زبان دورتر است و همین سبکیکه غالباً نویسندهٔ خیرالبیان بعد از (۹۰۰ ھ) شالوده گذاشته ، بعد ازوی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، وتا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت .

مثلاً **آخوند درویزه** که درحدود(۱۰۰۰ھ) حیات داشت ،هرچند مسلکاً با نویسندهٔ خیرالبیان عداوت ومکاوحت داشت ، ولی نتوانست ادباً خود را ازپیروی پیر روشن بر کنار گرداند . جمله‌های ذیل را بطورنمونهٔ نثر درویزه ببینید :

«امام عمرنسفی هسې ویلی‌مبرهن دئ، چه صوفیان د حق دوستان دي ، هم دزړه په پاك کردن دي (۳) »

نثر **فوائدالشریعه** و **بابوجان لغمانی** هم از همین قبیل است . اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خودگوارا داشته‌اند ، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد ، وتا توانسته‌اند ، نثرخود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند .

اکنون اگربعد از ملاحظهٔ نمونه‌های سابقه ، نثرخوشحال خان را بخوانید ،آشکارا میگرددکه این نابغهٔ ادب ، نثرپښتو را ازتقلید ناپسندیدهٔ دیگران بیرون‌آورد ، و آنرا به اساس محاورت و سیاقت عمومی کلام رد کرد . یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ .
(۲) مجلهٔ آثارعتیقهٔ هند .
(۳) مخزن اسلام قلمی .

ازپا درافگند ، وخشتی چند بصورت اساسی و دلچسپ درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ خوشحال‌خان مرحوم است :

« پادشاه ووې چــه په دې حکم کې له مــا خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې څماله خولې وختله ولی بایده دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنګ تأمل پـه ځای راوړه چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این نثرهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمهٔ پارسی ظاهر است ، امـا شباهتی تـام بـه نثرنویسی سلیمان مـاکو دارد ، واثرسبك خیرالبیان بسیارکم دران پدیدار است .

بعد ازخوشحال‌خان نثر گلستان پښتوی **عبدالقادرخان** ، وتـاریخ مرصع و ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ **افضل‌خان** بهم دیگر شبیه‌تر بوده ، و هردو جـد بزرگوار خود را پیروی کردند وآن سبك را تا توانستند خوبترپرورانیدند .

ولی نویسندهٔ پټه خزانه ، محمد ، بیاوری خامهٔ مقتدر و تـوانای خویش نثری را بمیان آورد که درصفوت و سلاست وعذوبت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را درصف نگارندگان قدیم و معـاصر اشغـال میکند ، وموجد ومؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ،که بعد ازوی درعصر اعلیحضرت احمد شاه بابا **پیرمحمدکاکړ**، و درعصرمحمد زائی‌ها **دوست محمد ختك** که ازاعقاب خوشحال‌خان بوده ودرپاشمول‌قندهار اقامت داشت وبعد ازیشان هم **مولوی احمد جان** درپشاور همین سبك پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثلهٔ سابقه که ازنثر خیرالبیان و درویزه برداشته شده ، این نمونهٔ نثر « پټه خزانه» را هم بمانید، ومقایسه فرمایید ،که محمد درنثرخود چه مزایا ومحاسنی را پرورانیده است ؟

آغاز کتاب :

« حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړکا ، او تمیز ئې ورکا له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاك ئې نازل کا په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا! » (۲).

در شرح حال شاعری می‌نویسد :

« عشقی ځوان دئ او زړه ئې له لاسه ایستلئ، پخپل محبوب پسې ژاړي، زاری کا، ګریانی‌کا ، دردمن زړه لري ، اوسترګې د اوښکوډکې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ، چه له‌کوره‌کلی‌ورك وي، سوزناکی بدلی لولي، اوکله چه د دردمندانو په ډله کښېنی مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سوځي . زمانه د ده پـر ځوانی افسوسونه‌کا ، او

(۱) ګرامرپښتو از راورتی .

(۲) پټه خزانه ، ص ۱ .

عشق ئې جنون ته رسیدلی دئ » (۱).

اکنون که نمونه‌های نثر سبکهای مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد در نثرخود چه مزایا ومحاسنی را فراهم آورده بود؟

به عقیدهٔ من خصایص نثر وی عبارت است از:

۱ ـ محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲ ـ نثررا به سیاقت ومحاورت عمومی زبان ، از گذشتگان خود، زیادتر نزدیك ساخت.

۳ ـ درنگارش مقاصد بسادگی وروانی عبارت گرائید و ازالفاظ مغلق و مشکل ، و تراکیب نا مأنوس وتعقید عبارات خود را دور داشت .

٤ ـ تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین ، وجملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است ، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد .

٥ ـ وقتیکه بخواهد در تعبیر مقصد وتصویر معانی ، کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش گذارد ، این تبدیل موارد هم نا پسندیده ومستکره نمی باشد مثلاً :

« نو ئې زه وغوښتم خپل دربار ته ، او ما ته ئې تشویق وکا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاورهٔ زبان چنین می نگاشت :

« نو ئې زه خپل دربار ته وغوښتم او تشویق ئې راته وکړ. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد ، بدون اینکه متانت وعذوبت کلام را از دست دهد ، عبارت را تغییر داده است ، و ازمواقع خود رد وبدل کرده .

٦ ـ اثر السنهٔ دیگر درنثر محمد کمتر پدیدار است . درنثرسلیمان ماکو اثرعربی بصورت بارز و مشاهدی دیده میشود. ولی آنچه درنثرمحمد ازاثرپارسی موجود است ، نهایت قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی برد.

این بود مزایائیکه نثرمحمد دربردارد ، و این نویسندهٔ زبر دست و مقتدر ما را ، از دیگران امتیازی می بخشد ، وبصورت کوتاه می‌توان گفت : که قدمای ما نثر روان ورشیقی داشته ، وسبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال‌خان مرحوم نخستین کسی‌است که بسبك قدماء بازگشت فرمود ، وعلم‌اصلاح را افراشت . دودمان وی این‌پرچم پیروزی را پایداری واستواری بخشیدند . محمد هوتك توانست نثرما را ازان سلطهٔ ناجایز کاملا آزاد سازد ، درحدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبهائی آراست ، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت .

(۱) پټه خزانه ، نسخهٔ قلمی ، ص ٦٥ .

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعارقدیم پښتو را بدست ما داد وذخایر گرانبهائی را ازادب پښتو در دسترس ما گذاشت ، چند ورق کتاب تذکرهٔ سلیمان ماکو بود ، کـه قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء ، ازان تشکیل گردید .

پیش ازنشرپښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمرادبی‌زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ٤۰۰ سال نمی پنداشتند ، وقدیم ترین آثارادبی‌ایکه دردست ما بود، ازسال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰هجری سابقتر نمی‌رفت ، ولی‌دران کتاب ثابت گردید ، که اقلاً آثارپیدا شده تا عصر غزنوی‌ها ۳۰۰ تا ٤۰۰ میرسد ، ونغمات ، **بیټ نیکه** ، **واسماعیل وملکیار و تایمنی و قطب بختیار** وغیره ازاشعاری بود ، که بدورهٔ غزنوی‌ها وغوریها تعلق گرفت .

کتاب پټه خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینهٔ جواهر گرانبهائی را دارد ، بسی ازپرده‌های تاریکی که برچهرهٔ تـابناك ادب پښتو افتـاده بود برداشت ، وثابت گردانید ، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، وپادشاهان ونامووران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند وشعرها می‌سرودند.

مهم‌ترین شعریکه ازحیث قدامت عصر درین کتاب دیـده میشود ، همان شعر حماسی **جهان پهلوان امیر کروړ سوری** است ، که این‌شعر بشهادت متانت روش‌وکلمات‌سهمگین وخالص پښتو، وهم ازپهلوی وزن وبحر مخصوصیکه دارد ، ازشهکارهای ادبی‌ماست.

مزایائیکه درین شعر نهفته ، می‌توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ ـ شعریست قدیم واثریست باستانی ، که حیات ادبی‌پښتو را درحدود(۱۳۰ه)ثابت میگرداند ، واین‌نکته را بما می‌سپارد ، زبانیکه بعد ازقـرن اول اسلامی بـاین درجه مستعد باشد ویارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، بـاید زبـان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلا پنج قرن باید بیشتر عمرداشته ، و ادبی را هم مالك باشد ، تـا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد .

۲ ـ این‌شعر آشکارا می‌سازد ، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پښتو بود ، و هم پښتوئیکه گفته میشد ، ازخلط آثاراجنبی محفوظ وزبان خالصی بود ، کـه مزایای بـاستانی آریائی را با خود داشت .

کلماتیکه درین شعرجای دارد ، ازغنایم آثار اسلاف ماست ، وبسی ازان کلمات در اثرتغلب السنهٔ دیگر ازبین‌رفته وناپدید گردیده است . مثلا ویاړنه (فخریه وحماسه)، اتل (نابغه‌وقهرمان)، مز(اراده)، مرخمن(دشمن)، ژوبله(جنگ)، ...

هسك (آسمان) ، نمنځ (تعظیم و نیایش) ، پېژندوی (شناسا) ، دښن (دشمن)، پلن (پیاده) زړن (دلاور)، مخسور (سرخروئی)، لوړاوی (اعتلاء) ، لور (مهربانی)، بامم (می‌پرورانم) ودنه (نشوونما) ، دریځ (منبر) ، ستایوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که درشعرجهان پهلوان آمده · وما درتعلیقات وحواشی کتاب شرح هم‌دادیم وثابت میگردانده که پیش از تاخت و تاز ادبی السنهٔ دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی ازذخایر مهمه بوده است ·

۳ ـ ازحیث وزن و بحرهم میتوان این‌شعررا ازغنایم عروضی زبان ملی دانست . چه یك بحر و یك قسمی ازاشعارباستانی را بما نشان داد .

٤ ـ ازپهلوی معنی ومرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدرقوی و بلند بود و با چه شهامت و رادمردی ونیروی افغانی، فتوحات و کشور کشائی‌های خود را ستوده وهم رعیت پروری وحب ملی خویش را تصویر کشیده است ·

اشعاریکه بازمنهٔ بعد تعلق داشته ، ودرین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۲۲۳ھ) است ، که بعدازان اشعارامیر رضی‌وامیر نصرلودی (۳۵۰ـ٤۰۰ھ) می‌آید ، خرښبون و اسماعیل درحدود (٤۰۰ ھ) حیات داشتند ، وشیخ اسعد سوری هم با آنها معاصرشمرده می‌شود (٤۲۵ھ)· بعد ازان درعصر غوریها شیخ تیمن « معاصرسلطان علاءالدین‌حسین حدود ۵۵۰هجری وښکار ندوی « معاصرسلطان شهاب‌الدین معزالدین حدود ۵۸۰ هجری است ، که ازنشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعدترشیخ متی‌درحدود (٦۲۳ھ) و بابا هوتك درحدود (٦٦۰ھ)وملکیاردر حدود(۷٤۹ھ)زندگانی‌دارند·وپټه‌خزانه اشعار گرانبهای‌شانرا بما سپرده که ازغنایم‌ادبی‌است·

پس ازین طبقه اعلیحضرت سلطان بهلول وشاعر معاصر دربارش نیازی درحدود (۸۹۰ھ) وعیسی‌مشوانی حدود (۹۰۰ھ) وزرغون‌خان ودوست محمد حدود (۹۱۲ھ) و شیخ بستان بړېڅ حدود (۹۹۰ھ) میرسند ، که بعد ازینها دورهٔ شعرای معروفیکه بما معلوم بوده و درپښتانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده‌ایم ، مانند **دولت** ، **میرزاخان** ، **درویزه** خوشحال‌خان وغیره آغازمیگردد.

این شعرائیکه ازحیث قدامت عصرطبقه بندی کردیم کسانی‌اند که درین کتاب ذکرشان آمده ، ورنه باستناد مآخذ دیگر، درهمین عصرشعرای دیگری هم داریم که جلد اول پښتانه شعراء شرح احوال واشعارآنها را حاوی است ·

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی‌است که درین کتاب ذکرشان آمده ، بنابران ازانهائی‌که در پښتانه شعراء مذکورافتاده‌اند ذکری و بحثی نخواهدآمد .

وقتیکه اشعاروآثار گرانبهای‌این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود، دربارهٔ تدقیق ادبی‌آثارسلف ، نتایجی بدست می‌آید که میتوان آنرا معیارتحقیق و کنجکاوی قرار داد · اینك من اشعار کتاب را ازهمین نقطهٔ نظر مطالعه کرده ، ودرموارد ذیل رأی و تدقیق‌خود

اول تأثیر محیط وماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیرمحیط وظروف ، یعنی زمان ومکان بر کائنات عمومی بوده وناموس مسلم فطرت است ویکی ازچیزهائی که همواره دستخوش اثرعمیق اینها بوده شعر و ادب است .

شاعر بسوق فطرت مجبوراست که ازمحیطخود ترجمانی کند وماحول‌خود را همواره درلف گفتار واشعارخودتصویر بکشد. شاعر کوهسارجزازسهول و نشیب‌ها نمی‌سراید وآوازش همواره مانندکوه سنگین ومتین است . وبالعکس گویندهٔ بساتین واراضی پست وجلگه های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستاید ، شاعرعرب که درمنزل متروك محبوبه میگرید با چه سادگی وبساطت منظرآنرا تصویرمیکشد .

ترى بعر الارام فی عرصاتها
وقیعانها کأنه حب فلفل

بشکل آهوبچگان سپید که درمیدان منزل محبوبه افتاده وبحب فلفل تشبیه گردیده تصویری‌است متناسب به احوال‌شاعرعرب . چه این‌منظرمخصوص‌محیط عرب وریگستان‌آنست.

اگر درادبیات ملل دقیق شویم امثال این‌گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم . دراشعار کتاب «پټه خزانه» هم اثرمحیط وماحول آنقدر بارزوپدیداراست که هر شعر آن ازمحیط مخصوص وماحول‌ممتازی حکایه میکند ،که میتوان‌آنرا درموادذیل توضیح کرد:

الف : اشعاریکه درمحیط دورترازدیگران وماحول مخصوص سروده شده ، ازحیث افکار ومعانی وازنقطهٔ نگاه اوزان وبحوروواستعمال‌کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند .

مثلاً درین‌قطارشعرجهان پهلوان سوري است که هم ازجنبهٔ مقصد ومفاهیم خاصه باشعاردیگران شباهتی‌ندارد وهم الفاظ وکلمات آن پښتوی قح وسره است ونیزبحر و وزن آن مخصوص پښتواست که نمی‌توان اثر کوچکی ازاشعاروافکار و اوزان وکلمات دیگران دران یافت .

اشعارامیر رضی و نصرلودي که درمحیط دورتراز غورسروده شده چون درآنجا هم اثرپارسی وعربی برزبان پښتونیفتاده بود، پښتوی خالص است. اما شعرهاشم سروانی‌هرچند درقدامت عصر، ازلودی‌ها بیشتراست ولی چون خود شاعراساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده ، می‌بینیم که درشعرش اثرعربی پیدیدارست . ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی‌الجمله سره نگهداشته،زیرا دران عصر،استعمال‌کلمات السنهٔ دیگرمتداول‌نبود.

ب : بعد ازانکه بحدود (۳۰۰هـ) میرسیم ، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد ،میدانیم که این‌عصردورهٔ شباب ادب پارسی‌است ، وپرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی ها

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می بینیم :

اولاً : اشعاریکه درین‌عصردر کوهها ونجدهای دور ازمدنیت و دور ازمراکز پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداندکه سیمای آن ازاثراجنبی پاکیزه است. هم در روش فکروهم درطرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعارخالص پښتواست، یعنی رنگ دیگران را نگرفته وبه صیغهٔ اجنبی مصبوغ نیست، که ازین جمله اشعارخرښبون واسماعیل وشیخ تیمن ازهرحیث خالص وسره است.

ثانیاً : اشعاری است که درهمین عصردرمراکز مدنیت و نزدیك بدربار شاهی سروده شده، چون درین‌گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبك قصیده سرایی شعرای دربارغزنه، بدربارشاهان غورهم سرایت کرده بود، بنابران می‌بینیم که عیناً مانند قصاید **فرخی وعسجدی ومنوچهری** وغیره، درپښتوسروده شده‌که دربسی ازمزایای ادبی، با آنها همسری میکند، بلکه برتری هم دارد.

قصاید شیخ اسعد سوری وښکارندوی ازین طایفه است که ازحیث سبك و وزن، با قصاید پارسی دوره غزنوی‌ها شبیه است، ولی‌ازنقطهٔ نظر استعمال کلمات و الفاظ وهم در سنخ فکروتخیل خصایص محیطی را داشته وبنابران از شهکارهای ادب پښتو بشمار میرود. درین قصایدالفاظ وکلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پښتوی آنهم آنقدر قوی و نیرومند است‌که نمی‌توان آنرا ازقطار شهکارهای ادبی پښتو دورانداخت.

ج : قسم سوم اشعاریست‌که بعد از (۶۰۰هـ) سروده شده مانند، مناجات شیخ متی وشعرحماسی بابا هوتك وملکیار وغیره. این‌سرودهای برجسته ورشیق را هم ازحیث‌متانت‌و بلاغت وسلاست، میتوان درآثارادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصرزبان پارسی ازسواحل دجله وفرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود وبدربار پادشاهان مغل نیز نفوذکرده، بنابران می‌بینیم‌که بسی ازکلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید، هرچند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر وخالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است.

دوم حماست و افتخار

اشعارقدیم پیش ازآغازقرن یازدهم هجری‌که درین‌کتاب آمده وازنفایس‌آثارادبی ما شمرده میشود، بچند دسته منقسم میگردد وازنقطهٔ نظرمعنی ومفهوم خصایص‌ذیل‌را دارد:

الف : روح قوی‌حماسه وافتخاربمزایای ملی، دران نهفته‌است. حماسهٔ جهان پهلوان سوری، بهترین اشعارحماسی است وکذلك درشعربابا هوتك، قوت ونیروئی موجود است‌که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درك کرد.

درملت ما ازمدتهای قدیم شهامت وحمیت دلاوران وپهلوانان، مورد افتخارافراد بوده وهمواره دراشعارملی، دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده ودخترکان دوشیزه، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده‌اند.

درین لنډۍ ملی‌چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر ټټر و خوړ

په‌جګ‌مغزی دکلوپېغلو کې ګرزمه

یعنی دلبرمن برسینه زخم خورد ـ از پیکار روی برنتافت ـ دربین دوشیزگان قریه بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .

محبوبهٔ دیگریکه بی‌ننگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسهٔ دیشبه هم افسوس میکند و گوید :

له سپینې توري نه دې ترپلود

پر بیګانی‌در کړې خوله پښېمانه یمه

در مرثیهٔ اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی وبارزی پدیداراست . بر مرگ محمد سوری حسرت وافسوس خود را ظاهرمیسازد. ولی چون درراه ننگ وناموس مرده بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننګه وې ولاړ په ننګ کې‌مړسوې　　هم پر ننګه دې په ننګه کا ځان جار

که سوری‌دې‌په‌تګ‌ویر کاندي ویرمن‌سول　　هم به ویاړي ستا په نوم ستا په تبار

قصیده مدحیهٔ ښکارندوی هم ازاین مزیت ملی مالامال است واین روح قوی حماست ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعروشاعری درقوت محاکات وتصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر وچیره دست ، مزایای مناظردلچسب را تصویر کشد وبیاوری نیروی محاکات تمام نکات باریك وقشنگی‌ها را مجسم گرداند .

درقصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده‌اند ، این مزیت بصورت خوبی نهفته وگویندگان چیره دست توانسته‌اند اقتدار قریحهٔ خلاق خود را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشهٔ خزان را درین قصیده میکشد ؟

چو زرشدند رزان ، ازچه ؟ ازنهیب خزان　　بکینه گشت خزان ، باکه ؟ با سپاه رزان

هوا گسست ، گسست ازچه؟ برگسست ازابر　　ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ ازبخارودخان

گزنده گشت،چه‌چیز؟آب ،چون‌چه؟چون کژدم　　خلنده گشت همی باد ، چون‌چه؟ چون پیکان

بریخت که؟ گل‌سوری، چه ریخت؟ برگ، چرا؟　　ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان

مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟　　که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟

چومی بگونهٔ یـاقوت شد هوا بستد پیالـه های حقیقی ز دست لالـه ستان
که داد سیم بابرو که داد زر بباد ؟ که ابر سیم فشانست و باد زر افشان ؟
هزاردستان ، دستان زدی بوقت بهـار کنون بباغ همی زاغ راست آه و فغان

اگرقصاید اسعد سوری وښکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند · اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده‌اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها در مناظر مسرت‌آور و دل‌انگیز وموارد نشاط ظـاهر نکرده‌اند ، بلکه در مواقع غم ورثاء هم چنان استادی واقتدار نشان داده‌اند ، که انسان میتواند ازخواندن‌این اشعار تمام اوضاع را پی ببرد ·

مثلاً عشرتسرای غور ونشاطکدهٔ سوری‌ها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ، چنین منظر دلخراشی را داشت ·

گوره څاخي رنهي اوښي له دېغرونو داکړونگی ساندی په شورهـار
نه هغه زرغا د غرونو د بېديا ده نه د زرکيو په مسا دی کمهار
نه غټول بيا زرغونېږي په لاښونو نه بـامی بيـا مسېده کـا په کهسـار
نه له غرجه بيا راځي کاروان د مېنکو نه رادرومي غور ته بيا جو پېي د شار
د پسرلی اوره تودې اوښي توونه مرغلری بـه نیسان نکړي نثار
دا په څه ؟ چه **محمد** ولاړ له نړيه په ويرنه ئې سو غور تول سوگوار
نه ښکارېږي هغه سور د سور په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې ديار
چه به نجليو په نڅا پکښې خندله چه به پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غورپه ويرناتاردوا کمن کښېنوست هغه غور سو د جـاندم غندې سوراړ

همچنان قصیدهٔ مدحیهٔ ښکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفرجنگی سلطان‌غور و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر ومحاکات شاعرانه را پیموده است ·

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباختهٔ جمال وزیبائی‌های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود، که محرك یگانهٔ شعروشاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .

شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیبائی‌های جهان ، عشق میورزند ، و این جمال راکه از مبدأ فیاض نبعان میکند وسرچشمه میگیرد ، تا جـائی دوست دارند ، کـه بـه علاقه‌مندی منبع آن منتج میگردد . وآنگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به‌عرفان و خدا شناسی میگردد و چشم جهان بین عارف بتجلی یك جمال جلوه بیان دارد همچنین

مشاهده میکند . وهمی گوید :

« در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت‌الوجود منتهی میگردد ،ومحرك این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس وعلم ، ازین محرکهٔ عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یك عامل همواره اجزای لایتجزی و اتومهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی وعشق است ، همان شعریست که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفاي شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع وملت را میتوان ازدوستداری عایله ودودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

درآریائی‌های قدیم نیز خانواده مدار هرگونه مفاخربوده ومنبع تمام فضایل‌اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه بمزایای اجتماعی و جامعوی پی می‌بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .

در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشایندهٔ حیات و مالك الملك »
«است، بمردم‌خانواده‌های نجیب می بخشد، ای‌خدایا،»
« ما هم بندهٔ توایم ، بدون اولاد ما را ممیران » .

(ریگویدا ، باب۷ ، فصل۶ ، فقرهٔ۶و۷)

در اشعار قدیم پښتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیار کهن **شیخ بیټ نیکه** این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی زمونږ کړ دی‌ـ دی پکښې پلنی
دا وګړیه ډیر کړي خدایه لویه خدایه ، لویه خدایه

دراین کتاب ازاشعارقدیم ، دو سرود نهایت اثرناك و پر احساس خربښون واسماعیل از جذبات نیك دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی یك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت بـه وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند وگوید :

لودی ستا په نامه سپك سو
که هر څو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی برهمین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به تودهٔ نجیب مورد افتخار پنداشته است . درآنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم	د حمید له لوړ کهاله یم
د دښنو ویناوې مغړه	زه لودی یمه څو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه‌مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .

در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را درشعر پښتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینهٔ جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنابرین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویهٔ شاعر، در هرگونه شعر، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعهٔ خود را دوست دارد ، در مواردیکـه آلام و احزان گوناگون،وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهاردرد دل می‌سراید ، هم نمی‌تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهم‌ترین اقسام ادب مشرق بشمـار رفته ، و مراثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتارآیند ، ازآلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتردیده شده ، که شاعردرحین سیاه‌ترین روزها وجانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه واحساسات ملی خود را فراموش نکند . درمراثی السنهٔ شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر برمیخورید :

کشکی ځوان د پښتانه په ننګ کې مړوای
نه چه ګور لره روان شولـه تلتکه

نظام نام، فرزند خوشحال‌خان ازجهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه‌ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می‌آید ، یعنی احساس اجتماعی برجذبات شخصی غلبه می‌جوید ،وچنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می‌مرد ، صد حیف ! که‌از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیهٔ شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثائیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟

شاعرهٔ افغان ، از رحلت برادر خود غمگین ومتأثراست ، ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی وفیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید ونوحه میسراید، ولی بماتم اینکه فاتح و اعتلاء دهندهٔ افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !

مرثیهٔ مذکور سرتا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل وسلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبهٔ معنوی و مادی پنداشت . جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می‌بخشد ، و از رهگذر بداعت فکرو تخیل و مفهوم متین و پسندیده شعر را می‌آراید و زیبائی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن می‌پوشد .

اما جنبهٔ مادی شعرعبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات وتعابیر، و تلفیق آن درشعر کمك میکند. معانی پسندیده و مفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب‌تر و شیرین‌تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می‌بخشد .

رشاقت و عذوبت بمنزلهٔ روح و روان شعر است ، که معیارآن همواره اصول‌محاوره و تعابیر خود زبان می‌باشد . بهراندازه‌ایکه معانی‌لطیف و مفاهیم متین، بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب‌تر و مقبول‌تر و جاویدان‌ترمیگردد.

از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می‌آیدکه اسلاف وقدمای ما همواره این‌مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هرآن چیزیکه می‌سرودند ، در نهایت روانی وسلاست بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، باکمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده‌اند .

اشعار شیخ متی و خربنبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بنکارندوی و مثنوی زرغون و دیگران از جنبهٔ سلاست و عذوبت ، شهکارهائی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار پښتو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم

سحرگه وه د نرگس لیمه لانده　　ځاځکی ځاځکی ئې له ستر گو څڅېده
ما ویل څه دی کښلی گله ولی ژاړې؟　　ده ویل ژوندمې دئ یوه خوله خندېده

تخیل میراث مشترك شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازین سبب مسئله توارد از نوامیس مسلمهٔ عالم شعر شمرده می‌شود ، ببینید این‌موضوع راکه خانم نامور دونیم صدسال پیش در یك‌رباعی اعذب ازآب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از طرف فیلسوف این عصر علامهٔ مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار　　که این زندگی گریهٔ پیهم‌است
درخشید برق سبك سیروگفت :　　خطا کرده‌ای خندهٔ یکدم است

درینجا علامهٔ مرحوم دو فلسفهٔ متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده: نخست فلسفهٔ بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف‌آلمان **شوپنهاور** است که وی گریه والم را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به **نیتشه** فیلسوف نامدار منسوب است ·

در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعرهٔ فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم آورده و همان خندهٔ یکدم را علت گریهٔ پیهم قرار داده است · بلی این از استاد فطرت درس گرفته بود وآن ازمکتب و مدرسه آموخته است ·

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان دیدنی و اقتدار قریحهٔ پاکیزهٔ شاعره پدیدار است ·

این بود یك نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی نگارش یابد ، بنابران بهمین قدراکتفاء شد وهم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می‌رسد·

کابل . چهارباغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲



مراجع و ماخذ

کتبیکـه در تحشیهٔ متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده‌ایم :

۱ ـ طبقات ناصری ، نسخهٔ قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
۲ ـ کمبریج هستری آف اندیا ·
۳ ـ زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی·
٤ ـ تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاء نسخهٔ قلمی پښتو ټولنه ·
٥ ـ آریانا از ښاغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی·
٦ ـ ریگویدا ، ترجمهٔ انگلیسی گریفیت ·
۷ ـ تاریخ هیرودوت ، ترجمهٔ انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم ·
۸ ـ انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
۹ ـ پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
۱۰ ـ تذکرهٔ علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری ·
۱۱ ـ مخزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخهٔ قلمی نگارنده ·
۱۲ ـ آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری ·
۱۳ ـ مخزن افغانی نعمت‌الله ابن حبیب‌الله هروی ، نسخهٔ قلمی ، کـه در حواشی بـه مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده·
١٤ ـ تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخهٔ قلمی ، نادر·
١٥ ـ تذکرة الابرار والاشرار آخوند درویزهٔ ننگرهاری ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری·
١٦ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی·
۱۷ ـ المنجد ، لغت عربی طبع بیروت ·
۱۸ ـ فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی·
۱۹ ـ اوستا ترجمهٔ فرانسوی دارمستتر، طبع موزهٔ گیمه ۱۸۹۲ عیسوی ·
۲۰ ـ خورده اوستا ، ترجمهٔ فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی·
۲۱ ـ قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸٦٦ عیسوی ·
۲۲ ـ قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمرو جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف ·
۲۳ ـ تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی ·
٢٤ ـ معجم البلدان یاقوت حموی ، طبع مصر.
٢٥ ـ حیات افغـانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸٦۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » ·

۲٦ ـ خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .

۲۷ ـ تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری، مخفف آن درحواشی « سلطانی » .

۲۸ ـ خیرالبیان پیر روشن ، بحوالهٔ مجلهٔ آثار عتیقهٔهند، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .

۲۹ ـ ترجمهٔ پښتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاوری ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .

۳۰ ـ تتمة البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ،طبع مصر۱۹۰۱عیسوی.

۳۱ ـ خلاصة التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .

۳۲ ـ نادر نامه یا شهنامهٔ نادر، نسخهٔ قلمی منظوم ، نادر، متعلق به نگارنده .

۳۳ ـ کلیات خوشحال‌خان طبع‌قندهار، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .

۳٤ ـ کلیات عبدالقادرخان « « « ۱۳۱۷ .

۳۵ ـ تاریخ مرصع افضل خان ختک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸٦۰ عیسوی .

۳٦ ـ دساتیر آسمانی ترجمهٔ فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .

۳۷ ـ هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمهٔ احمد انصاری ، طبع حیدر-آباد دکن ۱۹٤۲ عیسوی .

۳۸ ـ دیوان میانعیم متی زی نسخهٔ قلمی نگارنده .

۳۹ ـ فتوح البلدان بلاذری طبع مصر.

٤۰ ـ معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر.

٤۱ ـ مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی، تهران .

٤۲ ـ جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ طبع کابل.

٤۳ ـ اراضی خلافت شرقی از له سترانج .

٤٤ ـ کشف‌الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر.

٤۵ ـ تاریخ بیهق‌ازعلی‌بن زید بیهقی‌معروف به ابن‌فندق طبع‌تهران ۱۳۱۷شمسی.

٤٦ ـ جهان آرای قاضی احمد غفاری، بذریعهٔ حواشی چهار مقالهٔ علامه محمد قزوینی طبع برلین .

٤۷ ـ البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع‌هوتسما، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .

٤۸ ـ شهنامهٔ فردوسی جلد پنجم ، طبع کلالهٔ خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .

٤۹ ـ تاریخ طبری ترجمهٔ پارسی بلعمی ، طبع لکنهو ۱۸۹٦ عیسوی .

۵۰ ـ تاریخ بیهقی‌از محمدبن حسین کاتب بیهقی، به حواشی‌سعیدنفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول.

۵۱ ـ حواشی راورتی بر ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری .

۵۲ ـ تاریخ سیستان ، به حواشی بهار، طبع تهران ۱۳۱٤ شمسی.

۵۳ ـ احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰٦ عیسوی ۰
٥٤ ـ حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی۰
٥٥ ـ منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی۰
٥٦ ـ زین‌الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱٥ شمسی۰
٥۷ ـ الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری ۰
٥۸ ـ المسالك‌والممالك ابراهیم بن‌محمداصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن۰
٥۹ ـ حبیب السیر، طبع تهران از خواند میر هروی ۰
٦۰ ـ تاریخ سیفی هروی نسخهٔ خطی۰
٦۱ ـ آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی۰
٦۲ ـ برهان قاطع طبع هند ۰
٦۳ ـ المسالك والممالك ابن‌خرداد به، طبع‌لیدن ۱۳۰٦ قمری ۰
٦٤ ـ اشکال‌العالم، نسخهٔ قلمی‌منسوب به‌جیهانی ، موزهٔ کابل، مخفف درحواشی «اشکال»۰
٦٥ ـ تاریخ فرشتهٔ محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو۰
٦٦ ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری ۰
٦۷ـ کتاب‌الهند البیرونی ، ترجمهٔ سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹٤۱ عیسوی ، جلد اول۰
٦۸ ـ پارسی پیش از مغل در هند، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله‌آباد۰
٦۹ ـ تقویم‌البلدان ابوالفداء، طبع پاریس ۱۸٤۰ عیسوی ، مخفف درحواشی «تقویم»۰
۷۰ ـ نزهة‌القلوب ، حمدالله مستوفی نسخهٔ قلمی نگارنده ۰
۷۱ ـ تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعهٔ عثمانیهٔ حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
۷۲ ـ دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی ۰
۷۳ ـ فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ ۰
۷٤ ـ فرهنگ انندراج جلد اول طبع هند ۰
۷٥ ـ گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰٥ قمری .
۷٦ ـ گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی۰
۷۷ ـ زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی ۰
۷۸ ـ آداب‌الحرب مبارکشاه فخر مدبر، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
۷۹ ـ فلسفة‌الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی ، طبع دمشق ۰
۸۰ ـ تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله‌آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی۰
۸۱ ـ کتاب العلم جلد اول، ازمحمد سعید ومحمد اسماعیل، طبع لاهور ۱۹٤۱ عیسوی۰
۸۲ ـ الفهرست ابن‌الندیم ، طبع مصر ۱۳٤۸ قمری ۰
۸۳ ـ مفاتیح‌العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳٤۲ قمری ۰

۸۵ ـ هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ عیسوی .
۸٦ ـ ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
۸۷ ـ پادشاه نامهٔ ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸٦۷ عیسوی ، جلد دوم .
۸۸ ـ قاموس فیروزآبادی ، طبع سنگی تهران .
۸۹ ـ تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری، طبع عمر بن محمد داود، بمبی ۱۹۳۸ عیسوی.
۹۰ ـ تزک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
۹۱ ـ کتیبهٔ کوه چهل زینهٔ قندهار.
۹۲ ـ اکبرنامهٔ ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸٦ عیسوی .
۹۳ ـ تزک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو.
۹٤ ـ اقبالنامهٔ جهانگیری ازمعتمدخان بخشی، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی.
۹۵ ـ منتخب اللباب خافی خان، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹٦ عیسوی .
۹٦ ـ جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
۹۷ ـ گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
۹۸ ـ لطایف اللغات عبداللطیف، نسخهٔ خطی.
۹۹ ـ دول اسلامیه خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
۱۰۰ ـ دیوان حمید مهمند ، نسخهٔ قلمی .
۱۰۱ ـ گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
۱۰۲ ـ تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
۱۰۳ ـ مثنوی مولانای روم ، طبع کلالهٔ خاور ، تهران .
۱۰٤ ـ هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
۱۰۵ ـ دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
۱۰٦ ـ تذکرة الملوک « قلمی » تاریخ سدوزائی‌ها ، بحوالهٔ مستر راورتی .
۱۰۷ ـ التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

فهرست ها

١ - اسماء الرجال

که درمتن وحواشی تحت‌المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

ش

ښ

ص

ع

غ

ف

ق

ک

٢ ـ اسماء الاماكن

كه در متن وحواشی تحت المتن اصل كتاب ذكرشده‌اند

۳ـ اسماء الکتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

٤ ـ لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

الف

ب

پ

ت ، ټ

لطفاً قبل از خواندن کتاب اغلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پبنین	پښین	۲۳	۳
یه غرو کې	به غرو کې	۲۸	۵
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری‌غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳٤	۱۷
ر : ٤	ر : ۲	۳٤	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳۵	۱۹
نامزاد	نامزد	۵۰	سطر آخر
که درمدح محمد	که مدح محمد سام	۵۱	۳
بلپل	بلبل	۵۵	۱
خوای	خولې	٦٦	۷
و۱۱	و۱۰	۷٤	۱۷
نتنهبور	رنتنهبور	۸۰	۲-۲۰
راسړو کره	راسره و کړه	۸۰	۱۷
پس ای ساقی	پس ای ساقی	۸۵	۱۷
سې	سي	۸٦	۲۲
ور کري	ور کړي	۱۰۰	٤
لعارف ربانی	لعارف الربانی	۱۰۵	۷
هجړی	هجری	۱۱۰	٤
دیره جاته	ډیره جاته	۱۱۲	۱۱
په تبارو کې	په تیارو کې	۱۱٤	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱۵
عبرالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳۵	۷
گرگیر خانرا	گرگین خانرا	۱٤۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱٦۰	٦
خوشحالهٔ	خوشحاله	۱٦۰	۱۸
عشان	عشاق	۱٦۳	۷

غلط	صحيح	صفحه	سطر
دلداده	دلداره	۱٦٤	٦
بر	پر	۱۷۲	۱۵
مچنون	مجنون	۱۷٤	٦
چهٔ	چه	۱۸۸	٦
۱۱٤۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرچ	میرخ	۲۰۹	۲۹
اكثر	اكثر	۲۱۱	۱۱
يس	پس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳٤	۲۱
التبنيه	التنبيه	۲٤۹	۳۲
ماز	نماز	۲۵۰	۷
جبهانی	جيهانی	۲۵۱	۵
پنزديك	بنزديك	۲۵[illegible]	٦
پري نهږدی	پري نږدی	۲٦۲	۸
مأخذ	مآخذ	۲٦۵	۱۱
پتبنو	پښتو	۲٦٦	۱٤

